

# حاشیه‌ای بر: ۲۳ سال

س. س.



بجای دوم

# حاشیه‌ای بر: ۲۳ سال

پس پس.

Copyright © 1984

All rights reserved

Chicago

Printed in the United States of America



## فهرست مطالب

صفحه	
۵۵ - ۶	بیش گفتار
	مقاله اول - در فضیلت روزه و ماه مبارک
۷۲ - ۵۶	صیام
	مقاله دوم - در حقیقت مقام و حقوق زن
۱۴۶ - ۷۲	در اسلام
	مقاله سوم - در وصف شما نیل محمد نبی
۲۵۹ - ۱۴۷	شدید البأس والانتقام
	مقاله چهارم - در احوال حضرت ذوالقرنین
۳۰۵ - ۲۶۰	علیه السلام
۳۱۱ - ۳۰۷	منابع و مأخذ -
۳۱۹ - ۳۱۲	صمایم

## پیش‌گفتار

۶۱۶ هجری سال شوم آغازایلغارمنولان بر ایران است . علت ظاهری این فاجعه تحریکات خلیفه‌ای تازی به نام الناصرالدین الله و علت واقعی آن وجودشاهی فاسد، بی‌رحم، نابخرد، جیون، جان‌دوست به نام علاءالدین محمد "آز" دودمان خوارزمشاهی بود. این پادشاه نابخرد با برانداختن دولت قراختانیان که همه را یزنان دلسوزش وی را از آن منع کرده بودند سد سیدی را که حایل بین او و ژنبورخانه مغول<sup>۱</sup> بود از میان برد. آنگاه با یک دشمنی علنی بدون آمادگی کافی و یک لشکرکشی ناموفق علیه الناصر لدین الله، این خلیفه دسیسه‌گر و حیل‌باز را به تحریک چنگیزخان به حمله بر ایران واداشت، و درحالی که زمین‌ها را بدین گونه برای نابودی خود و دودمان و کشورش فراهم ساخته بود و بی توجه به عاقبت آنچه می‌کند و به ساقه فساد جبلی و آذیبی پایان به اغوای حاکم‌ترار که خویشاوندما درش نیز بود تسلیم گشت و

۱ - وی پسردوم علاءالدین تکش از مادری قبیچاقی به نام ترکان خاتون بود که این زن از نظایر خودخواهی، شهوت‌رانی بی‌رحمی و خونخواری تاریخی بشمار می‌رود .  
 محمدسال ۵۹۵ پس از مرگ برادر مهترش ناصرالدین ملک‌شاه ولیعهد شد و در همان سال ناصر خلیفه عباسی بدولقب قطب - الدین داد . در شوال ۵۹۶ بعد از مرگ تکش به سلطنت رسید و خود را به نام پدرش علاءالدین ملقب ساخت .

فرمان قتل هیئت بازرگانی چنگیز را صادر کرد. پس از آن هم بار در خواست چنگیز دایره تسلیم عامل این کشتار درست همان بهانه‌ای را که خان خونخوار مغول برای آغاز یلغار خود جستجو می‌کرد بدستش داد، و همینکه این یلغار مدتها گذشت از یک سو بسیاری از سران دولتش که از فساد و بی‌رحمی او و مادر و فرزندان فاسد تروبی رحمت‌ترا زخودش به جان آمده بودند نجاتی با چنگیز همداستان شدند و با این سازش‌پنهانی این مرد بااراده و مدیر وزیرک را در انجام مقصود راسخ تروبی باک ترساختند. از سوی دیگر خود این شاه‌نالیق و جیون با وجود سپاه و عدتی که به قول بسیاری از مورخان از سپاه مغول افزون‌تر بود و به هر جهت از آن دست‌کمی نداشت، نه تنها از بیم جان روبه‌گریزتها دو همه جا در سر راه خود با تکرار جمله معروف "قره مغول گلدی" تخم‌بیم و نومیدی در دلها کاشت، بلکه به هیچ یک از کسانی هم که توان جلوگیری از این خون‌خواران و یاری مقابله با آنان را داشتند چنین مجال و امکانی نداد. در نتیجه مغولان تقریباً بدون هیچ رنج و مرارت آمدند و کتند و سوختند و کشتند و بردند و لوی نرفتند و از کشوری آبادان و ملتی متمدن گورستانی مخوف برجای گذاشتند چنانکه حتی پس از قریب هشتصد سال یعنی تا بهمن ۱۲۵۷ خورشیدی ایران نتوانسته بود خود را از آزار و نکبت بار این بلا برها نند. آخر چگونه میسر بود آن کتابها که سوخته شد، نوشته و آن بناها که ویرانه گشت، ساخته و آن سرهای پرا ندیشه و دانش که به تیغ بیدار خاک افتاده بود، زنده شود؟!!

قریب پنج سال پیش نظیر این فاجعه به گونه‌ای دیگر

یعنی به صورت فتنه آخوندهای شیعه و این با رنیز به تحریک و رهبری تازی نژاد به نام خمینی در ایران بلازده تکرار شد. اکنون با استناد به بسیاری از مطالبی که کارگردانان این شاهکار را استعما زد در کتبها و نوشته های خودنا بخود آگاه افشا کرده اند (و شاید در آینده ای نه چندان دور این مطالب منتخب را در مجموعه ای منتشر سازم) میتوان به قطع و یقین گفت که بیگانگان جهان خوارکارگردانان ظاهری این فاجعه بودند و با فکر و مرد و مال به خمینی و یا رانش در اجرای این جنایت علیه ایران و ایرانی مدد دادند ولی این نیز مسلم و روشن است که ملیونها مردمی که در راه پیما ئیها و نظا هرات خیابانی کذاشی شرکت جستند همه ایرانی بودند که برای اجرای این نقشه شیطانسی آلت فعل شدند و از غایت جهل و بی خبری، نادانسته برای نجات از جور حکومتی فاسد از افسدینا ه طلبیدند و به اقدامی که به خاطر نمی اورم کدام مرد روشن بین آن را "خودکشی ملی" اصطلاح کرده است دست یازیدند. بر اساس آنچه گذشت اعتقاد قاطع من بر این است که علت اصلی وقوع فاجعه کنونی آن حکومت فاسد بود که زمین را برای ایلغار خارجیان بوسیله آخوندهای شیعه فراهم ساخت و گرنه هرگز جهان خواران بیگانه با نجام چنین برناممه مخوف و ایران براندازی شوقیستی نمی یافتند.

آن حکومت فاسد به قول هویدا سیستمی بود که شاهی ضعیف و جیون و جان دوست و خاندان فاسدش در رأس آن بودند و این شاه از سالها پیش با خودکامگی و ندانم کاری مستمر زمین را برای سقوط خود و خاندانش ویران در رفتن همه چیز ایران و

ایرانی آماده می ساخت .  
 اول از تجا و زبیه قانن اساسی که به حفظ آن سوگند خورده بود  
 آغاز کرد و با احراز حق انحلال مجلس برای مقام سلطنت بدست  
 خود راه را برای رفتارندم با زی گشود که همین مآلاً به انقراض  
 سلطنت خاندانش منجر شد .

آنگاه به اغوای مثنی کمونیست فرصت طلب و واخورده که به  
 دور عقل منغمل او "اسدالله علم" گرد آمده بودند (که خود وی  
 مانند مقرب الحضرة دیگرش هوشنگ دوولوفردشخص و نمونه  
 اجلای فساد بوده هیچ کدام از این دوسوگلی جز با هیزان و دزدان  
 و قوادان سازشی نداشتند و کسی را نمی نواختند) <sup>۱</sup> ارکان  
 تعادل اجتماعی و تاریخی کشور را از بسخ و بن برانداخت بی  
 آنکه چیزی جایگزین آن سازد بدین توضیح که پیش از انجام  
 آنچه "انقلاب سفید" نام نهاده بود در هر شهری به فراخور  
 جمعیت آن ده - بیست - پنجاه یا صد خانه بود که در این  
 خانه ها روز و شب خاصه در روزهای جمعه و عید بیروی مردم باز  
 بود و مردم در دلدلها ی خود را یا صاحبان این خانه ها در میان  
 می گذاشتند و آنان نیز این در دلدلها را نزد مقامات و ما موران  
 دولت منعکس می ساختند و ما موران دولت هم بخاطر هراس  
 از صاحبان این خانه ها درمما شاة با مردم تا حدی ملاحظه و  
 پروا می کردند . اصلاحات ارضی در تمام این خانه ها را که  
 بناحق بر صاحبان میهن دوست و خدمت گزار آنها نام  
 فتو دال نهاده بودند بست و در نتیجه یک ساواک باقی ماند و  
 یک مسجد . ساواک هم انجام وظیفه ای را که علت وجودی آن

۱- خانه این دو نفر در بار واقعی ایران و مرکز حل و عقد کلیه امور ،  
 خرید و فروش مناصب و مشاغل نان و آب دار و واگذاری مقاطعه های  
 کلان و انعقاد قراردهای کیسه پرکن بود .

بودیعهده دیگران از قبیل موساد اسرائیل و C.I.A امریکا  
 وا گذاشت و خود به اموری دلپذیرتر و مفیدتر پرداخت که هم بسی  
 دردسر بود و هم در آمد بسیار داشت، ما نندا نواع قاچاق از وارد  
 کردن اتومبیل و هرگونه ماشین و کارخانه و موتور بدون پرداخت  
 کمرک و سود بازرگانی گرفته تا سنگهای قیمتی، طلا - نقره  
 و مواد مخدر - مخصوصاً "ورود قند و شکر - مشروب و سیگار خارجی از شیخ  
 نشین های جنوب خلیج فارس و صدور غلات، سبزی، میوه، کوسفند، بزر  
 و دیگر احشام بدان نواحی

پا پوش دوزی برای مردم ثروتمندی گناه بقصد اخذ باج سیل،  
 دریافت رشوه از افراد فاسدون و نالایق برای گماردن آنان  
 به مشاغل آب و نمان دار - گرفتن زمینهای که تحت عنوان  
 اصلاحات ارضی یا ملی کردن مراتع از صاحبان اصلی غصب و  
 مصادره شده بود به مفت و یا به قیمتی اسمی و فروش دوباره آن  
 به دیگران با بهای گزاف - شهرسازی و ساختن خانه و  
 و آپارتمان با استفاده مجانی از تمام وسائل دولتی به  
 قیمت بسیار ارزان و فروش آن به سازمانهای مسکن موسسات  
 دولتی به بهای دلخواه - انحصار رکشتر در قصابخانه تهران -  
 سوء استفاده از جوجه سری با ارقام نجومی و تحت عناوین موهوم  
 که حساب و کتابی و نظارتی در چگونگی خرج آن وجود نداشت  
 و غیره و غیره و بدینگونه مدیران ساواک عملاً "زآنچه واقعا"  
 در ایران می گذشت با لمره غافل بودند و چون غالباً ما موران  
 دولت در مقامات حساس یا مستقیماً "حقوق بگیر و وابسته با بین  
 سازمان بودند و یا با پشتیبانی و دخالت این سازمان بدان  
 مقام رسیده بودند در مماشات با مردم از کسی و چیزی پروا  
 نداشتند و در نتیجه مردم از جور ما موران دولت و بخصوص



ما موران خود ساواک به مسجدینا هبردند .  
 از طرف دیگر مثنی غارتگری وطن به نام "ما حیان صنایع"  
 یا "مهندسان مشاور" که بلا استثنا هر کدا م با یکی از "افراد  
 خاندان جلیل سلطنت" شریک بودند و حرص و آژنان هم پایان  
 وحدی نداشت در تاراج درآمد با داده آورده نفت بریکدیگر سبقت  
 جستند و کار را به جانی رساندند که بدون پرداخت باج سبیل با  
 اینگونه مردم حتی تخلیه "چاه مستراح" هم برای کسی امکان  
 پذیر نبود و بدینگونه عملاً "بربا زاریان که نسل بعد تسل کار  
 بازرگانی کشور را در دست داشتند و در حقیقت طبقه متوسط واقعی  
 و همیشه رکن اجتماعی بسیار مؤثر در تاریخ ایران بودند چنان  
 عرصه تنگ شد که بازار به صورت یک پارچه آماده قبول فرمان ورهبری  
 خیانت آمیز مسجدیان گشت . (متملقان خوار زمشاه را بعد از خیط او  
 در انقراض خانیان سنجر و اسکندر ثانی و محمد رضا شاه را بعد از  
 خیط او در انقلاب سفید آریا مهر لقب دادند!) .

تبلیغات آخوندهای شیعه که در باره منشاء و ماهیت آن  
 مطالبی در مقاله سوم این کتاب بیان شده از دو طریق پنهانی  
 و زبانی و با علنی به صورت روزنامه و مجله یا کتاب و رساله  
 انجام می شد . عوامل تبلیغات پنهانی و زبانی نوعاً  
 اما مان جماعت مسجدها - واعظان - روضه خوانان و نمایندگان  
 مراجع تقلید برای دریافت وجوه شرعی یعنی خمس و حق امام  
 دربار تهران و دیگر شهرها بودند . این نوع تبلیغات در  
 لقا فیه در ددل و شکایت درگوشی و محرمانه از نایبانی و  
 بر شمردن نواقص و نقائص و فساد ما موران دولت بویژه خاندان  
 پهلوی بود و گاه جنبه شایعات طنز آمیز و لطیفه نیز به خود  
 می گرفت .<sup>۱</sup>

۱- بیاد دارم وقتی کتاب "ما موریت برای وطنم" انتشار یافت

بقیه در صفحه بعد

اما در تبلیغات علنی مخصوصاً "برنوشته‌های سه نفر" تکیه می‌شد. این سه نفر روح الله خمینی - علی شریعتی و جلال آل احمد بودند - بخصوص تبلیغ درباره نوشته‌های خمینی و علی شریعتی در داخل و خارج ایران به شدت رواج داشت و کتابهای این دو مخصوصاً "بین طبقه جوان و درس خوانده دست بدست می‌گشت. ولی ما موران ساواک چنان به‌کسار چپاول و اخاذی و قاچاق و پیرکردن جیب خود مشغول بودند که ابتدا "با این آتش که آهسته آهسته از زیر مشغول توسعه

بقیه از صفحه قبل :

که ضمن آن ادعا شده بود هنگامیکه محمدرضا شاه کودک و در بغل لاله خود بوده حضرت عباس برای وظایف هر شده است، بلافاصله آخوندها این مضمون را در تهران شایع کردند که شاه در بغل لاله اش نبوده بلکه در بغل ننه اش بوده و آن کس هم که برای وظایف هر شده حضرت عباس نبوده بلکه شمس قنات آبادی بوده است، چون در همان اوقات شایعاتی هم درباره مناسبات خصوصی مادر شاه با شمس قنات آبادی به سرزبانها انداخته بودند - همچنین در باره مسیحی شدن یکی از خواهران شاه و شوهر و فرزندانش و انتساب اعمال غیر عادی و انحمارقاچاق مواد مخدر به خواهر دیگرش و شوهر مسیحی و آمریکائی خواهر سومش نیز داستانها ساخته و پرداخته شده که نقل آن از حوصله این مقال خارج است.

۱- تگاهی به زندگی پرتجمل کنونی روسای سابق ساواک در لندن - پاریس - واشنگتن و لس آنجلس این حقیقت را به صورت بدیهی ثابت می‌کند.

با فتن و شعله‌ور شدن بود توجه‌نداشتند و بجای اینکه از وجود دانشمندی مانند زنده‌یاد علی دشتی یا نویسندگان کتابهای ۲۳ سال و تخت فولاد بخوانند که نا درستی مطالب نوشته‌های خمینی و شریعتی و آل احمد را با استدلال منطقی به اثبات برسانند و سپس هزاران نسخه از این گونه انتقادات منطقی و علمی را منتشر و در دسترس مردم خاصه جوانان قرار دهند و از وسایل ارتباط جمعی وسیعی هم‌که در اختیار داشتند برای افهام‌نا درستی محتویات نوشته‌های این سه نفر به مردم عامی و بیسواد استفاده کنند فقط به این اکتفا ورزیدند که هر کس نسخه‌ای از رساله ولایت فقیه یا کشف الاسرار خمینی را در دست داشت بگیرند و به هفت سال زندان محکوم سازند! ولی در قبال نوشته‌های زهرآگین و سراپا غرض و تحریف و تناقض شریعتی و آل احمد حتی کمترین عکس‌العملی نشان ندادند و برخلاف، از انتشار کتابهایی مانند ۲۳ سال به شدت جلوگیری کردند!!؟

تکلیف وزارت فرهنگ و هنر هم در این ماجرا معلوم بود. اشتغال به انجام مهمانی مانند جشنواره تخت جمشید " که صحنه‌ای از آخرین آن در شیراز یکی از بهانه‌ها و مقدمات فاجعه‌کنونی شد " با تهیه سرستونی شبیه سرستونهای تخت جمشید به‌بهای چند ملیون برای اهداء به یکی از میدانهای بوئنوس آیرس، دیگر وقتی برای توجه به این گونه مسائل جزئی! باقی نمی‌گذاشت. و آنکهی چه کسی میتواند در آن وزارت خانه چنین کاری را از عهده برآید؟ خود وزیر یا دستیاران او مانند جباری یا غفاری؟؟!

از سازمان رادیو و تلویزیون هم انتظار چنین اقدامی عبث بود. وقت و اعتبار گزاف این سازمان که جوانکی بی تجربه، کم اطلاع و مغرور سالها فعال مایشاء آن بود در واقع خود دولتی مستقل بشمار می رفت فقط صرف پرورش نوابغی چون نعلبندیان و ارببی او انسیان و انتشار آثار ایشان میشد که اولی تیشه بر گرفته بود تا ریشه زبان فارسی را از بیخ و بن براندازد و رسم الخطی نوین ابداع فرموده بود که طبق آن

فی المثل "قایق" می بایست "غایغ" نوشته شود! و دومی هزارها تومان پول را صرف مخارج سفر و اقامت گروهی هنر-پیشه جوان و ناپخته می کرد تا در نیمه شب یک آخر هفته در یکی از خانه های جوانان دریکی از پس کوچه های گمنام ورشو نمایش "کالیگولا" اثر "کامو" نویسنده فرانسوی را "به زبان فارسی!" برای ده پانزده نفر در انشجوی لهستانی که اصلاً فارسی نمی دانستند بازی کند؟! یکی دیگر از شمرات مدیریت این جوان این بود که در اوخر کارکابینه آموزگار و فردای آن شبی که وزیر اطلاعات وقت سخما "خبر تصمیم دولت به اعلام حکومت نظامی را در اصفهان پخش کرد، دوبله فارسی فیلم "ویوا زاپاتا" را از تله ویزیون نشان دادند که در صحنه های از آن مردم فریاد می کشیدند "ما امپراطور نمی خواهیم - مرگ امپراطور!" و چند هفته بعد نیز جناب فرخ زاد "شومن" معروفش در راه پیمائی های تاسوعا و عاشورا گروه کارمندان رادیو و تلویزیون را در دادن شعار "لحظه به لحظه گویم، زیر شکنجه گویم مرگ برایین سلطنت مرگ برایین سلطنت" و "این وطن و وطن نشود تا شاه کفن نشود" سردمداری می کرد!!!؟<sup>۱</sup>

پا نویسی در صفحه بعد

پانویس صفحه قبل :

۱- این جناب فرخ زاد که بنا بر شیاع و تواتر پس از استقرار رژیم خمینی رئیس یا عضو کمیته امیرآباد و ضمناً "نامزد نمایندگی در مجلس شورای اسلامی بوده اخیراً" بصورتی کاملاً غیرعادی که به فیلم‌های جیمز باندی بی شباهت نیست و اگر بیانات خودش را در یکی از تله‌ویزیونهای فارسی لوس‌آنجلس راستانکاریم آن را باید یک "شعبده بازی" یا "چشم‌بندی" نامید، از ایران خارج شده و ناگهان سرازلوس‌آنجلس در آورده و چنان سلطنت طلب و شاه پرستی از آب درآمده که حتی خود "شاه" هم به‌گرددش نمی‌رسد؟! (آخر مگر مهارت هنرپیشه‌در این نیست که هر نقشی را به‌اوارجاع‌کننده خوبی از عهده برآید؟! ) و حضرات شاه‌اللهی با چنان شور و هیجانی از تئاتر استقبال کردند که نه‌گوونه پرس‌ضمناً "شنیدم که در یک برنامۀ تلویزیونی و سپس در روی صحنه "تئاترش" گفته‌است : از آنچه کرده‌ام .. خوردم و سپس تاکید کرده‌است که اصلاً "فعل .. خوردن به خاطر استفاده و استعمال افرادی مانند وی در این گونه موارد وضع و ابداع شده‌است و حضرات گامائی و شاه‌اللهی هم‌این بیان عذب و شیرین و خوش‌عطروبوورا با "به‌به‌وجه‌چه" پذیرا شده و تائید فرموده‌اند و حتی شنیدم در تظاہراتشان به مناسبت روز مشروطیت این بازیگرنا بغه را به دوش گرفته و عا جزانه از او خواستار درفشانی و شیرین زبانی شده‌اند و بدینگونه ایمن تئاتر "کمیک - تراژیک" را پایانی تهوع آور بخشیده‌اند!

بقیه در صفحه بعد

سا زمان پرورش فکری کودکان و نوجوانان هم که تحت

ادامه پانویس از صفحه قبل :

از آنجا که طرفداران و مبلغان با زگشت خاندان پهلوی برای آسودگی خیال و رفع وا همه و نگرانی دیربای و رانی مانند این بنده شرمنده و حقیر سراپا تقصیر به کرات و مراتب اصرار و تاکید ورزیده اند که در آینده اشتباهات گذشته از جمله رواج فساد و تبعیض تکرار نخواهد شد، تردیدی نباید داشت که در صورت تحقق رویا و آرزوی شیرین رجعت خاندان پهلوی به قدرت و بر مبنای سابقه ای که حضرات شاه الهی خود در مورد جناب فرخ زاده ایجاد کرده اند کسانی مانند حضرت آیت الله زاده آقا سید ابوالحسن بنی صدر رئیس منتخب (با ۱۷ میلیون رای) جمهوری اسلامی ایران (در حال فرار) و داماد گرامشان مسعود جان (در حال مجاهدت خستگی ناپذیر عشقی) و روشن-فکرانی چون نویسنده زبردست آقا سید صفر حاج سید جواد (در جنبه فریب و اغفال مجدد خلق الله) یا رحمت الله خان مقدم مراغه ای استاندار محترم سابق آذربایجان و نماینده مجلس خبرگان (در حال مطالعه تاسیس نهضت را دی کال) و قاضیان شریف و با وجدانی چون موسوی اردبیلی - مادی خلخالی - محمدی کیلانی - معادی خواه - ری شهری (در حال اجرای مستمر حدود و احکام شرع مطهر) و دژ خیمان نازک دل و رشوفی چون لاجوردی و موسوی تبریزی (در حال پیروی مداوم از خطا مام) و حتی خود عالیجناب فخرمت نصاب سر (با سربه معنی کله اشتباه نشود! این کلمه با کسر سین و سکون راء لقبی است که تا جداران انگلیس در قبایل خدمات درخشان بقیه پانویس در صفحه بعد

نظریک سوگولی دیگر، با نولیلی امیرارجمنداداره می شد و با پرورش کارمندان ما نندگلسرخي معروف امتیاز منحصر بفردي بين تمام موسسات دولتي اجرا کرده بود البته قا در به انجا مچنين وظیفه ای نبود!

از وزارت محترم اطلاعات که همیشه یک سوگولی در اس آن بود بهتر است چیزی نگویم زیرا بردل من و بسیاری دیگر این آرزو مانده که این وزارتخانه عریض و طویل با آن بودجه هنگفت بتواند حتی یک با رخی را قبل از خبرگزاریهای خارجی و دست کمی غلط مخابره کند! و یا به آن ترین پرسشها پاسخ صحیح و قانع کننده ای بدهد! ولی البته در عوض کتاب طبخ ایرانی آن هم به فارسی چاپ میزد و به اکناف عالم صادر میکرد!!؟

---

بقیه پانویس از صفحه قبل :

---

به خدمتگزاران داخلی و ندرتا "خارجی خودا عطا میکنند . ( سیدروح الله خان بها در صاحب (در حال خدمت بلا انقطاع به اربابان قدر قدرت و حامیان قوی شوکت خود) نیز درآیند، خواهند توانست بدون این که حتی نیازمند باشند که به سنت سابق پاره ای از خواتین آب توبه بر سر بریزند و صرفاً "باگفتن یک "خوردم" سهل و ساده از جمیع جنایتها و خیانتها میری و پاک مادر زادگردند!!!

دانشگاه محترم تهران نیز کارهای مهمتری داشت  
مثلاً چاپ یک کتاب تاریخ که چند آکادمیسین روسی  
در باره ایران نوشته بودند واجب‌تر از همه  
چیز بود!!

چه اهمیت داشت که در این کتاب از زمان کوروش بزرگ  
تا عصر حاضر چیزی برای ایران و ایرانی باقی  
نگذاشته باشند!!؟. آخر این کتاب را یکی از دانی  
جان‌های رئیس محترم وقت این دانشگاه یعنی کریم  
کشاورز از روسی به فارسی برگردانده بود و همین

دلیل کفایت می‌کرد که چاپ و انتشار چنین سندنگینی  
را از بودجه دانشگاه تهران یعنی از جیب ملت بدبخت  
ایران توجیه کند!! سهل است که به قرار مسموع  
مدتی هم آن را جزو کتابهای درسی دانشکده تاریخ  
و جغرافی قرار دهند!!

شاهکار دیگر این دانشگاه چاپ اطلس تاریخی ایران به  
مناسبت جشن دوهزاروپانصدساله بود که یک نسخه  
از آن هم به مدعوین این جشن یعنی کلیه روسای  
کشورهای جهان (البته محبوب کارت‌تعارف‌رئیس  
محترم دانشگاه) هدیه شده بود اما در نقشه‌خلیج  
فارس این اطلس تاریخی جزایر تمب و ابوموسی به رنگ  
نقشه ایران رنگ آمیزی نشده بود. و بدینگونه  
درست در موفعی که مذاکرات استرداد این جزایر جریان داشت



دا نشگاه تهران عملاً "عدم تعلق این جزایر را با ایران تصدیق و سند آن را هم ما در کرده بود!!!\*" شایده پاس این همه باریک بینی و موقع شناسی بود که این جناب را اول به ریاست دفتر مخصوص علیا حضرت شهبا نوی ایران و سپس به ریاست "گروه اندیشمندان ایران" منصوب کردند!!!

حال ببینیم در خود دربار شاهنشاهی اوضاع بر چه منوال بود؟ معاون مطبوعاتی این وزارتخانه ورثیس کتابخانه سلطنتی که نویسنده واقعی کتابهای "ما موریت برای وطنم" "انقلاب سفید" و "تمدن بزرگ" و خطابه معروف "کوروش آسوده بخواب" است درایت و دوراندیشی خود را با داستان ظهور حضرت عباس بر شاه در ایام کودکی که شرح آن گذشت نشان داد و بدینگونه نخستین کسی شد که راه را برای تاثیر تبلیغات آخوندها در تحمیق و اغفال مردم عامی گشود تا بعدها آخوندها بتوانند در عصر تسخیر فضا به شیعیان مرتضی علی بقبولانند که شما پیل مبارک "آقا" بر ماه افتاده است!

سپس نوبت به فیلسوف دربار شاهنشاهی جناب دکتر سید حسین نصر رسید که از جانب مادری نبیره، شیخ فضل الله نوری معروف است. این بزرگوار دیگر به قول معروف حتی از لاجول آن طرف تر افتاد و یک سره و در بست و بی چک و چوک به تمام مهملات و دروغهای آخوندهای شیعه و تحریفات و تقلبات آنان صحنه قبول نهاد. سهل است که حتی از خود آنان هم جلوتر افتاد. دلیل و سند این حقیقت ترجمه ای است که این جناب از کتابی به نام "اسلام شیعی" نوشته سید محمد حسین طباطبائی

\* - سید حسین نصر رئیس وقت دانشکده ادبیات نیز متساویاً در این خیانت یا حماقت شریک است.

به انگلیسی کرده است و تعلیقات و حواشی است که در تالیف  
 مشروعیت "تقیه" یعنی مجاز بودن "دروغ گوئی و تزویر" و  
 "متعنه" یعنی مجاز بودن "فحشا" و "اعمال عبادی شیعه"  
 یعنی "تخلف صریح از مقررات منصوص اسلام و سنت محمد و  
 اجماع مسلمانان" و بالاخره "در اثبات وجود جن" یعنی  
 "اثبات حقیقت یکی دیگر از خرافات عرب جاهلیت که در  
 قرآن منعکس شده" بر آن مزید فرموده اند. برای اینکه  
 تصور نرود سخنی به گزاف می گویم و یا برای فیلسوف بلند  
 مرتبه! تهمت و افترا می بندم فتوکپی چند صفحه از این کتاب  
 را ضمیمه می کنم تا خواننده خود قضاوت فرماید که در برابر  
 شاهنشاهی در بر چه پاشنه می چرخیده است!!!؟؟ تصور میکنم  
 مطالبی که در مقاله دوم این کتاب نوشته ام جواب کافی  
 و دندان شکن به مهملاتی باشد که این فیلسوف ارجمند! و شریک  
 علامه اش! درباره متعنه به هم بافته اند. اما در خصوص اثبات  
 وجود جن از خواننده محترم تقاضا می کنم اگر مطالب مندرج  
 در صفحات ۲۶۱ تا ۲۶۳ کتاب ۲۳ سال را در این خصوص قانع کننده  
 نیابد مفاد آیات سوره جن و دیگر سوره قرآن را درباره جن با  
 مفاد نوشته این جناب فیلسوف مقایسه و آنگاه در خصوص تناقض  
 آشکار و بدیهی این دو با یکدیگر خود قضاوت فرماید.<sup>۱</sup>

---

۱- در اینجا تذکراتی را نیز مفید میدانم که این فیلسوف  
 نامی درباره شاهنشاهی! ضمن مطالبی که درباره متعنه نوشته  
 و دروغ محض و بی شرمانه آخوندهای شیعه را در این خصوص  
 عیناً تکرار کرده است. اول این که مدعی شده اسماء بصورت  
 متعنه یعنی بانکاح منقطع با زبیر بن عوام ازدواج کرده است  
 بقیه در صفحه بعد

20A

PERSIAN STUDIES SERIES

General Editor: Ehsan Yar-Shater, *Columbia University*

## SHI'ITE ISLAM

by

'Allāmah Sayyid Muhammad Husayn Ṭabāṭabā'i

Translated from the Persian  
and Edited with an Introduction and Notes  
by Seyyed Hossein Nasr

STATE UNIVERSITY OF NEW YORK PRESS

Albany 1975



## APPENDIX I TAQIYAH OR DISSIMULATION

'Allāmah Ṭabāṭabā'i

One of the most misunderstood aspects of Shi'ism is the practice of dissimulation or taqiyah. With the wider meaning of taqiyah, "to avoid or shun any kind of danger," we are not concerned here. Rather, our aim is to discuss that kind of taqiyah in which a man hides his religion or certain of his religious practices in situations that would cause definite or probable danger as a result of the actions of those who are opposed to his religion or particular religious practices.

Among followers of the different schools of Islam, Shi'ites are well known for their practice of taqiyah. In case of danger they dissimulate their religion and hide their particular religious and ritual practices from their opponents.

The sources upon which the Shi'ites base themselves in this question include the following verse of the Holy Quran: "Let not the believers take disbelievers for their friends in preference to believers. Whoso doeth that hath no connection with Allah unless (it be) that ye but guard yourselves against them [*tattaqū minhum*, from the same root as *taqiyah*], taking (as it were) security [*tuqātun*, again from the same root as *taqiyah*]. Allah biddeth you beware (only) of Himself. Unto Allah is the journeying" (III, 28). As is clear from this sacred verse, God, the Most Exalted, forbids with the utmost emphasis *wilayah* (meaning in this case friendship and amity to the extent that it affects one's life) with unbelievers and orders man to be wary and have fear in such a situation.

In another place He says, "Whoso disbelieveth in Allah after his belief—save him who is forced thereto and whose heart is so"

## APPENDIX II MUT'AH OR TEMPORARY MARRIAGE

'Allāmah Ṭabāṭabā'ī  
and  
Seyyed Hossein Nasr

Another of the misunderstood practices of Shi'ism that has often been criticized, especially by some of the moderns, is temporary marriage or mut'ah.

It is a definitely established historical fact that at the beginning of Islam, namely between the commencement of the revelation and the migration of the Holy Prophet to Medina, temporary marriage, called mut'ah, was practiced by Muslims along with permanent marriage. As an example one can cite the case of Zubayr al-Ṣahābī, who married Asmā', the daughter of Abu Bakr, in a temporary marriage: from this union were born 'Abdallāh ibn Zubayr and 'Urwah ibn Zubayr. These figures were all among the most famous companions of the Holy Prophet. Obviously if this union were to have been illegitimate and categorized as adultery, which is one of the most grievous sins in Islam and entails heavy punishments, it would never have been performed by people who were among the foremost of the companions.

Temporary marriage was also practiced from the time of the migration until the death of the Holy Prophet. And even after that event during the rule of the first caliph and part of the rule of the second, Muslims continued to practice it until it was banned by the second caliph, who threatened those who practiced it with stoning. According to all of the sources the second caliph made the following statement: "There are two mut'ahs which existed in the time of the Prophet of God and Abu Bakr which I have banned, and I will punish those who disobey my orders. These two mut'ahs are the mut'ah concerning the pilgrimage<sup>1</sup> and the mut'ah concerning women."

## APPENDIX III RITUAL PRACTICES IN SHI'ISM

Seyyed Hossein Nasr

The religious rites practiced by Twelve-Imam Shi'ites are essentially the same as those of the Sunnis with certain minor modifications of posture and phrasing which are little more than the differences that are to be found among the Sunni schools (madhhabs) themselves, except in the addition of two phrases in the call to prayer. For Shi'ism, like Sunnism, the major rite consists of the daily prayers (*ṣalāt* in Arabic, *namāz* in Persian and Urdu), comprised of the prayers of sunrise, noon, afternoon, evening and night. Altogether they consist of seventeen units (*rak'ahs*) divided in the ratio of 2, 4, 4, 3 and 4 for the respective five prayers. The only singular quality of Shi'ite practice in this respect is that instead of performing the five prayers completely separately, usually Shi'ites say the noon and afternoon prayers together, as well as the evening and the night prayers.

Shi'ites also perform supererogatory prayers and prayers on special occasions such as moments of joy, fear and thanksgiving, or when visiting a holy place of pilgrimage. In these practices also there is little difference between Shi'ism and Sunnism. However, we can sense a distinction in the Friday congregational prayers. Of course these prayers are performed in both worlds but they definitely have a greater social and political significance in the Sunni world. In Shi'ism, although these prayers are performed in at least one mosque in every city and town, in the absence of the Imam, who according to Shi'ism is the true leader of these prayers, their importance is somewhat diminished and more emphasis is placed upon individual prescribed prayers.

As for the second basic Islamic rite of fasting, it is practiced by



## APPENDIX IV A NOTE ON THE JINN

Seyyed Hossein Nasr

One of the least understood aspects of Islamic teachings in the modern world concerns that class of beings called the jinn and referred to several times in the Quran. The reason for misunderstanding comes from the post-Cartesian materialistic conception of the Universe, which excludes the subtle and psychic world, where in fact the beings called jinn belong in the traditional schemes of cosmology. To understand the meaning of jinn one must therefore go beyond a conception of reality which includes only the world of matter and the mind (this paralyzing reduction which makes an understanding of traditional doctrines impossible) to an awareness of a hierarchic reality made up of the three worlds of spirit, psyche, and matter. The jinn can then be identified as beings that belong to the psychic or intermediary world, the *barzakh*, situated between this world and the world of pure Spirit.

In Quranic terminology and the hadith literature the jinn are usually coupled with *ins* or mankind and often the phrase *al-jinn wa'l-ins* (the jinn and men) is used as referring to that class of creatures to which God's commands and prohibitions address themselves. Man was made of clay into which God breathed (*nafakha*) His Spirit. The jinn in Islamic doctrines are that group of creatures which was made of fire rather than earth, and into which God also breathed His Spirit. Hence like man they possess a spirit and consciousness and have Divine commands revealed to them. On their own level of existence they are central creatures just as men are central creatures in this world. But in contrast to men they possess a volatile and "unfixed" outer form and so can

و حال آنکه "اسماء" دختر ابوبکرین ابی قحافه ملقب به "مدیق" و خواهر عایشه ملقب به "حمیرا" زن سوگلی محمد بوده است و ابوبکر یکی از ثروتمندترین مردان قریش بود و نخستین مردی است که مسلمان شده و نیز نخستین کسی است که به جانشینی محمد یعنی به خلافت انتخاب گشته است و چنین مردی نه از جهت مادی الزام و اجباری داشته و نه حیثیت اجتماعی او اجازه میداده است که دخترش را بصورت متعه یا نکاح منقطع یعنی فقط برای دریافت "اجرتی ناچیز در قبال هم خوابگی" به خانه زبیر بفرستد. برای اینکه خواننده خود "اسماء" را هم بشناسد ذکر این داستان را لازم میدانم که وقتی پسرش عبدالله بن زبیر را لشکریان عبدالملک مروان خلیفه اموی در مکه محاصره کرده بودند پسر برای مشورت درباره پیشنهادها دخیفه دایر بر تسلیم وی در قبال دریافت مزایای بسیار نزد مادر رفت. اسماء پس از شنیدن پیشنهاد دخیفه به پسر گفت اگر قیام علیه عبدالملک را به خاطر خودت کرده ای این پیشنهادها را بپذیر و اگر به خاطر خدا کرده ای آن را رد کن و عبدالله نیز آن را رد کرد و سپس وقتی در جنگ کشته شد جسدش را به امر حجاج بن یوسف ثقفی نماینده عبدالملک بردار کردند و این جسد هم چنان بردارماند تا به اسکلتی مبدل گشت. قضا را روزی گذر "اسماء" به پای این داور رسید، بر اسکلت فرزند رشید خود نگاه افکند و بی آنکه کمترین جزع یا ضعفی نشان دهد گفت "آیا کسی نیست که این سوار را از مرکب فرو آورد" و بد راه خود را داد! و هیچ عاقلی نمی پذیرد که چنین زن شیردلی با این علونسب به صورت متعه به خانه زبیرین عوام رفته باشد! مواء این مطلب دروغ دوم است که این جنساب فیلسوف در چند سطر پائین تکرار کرده و مدعی شده است بقیه پانویس در صفحه بعد



از بحث پیرامون اعمال عبادی شیعه که از اعمال عبادی دیگر فرق اسلام به مراتب غیر منطقی تر و احماقانه تر است و همگی مبتنی بر بدعت و جعل و تحریف و خرافه است در میگذرم زیرا این بحث موجب ملال خواننده میشود، بعلاوه محتاج به نوشتن کتابی به قطر شرایع یا شرح لمعه میباشد فقط باین بسنده میکنم که پاره ای از بدعت‌های این فرقه مانند روضه خوانی، سینه زنی، قمه زنی، زنجیر زنی، سنگ زنی، قفل بندی و شبیه سازی، زیارت یعنی بت پرستی و بدتراز همه خرید بهشت و حلال کردن مال غیر مشروع فقط با پرداخت مبلغی به نام رد مظالم و سهم امام به یک مرجع تقلید، جملگی و حشیانه و نفرت انگیز و ضمناً "خنده دار است، چنانکه هر عقل سلیمی این اعمال غیر عقلانی و غیر انسانی را طرد و محکوم می کند. اما مضحک این است که چنین کسی را پس از نپاوندی به ریاست دفتر مخصوص علیاحضرت شهبانوی ایران منصوب کردند، یعنی این مدافع سرسخت مشر و عیت متعه و نکاح منقطع و رئیس و مسئول دفتری شد که در حدود سی سازمان نهضت زنان را که همگی مخالف با متعه که سهل است حتی مخالف با تعدد زوجات بودند سرپرستی میکرد!!

مضحک تر این است که این آقا زاده به سلامتی در دانشگاه هاروارد تحصیل فرموده اند نه در مدرسه فیضیه قم! اینجا است که انسان بی اختیار به خود می گوید، دریغ از تحصیل درها روارد!!! و کسی نیست از او بپرسد مرد حسابی خیلی قبل از تو کثافت اسلام و مخصوصاً "شیعه را" ده ها نفر مانده برون -

بقیه پا نویسی از صفحه قبل :

متعه را که در زمان محمد و ابوبکر حلال بوده حرام و تهدید کرده است هر که خلاف آن کند سنگسارش خواهد کرد! آنوقت چگونه ممکن بود چنین عمری کسی مانند زبیر بن عوام را که بادعای آخوندهای شیعه با دختر ابوبکر به صورت متعه زندگی میکرد جز آن شورای شش نفری قرار دهد که می بایست جانشین وی را به خلافت انتخاب کند؟!

نیکلسن و سا یکس به زبان انگلیسی - کنت گوبینو به زبان فرانسوی و گلدزیهر به زبان آلمانی به دنیا شناسانده اند و این مهم به زحمت مجدد جناب مستطاب عالی نیاز نداشت آیا بهتر نبود به جای نوشتن این مهمات مربوط به قرون و اعما رخالیه که هزار و چهارصد سال است آخوندها آن را نشخوار کرده اندومی کنند، اگر دانشی در چنجه داری و از دریای معرفت غرب چیزی فرا چنگ آورده ای و از تعلیمات هاروارد بهره ای اندوخته ای وقت و نیروی خود را به نوشتن تفسیراتی پیرامون مکاتب فلسفی حاکم بر زندگی روزمره مردم این عصر زمان مانند سوسیالیسم - مارکسیسم - پراگماتیسم - اگزیستانسیالیسم عقاید اندیشمندان بزرگی چون لاک - فروید - ویلیام جیمز - برکنس - برتراند راسل و سارتر و غیره آنان صرف می کردی که جای آن در زبان فارسی واقعا "خالی" است و همین امر یکی از دلایل انحراف جوانان بدبخت ایرانی و تاء شیرپذیری ایشان از القای غرض آلود بیگانگان یا اعمال داخلی آنان مانند آخوندها، شریعتی و آل احمد بود! و یا لاقلاً به این بحث می پرداختی که اصلاً "آیت الله" یعنی چه؟ و "مرجع تقلید" چه صیغه ای است؟ زیرا محمد خود را فقط یک بشر عادی مثل من و شما دانسته و چند بار هم این مطلب را در کتابش، قرآن تکرار و تأکید کرده است و مثل یک بشر عادی هم زما در زاده شد - خورد و خوابید و لباس پوشید، زن گرفت فرزند پیدا کرد و سرانجام بیما رشد و مرد. علی هم که مبنای مذهب سراپا تزویر شیعه بر ادعای دروغ ولایت او از جانب خدا است در تمام کتاب قطور نهج البلاغه که به راستی دروغ بدو منسوب کرده اند بخصوص در نامه های متعددی که با ستناد همین کتاب به رقیب سرسخت خود معاویه نوشته هرگز نه ادعای

ولایت از جانب خدا و نه دعوی "آیت الله" بودن کرده و حتی در یکی از آنها در توجیه حقانیت دعوی و مقام خود بعنوان خلیفه المسلمین و برای مجاب ساختن حریف به این بیان اکتفا کرده که :

همان کسان (یعنی مهاجرین و انصار) که ابوبکر و عمر و عثمان را به خلافت برگزیدند مرانیزه "امامت" انتخاب کرده اند و بر انتخاب آنان کسی حق ایراد ندارد. "و بدین گونه ادعای شیعیان را بر امامت "منصوص" و "من جانب الله" خود به صریح ترین وجه نفی و ابطال کرده است. هیچ یک از ده نفر دیگر از فرزندان و فرزندان زادگانش هم که جماعت شیعه اما مان خود می شناسند هرگز خود را آیت الله نه نامیده اند و اکثریت قاطع مسلمانان جهان یعنی پیروان مذاهب اربعه سنی (که رای آنان مفهوم جامع واقعی در اصطلاح اسلام است) فقط آیه ها یعنی جملات سوره های قرآن را آیات الله می شناسند و چهار شخصیتی که موسس این مذاهب اربعه هستند و پیروان این چهار طریقه به فتوای آنان عمل می کنند یعنی نعمان بن ثابت ملقب به ابوحنیفه - مالک بن انس - محمد بن ادریس شافعی و احمد بن محمد بن حنبل مروزی را فقط با عنوان "امام" یاد می کنند. و حتی نابغه ای چون ابو حامد محمد غزالی را منحصر "حجة السلام" می نامند پس چرا و چگونه در مذهب شیعه اثنی عشری مشتی دروغگو - مزور - شیاد - دغل - مفت خور شهوت ران زن باره و غلام باره و خیانت پیشه را که حتی خمینی خیانت کار هم در رساله ولایت فقیه خود به خیانت پیشگی آنان اعتراف و تصدیق کرده "آیت الله" یا "آیت الله العظمی لقب داده اند؟ و حال آنکه به قول یک آخوند منصف اینان در واقع

از هر حیث به لقب "آفت الله" یا "غایط الله" سزاوارترند!  
 و چرا هر آخوندگردن کلفت بی سوادى را که حتى بقدریک خرسواد و  
 شعور ندارد "حجة الاسلام" و "ثقة الاسلام" میخوانند؟!؟  
 از این گذشته مرجع تقلید یعنی چه؟ اگر احکام قرآن و سنت  
 محمدیکی است پس چگونه در هر کتا بخانه تهران دست کم بیست  
 "رساله عملیه" یا "حل المسائل شرعی" پهلوی هم قطار  
 شده که هر کدام متعلق به یک مفت خورشیا داست؟! که طبق  
 مندرجات دو کتا ب خواندنی امیر صادقی (که ظاهرا "خودیک  
 آخوند شیعه است) همگی منحصر "مربوط به حیض و نفاس و  
 مسائل پائین تنه است که حل المسائل شخصی خمینی (البته  
 نسخه اصلی آن که به همه زبانهای زنده دنیا هم ترجمه شده)  
 نمونه کامل آن است؟! آیا در دنیا جز مسائل مربوط به  
 پائین تنه مسئله دیگری وجود ندارد که محتاج به راه حل باشد؟  
 و آیا هیچ یک از این مراجع تقلید و آیات الله عظام و در راس  
 آنان شخص خمینی قادر به درک مسائل دنیای امروز هستند  
 سهل است که بتوانند راه حلی برای آن ارائه دهند؟! آیا  
صرف وجود مجلس شورای اسلامی - هیئت نگهبان و مجلس  
خبرگان اقرار عملی و دلیل کافی برای رد و ابطال ادعای  
ولایت فقیه نیست؟! و ثابت نمی کند که به قول همین امیر  
صادقی در دنیای امروز یک فرد واحد نمی تواند به تنهایی  
جواب گوی مسائل شرعی باشد و این امر محتاج به تشکیل یک  
شورای روحانی است چه رسد به اینکه یک فرد واحد بتواند حل  
و عقد کلیه مسائل پیچیده علمی - فنی - اقتصادی - اجتماعی -  
هنری و ادبی زندگانی عصر تسخیر فضا را که کسب تخصص در هر  
رشته جزئی و ناچیز آن محتاج به یک عمر تحصیل و جان کنندن

است از عهده برآید؟! و آیا این واقعیت سرسخت و انکار  
ناپذیر برای نفی و ابطال "اصل مرجعیت" در مذهب شیعه  
به صورت بدیهی کافی نیست؟!

با آنچه گذشت پیدا است که از این فیلسوف عالی مقام  
دربار شاهنشاهی یعنی جناب آقای دکتر سید حسین نصر و  
تحصیل کرده‌ها رو آورده‌مرد و ابطال ولایت فقیه یا مجعولات  
و تحریفات و تناقضات نوشته‌های شریعتی و آل احمد را توقع  
کردن درست مصداق از دونان چشم‌بپی داشتن و گل به شورستان  
کاشتن بود. <sup>۱</sup>

شگفت‌انگیزتر از همه در میان این پریشان کاریهای  
دربار، کمیسیون بازرسی شاهنشاهی بود. از یک  
طرف از بام تا شام همه روزه رادیوها و تلویزیونهای  
کشور و روزنامه‌های اصلی یعنی اطلاعات - کیهان -  
رستاخیز و آیندگان (که بعدها معلوم شد بیشتر  
نویسندگان آنها هم از توبره‌دربار و ساواک و وزارت  
اطلاعات و رادیو و تله‌ویزیون و اوقاف و غیره می‌خوردند  
و هم از آخوermannیان و حاجی عراقی و مهدیان!) گوش  
فلک را با رجزخوانی درباره پیشرفتهای محیرالعقول  
تحت سرپرستی نبوغ آمیز شاهنشاهی آریا مهر گرمی‌کردند

---

۱- از این جناب فیلسوف و سایر تصنیفاتش مطالب دیگری  
دارم که خارج از موضوع این مقال است و اگر عمری باقی  
ماند در خاطر آتم‌خواهم نوشت.

وروزی هزار بار وصول به دروازه تمدن بزرگ! را درآینده  
 بسیار نزدیک نوید می دادند و از طرف دیگر شب هنگام این  
 کمیسیون که معینیان رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی رئیس  
 وحسین فردوست رئیس دفتر ویژه عضو آن بود، ضمن مصاحبه  
 در تله ویزیون و رادیو تمام رشته های تبلیغاتی دولت را  
 پنبه می کردند با ارائه اسناد و مدارک و ذکر دلایل و آمار و  
 ارقام به ملت ایران و بدینسان نشان میداد که فساد دزدی در  
 جمیع شئون و عدم لیاقت و صلاحیت در تمام دروسا زمانها  
 و دستگاهها حکم فرماست و بدینگونه از طرف یک مقام رسمی  
 صریحا "وعلنا" اعلام و تصدیق می شد که ادعای دولت همگی  
 دروغ و بی اساس است و از این راه نیز خوراک تازه ای برای  
 تبلیغات آخوندها و منابع خارجی فراهم می گشت .  
 ولی شاه این کار سفیها نه را مانند پرنامه سفیها نه تر  
 انقلاب سفید که همه ایران دوستان وی را از اجرای آن بر حذر  
 داشته بودند موجب دوام جاودانه سلطنت در خاندانش  
 انگاشته بود؟!!

طبیعی است که در چنین اوضاع و احوال پریشان و  
 آشفته ای که جمال آن گذشت و صدق شعر فتح الله خان  
 شهبانی :

"شهر پریشان و شهریار پریشان روز پریشان و روز کار پریشان"  
 بود برای پیشرفت تبلیغات آخوندها از یک طرف و ترویج  
 عقاید و القای گمراه کننده شریعتی و آل احمد و امثال این  
 دوا از طرف دیگر عرصه ای کاملاً "فراخ و بیلامانع" وجود یافته بود  
 و آنان بی هیچ مشکل و رادعی به شستشوی مغزی جوانان  
 بی کناه ایرانی مشغول بودند، خاصه شریعتی که هم بر کرسی  
 اسنادی دانشگاه مشهد و هم پشت میز خطا به حسینیه ارشاد و هم

ضمن مسافرتهاى متوالى به گوشه و کنا رکشورپشت سرهم سخنرانى هاى مغرضانه و تحريك آميزمى کرد و بلافاصله هم متن اين سخنرانى ها را به صورت رساله و کتاب به مقدار زياد در داخل و خارج کشور منتشر مى ساخت . فقدان برنامى صحيح دولت با بهتر است بگويم فقدان برنامى دولت بطورکلى چه در امر تعليمات و چه در باره اشتغال جوانان خود به پيشرفت و تاءثيربخشى تبليغات آخوندها و شريعتى و امثال او هم در داخل کشور و هم در خارج کمكى بسيار را رزنده بود . به خاطر خرابى وضع مدارس دولتى خانواده هاى مرفه فرزندان خود را به مدارس خصوصى متعلق به گروههاى فرهنگى مى فرستادند و در نتيجه با زار اين گروههاى فرهنگى رونقى عجيب يافته و هر کدام به منبع درآمد سرشارى تبديل گشته بود . در وزارت آموزش و پرورش از شخص وزير گرفته تا دبيران هر يك به نوعى دريک گروه فرهنگى شريک و سهيم بودند و به چيزى که نمى انديشيدند آينده جوانان کشور بود ! در نتيجه هر سال هزاران پسر و دختر جوان از دبيرستانهاى دولتى يا خصوصى متعلق به اين گروههاى فرهنگى بيرون مى آمدند که فقط ورقه هاى به نام ديپلم در دست داشتند ولى هيچ سرمايه علمى يا فنى و حرفه اى بدانان آموخته نشده بود که بتوانند براى آنان حداقل معاش را فراهم سازد . اداى ممتد در دانشگاه هاى کشور به دليل محدوديت امکانات منوط به گذران نهد هفت خوانى به نام کنکور شده بود که انجام آن از عهدى کمتر دا و طلبى بر مى آمد . تحصيل در موسسات عالي غير دولتى هم مستلزم مخارجى بود که تا ميان آن از توان غالب خانواده ها خارج بود . ناچار اکثريت قاطع اين جوانان چشم ميدشان به استخدام در ادارات و موسسات دولتى دوخته شده بود که هر کدام

خودده‌ها (اگر نه صدها) عضو ایددا شدند. بدینگونه ده‌ها هزار پسر و دختر جوان در سراسر کشور ویلان و سرگردان مانده بودند و در نتیجه بی‌کاری اندک اندک سرخورده و عاصی میشدند. تبلیغات نهانی و علنی آخوندها و نوشته‌های جنایتکارانه‌ی مائند شریعتی و تحریکات ده‌ها برنام‌ه که هر روز از رادیوهای بیگانه به زبان فارسی پخش میشد آنان را بیشتر به وضع ناگوارشان واقف میساخت و بر سر خوردگی و عصیانشان می افزود و این حال روحی بالاخره آنان را دیریا زودیا به تریاک و هروئین و دزدی و فحشا سوق می داد و این خود از یک سو خوراک‌ی برای تشدید تبلیغات آخوندها و امثال شریعتی فراهم می ساخت و از سوی دیگر خانواده‌های آنان را به دسته ناراضیان می افزود، و یا این گونه جوانان سرخورده را به آلتی مطیع و بی اراده برای اجرا و انجام برنام‌ه‌های ایران برانداز آخوندها و کمونیست‌ها مبدل می ساخت که عضویت در گروه‌های تروریستی از آن جمله بود و حاصل آن را هم جهانیان در حوادث سال ۱۳۵۷ ایران مشاهده کردند.

وضع جوانان‌ی که برای تحصیل به خارج اعزام می شدند از نظیر این نابسامانی برکنار نبود. پدران و مساندان اینگونه جوانان که معمولاً "از طبقات متوسط پائین و یا کم بضاعت بودند پس از قبول هزار مرارت و خون دل خوردن‌ها و با تحمل فداکاری بسیار فرزند خود را به امیدتأمین آینده بهتری برای او به خارج می فرستادند و چون اکثریت قریب به اتفاق این گونه مردم خود از وضع زندگی و تحصیل در کشور‌های غربی بی اطلاع بودند می پنداشتند که صرف تنفس هوای



پاریس یا آشا میدان آب تیمس یا ثبت نام مدریک مدرسه گمنام  
 امریکا سبب احراز کمال علمی و نفسانی می شود!  
 اینگونه جوانان هم که غالباً "یا اصلاً" زبان نمی دانستند یا  
 خیلی کم می دانستند و از محیط و شیوه محدود زندگی طبقه پائین  
 اجتماع ایران ناگهان به محیط و زندگی آزاد غرب که برای  
 آنان از هر حیث شگفت آور بود قدم می نهادند، به محض ورود  
 به اروپا یا امریکا به دامن زمان های متشکل به نام  
 کنفدراسیون یا دانشجویان جبهه ملی یا دانشجویان مسلمان  
 و غیره و غیره می افتادند که همیشه و غالباً "حتی از فرودگاه  
 در کمین اینگونه افرادی تجربه و سادهدل و بی دست و پا  
 یا بهتر است بگویم "دست و پا گم کرده" بودند. ما موران این  
 سازمانها به عنوان یک هموطن دلسوز کمک و راهنمایی خود را  
 به این تازه رسیدگان عرضه می کردیم که نوعاً "با کمال امتنان  
 پذیرفته می شد و پس از مدتی با متدهای بسیار ساده این  
 بیچارگان را به روزی می انداختند که نه راه بازگشت به ایران  
 را داشتند (چون هم نامشان در لیست سیاه ساواک قرار گرفته  
 بود و هم روی دیدار خانواده را نداشتند) و نه امکان ادامه  
 تحصیل (چون به علت شکست مکرر در امتحانات از ادامه تحصیل  
 محروم شده بودند) و ناچار برای اینکه مقامات محلی آنان  
 را اخراج و ملزم به مراجعت به ایران نکنند به آلتی مطیع  
 و بی اراده در دست کارگردانان پشت پرده این سازمانها  
 مبدل می شدند که کارشان فقط شعاردادن و در تظاهرات شرکت  
 کردن به نام دانشجویان ایرانی بود! گزارشهای مکرر در این  
 باره و پیشنهادات عملی و مفید برای پایان بخشیدن به این  
 وضع ناهنجار را هیچ گوشی نمی شنید و هیچ مقامی پاسخ نداد!

آخر خود این ما چرا یک دکا ن پرسود برای لغت ولیس واخادی  
ما موران ساواک در داخل و خارج شده بود؟!

این بودا جمالی از اوضاع و احوال حاکم بر ایران در  
هنگامیکه حمله بیگانگان برای نا بودی ایران آغاز گشت و  
هما نگونه که پس از شروع ایلغار چنگیز خان سران دولت  
علاء الدین محمد خوارزمشاه در نهبان با دشمن او ساختند  
در اینجا هم نزدیکترین و محرمترین سران دولت محمد رضا  
شاه از جمله رئیس دفتر ویژه اش و رئیس ستاد بزرگش<sup>۱</sup> و فرمانده  
نیروی هوایش با دشمنانش همداستان شدند و بدینسان  
حادثه‌ای که ما نند آن را تاریخ به یادندارد اتفاق افتاد.  
حادثه‌ای که در آن شاه با داشتن یک ارتش پانصدشده هزار  
نفری و مجهز به آخرین سلاحها - یک سازمان اطلاعات وسیع -  
یک دفتر ویژه - یک بودجه بیست و چند ملیار ددلاری - بدون  
هیچ جنگ داخلی یا خارجی - بدون کودتا و فقط در قبال مشت  
آخوندنعلین پوش با چنان خفت و خواری از تخت و تاجش برکنار  
و از کشورش گریزانده شد و در اکناف جهان چون یهودی سرگردان  
در بدرگشت و سرانجام در آوارگی درگذشت !!!<sup>۲</sup>

- ۱- اولی از کودکی از خوان نعمتش بهره مند و همه چیز خود  
بخصوص تحمیلاتش را بدو مدیون بود و دومی از نوجوانی با او  
هم کلاس و با طردوستی و حمایت او با همه بی سواد و بی شعوری  
تا بالاترین مقام ارتش ارتقا یافته بود!
- عده‌ای از طرفداران شاه اعتقاد دارند رفتار این دوا ن مقام  
خاطرات همان دوران کودکی و نوجوانی بوده است!
- ۲- چنانکه خوارزمشاه نیز در جزیره آبسکون بی کفن مرد!

اکنون قریب پنج سال از این فاجعه می گذرد. فاجعه ای که بیش از سیصدسال سلطه و ایلغار مغولان و تا تاریخ ایران زیان رسانده و اگر به فتنای ایران منجر نگردد جبران آسب های گوناگون آن شاید تا هزار سال دیگر هم میسر نباشد!

حال ببینیم عامل اصلی این فاجعه و موجب این شور-بختی بی مانند ملت ایران چه بود و که بود؟  
 در ایلغار مغول خلیفه ای تازی به نام الناصر لدین الله و در فاجعه کنونی تازی نژادی به نام روح الله خمینی عامل ظاهری بودند که این هر دو به نوعی نماینده آئین پلیدی به نام اسلام اند. پس:

گرچه تیر از کمان همی گذرد از کماندار بیند اهل خرد  
 یعنی در واقع یکی از موجبات اصلی این دوبلای بی مانند تاریخ بشریت که بر ایران نگون بخت گذشته اسلام، این دین ناپاک تازیان است که هزار و چهارصدسال است نکبت آن گریبان ملت ایران را گرفته است. تاریخ ایران هرگز سه پادشاه را نیاید ببخشد و نخواهد بخشید. اول آن یک دست کوردل به نام احمد معزالدوله دیلمی را که می توانست خلافت عباسی را بر اندازد و به حکومت این نسل افعی پایان بخشد ولی بخاطر سود شخصی و خانوادگی این وظیفه ملی را زیر پا گذاشت و مدت ۳۲۲ سال بردوا م حکومت این خاندان غدار و جنایتکار تازی افزود.<sup>۱</sup>

۱- معزالدوله دیلمی در ۱۱ جمادی الاول ۳۳۴ بغداد را بدون جنگ تصرف کرد و با اینکه مدعی شیعی گری بود خلافت عباسی بقیه در صفحه بعد

دوم آن ترکمان یونانی زاده ملعون اسمعیل صفوی که بازور شمشیر و قتل عام ها و کشتارهای وحشیانه ای که در لبالتواریخ یحیی بن عبد - اللطیف حسینی قزوینی و جهانگشای خاقانی (که متملقی گمنام نوشته) به تفصیل ذکر شده مذهب سرپا دروغ و تزویر شیعه را بر اکثریت مردم ایران تحمیل کرد. سوم محمد رضا شاه پهلوی است که به خیال خام و حساب نادرست جلوگیری از کمونیزم با حربه دین، نه تنها در بر انداختن مذهب زیان بار شیعه اقدامی نکرد بلکه به کسانی از مقربین و معتمدین در گاهش مانند شفا و نصر اجازه داد با نوشتن و انتشار اباطیل و مهملاتی که در این مقدمه بدان اشاره شده راه را برای ترویج خرافات این مذهب و تحمیق و اغفال مردم به دست آخوندهای شیعه باز کنند

امروز که پنج سال از حکومت آخوندهای شیعه بر ایران

بقیه از صفحه قبل :

را بر نیا نداشت زیرا مشا و را نش بدو گفتند تو اکنون مدعی هستی که خاندان عباسی غاصب است و به بهانه این ادعا به انجام هر چه بخواهی قادری ولی اگر یک نفر علوی را به خلافت بنشانی آنوقت دستت بسته خواهد شد و جزا طاعت از او چاره نخواهی داشت. این کار را که نمونه دیگری از تزویر شیعی گری است با طرز تفکر مرداویج زیاری قیاس کنید که اگر به تیغ خیانت در حمام افغان کشته نشده بودند نه تنها خلافت عباسی بلکه آئین تازیان را از جهان برمی انداخت! هلاکونواده چنگیز در ۴ مفر ۶۵۶ بغداد را گرفت و به حکومت ششصد و شصت ساله خاندان قریش یا "نسل افعی" پایان بخشید.

می گذرد بردنیا ثابت شده که نه تنها این مذهب نمی تواند راه کمونیزم را سد کند بلکه خود بهترین عامل نارضی تراشی و اشاعه کمونیزم است ، چنانکه اگر در زمان حکومت فاسد خاندان پهلوی قریب صدهزار کمونیست یا طرفدار کمونیزم در ایران وجود می داشت اکنون لااقل بیست ملیون از مردم ایران یعنی تمام اقلیتهای نژادی و مذهبی و همه روشنفکران و زنان ایرانی از دل و جان سلطه کمونیزم که سهل است تجدید یاسای چنگیزی را بر تحمل این حکومت سیاه رجحان می نهند . علاوه بر این تا ریخ مسلم ساخته که منشاء تمام تیره روزی ایران از نبرد قادیسیه به بعد شامت و نکبت این دین سراپا شقاوت و قساوت و خرافات بوده است و مخصوصاً "هرورق تا ریخ پانصدساله اخیر سندی تازه برخیا نت پیشوایان مذهب شیعه نسبت به ایران و ایرانی است !!!

در اینجا ذکر این حکایت را بی مناسبت نمی دانم . هنگامیکه جلال طالبانی به ایران پناهیید بود روزی به اتفاق افسر شریفی که نمیدانم دژ خیمان خمینی چه بر سرش آورده اند به مناسبتی با وی ملاقاتی دست داد . ضمن صحبت نام صلاح الدین ایوبی به میان آمد و طالبانی بی پروا رکیک ترین دشنامهای زیان کردی را نشان روی کرد . در قبال شگفتی ما از اینکه یک کرد به بزرگترین قهرمان تاریخ کرد چنین می تا زد گفت : تعجب نکنید ، آری اوسزا وارنفرین و دشنام است زیرا او موجب تیره روزی کنونی ماست . اگر این مرد نبود صلیبیون همه این نواحی را تسخیر می کردند و ما را از شر اسلام آسوده می ساختند و ما هم امروز چون مسیحیان جهان

از یک زندگانی شایسته‌شان آدمیزاد بر خورداری بودیم و الحق من در همه عمر کمتر سخنی شنیده‌ام که این اندازه مقرون به حقیقت باشد!

اما برای اینکه در قضاوت منصف باشم بگذارید قبل از اینکه جلو تر بروم به قول انجیل "حق سزار را به سزار بدهم" و "سنگ اول" را بر خودم و سپس بر دیگر کسانی که در خلقت این فاجعه از محمد رضا شاه کمتر مسئول نبوده‌اند بزنم. آری من وجدانا "خودم را هم در پیدایش این فاجعه بقدر سهم خود مسئول می‌دانم زیرا به قول هویدا با لایحه جزئی از سیستم بودم هر چند جزئی که مؤثر نبود. درست است که وقتی خدمت در دستگا‌ه دولت را آغاز کردم قصد فقط خدمت به کشور و هم‌میهن‌انم بودم مطلقاً "به اجر مادی توجه و اعتنا نداشتم زیرا در آن هنگام به مقیاس زمان مردی توانگر بودم و نیز در تمام دوران سی و پنج سال خدمتم هرگز خود را نوکر شخصی کسی ندانستم و به شهادت سوا بقم خاصه با ستناد "پرونده‌ها هروها" دستم‌زیر سنگ کسی نبوده و به احدى خود را مدیون نمی‌دانم چنانکه برای خوش آمد امد احدى حقى را نا حق یا نا حقى را حق نکرده‌ام و همواره و در هر سمت و مقامى منت‌گزار بودم نه منت‌پذیر، معذک خود را مسئول می‌دانم که چرا وقتی فساد در جمیع شئون به آن مرحله رسید که دیگر قبحی بر آن نمانده بود کناره‌نگرفتم و همچنان به خدمت ادامه دادم، گوا اینکه ادامه خدمتم در این هنگام اضطراری و در حکم "اکل میته" بود زیرا داروندار خود خاندانم را با ملاحظات ارضی گرفته بودند درحالیکه مسئولیت معاش ما در پیروعلیل و پنج فرزند در سالهای آخر دبیرستان یا

سالهای اول دانشگاه را به عهده داشتم. با وجود این باز به قول شادروان هویدا از اینکه دستم به پول و خون آلوده نشده<sup>۱</sup> پیش وجدانم سربلندم، هرچند امروز در نتیجه پا کدای منی بایدها نهایت سختی و عسرت بسربرم و با وجود پیری و ناتوانی روزانه ده ساعت قلم به چشم بزنم تا بتوانم آن هم با هزار سختی و مرارت حداقل زندگی را برای خودم و همسر بیمارم و دختر بی کارویی پناهم فراهم سازم. همچنین پیش وجدانم سربلندم که در موارد بسیار (که فهرستی بلنددارد و اگر عمری باقی ماند درخا طرا تم منعکس خواهد ساخت) آنچه به صلاح می دانستم بی محابا گفتم و نوشتم، هرچند گوش شنوائی نبود و نیز آنچه توانستم ز فساد جلو گرفتم، هرچند موجب دشمن تراشی ها و مایه زیان های مادی و آزارهای معنوی برای خودم شد و نیز تا روز ۲۶ دیماه ۱۳۵۷ نه به خاطر عشق و علاقه به محمدرضا شاه پهلوی بلکه به دلیل وقوف به عظمت بلائی که در شرف نزول بر ایران بود یعنی بلای حکومت آخوندهای شیعه آنچه در توان داشتم به کار بردم و کار را "با کسانی که امروز دعوی رهبری اپوزیسیون دارند مستقیما" یا نزدیکانشان "به مذاکره نشستم و آنان را به مخالفت آنچه می خواست وقوع یا بدتوجه دارم و موکدا" بدیشان خاطر نشان ساختم که "دیکتاتوری نعلین" به مراتب از "دیکتاتوری چکمه" هایل تر و تحمل ناپذیرتر است ولی دریغ که جواب همه این بود که "هر که بیا یداز اینکه هست

۱- بیچاره هویدا که به راستی دستش به پول و به خون آلوده نبود نمی دانم چرا سالیان دراز و وبال این مظلمه را به گردن گرفت و با این بدنامی را به دوش کشید!؟

بهتر است . برای پاسخ به این سوال مقدر هم که چرا از ایران خارج شدم و نما ندلم که درس نوشت هم میهنایم شریک باشم با یس بگویم که خروج از ایران نه از بیم جان بود زیرا هرگز در زندگی حتی در ایام جوانی به شهادت همه کسانی که مرا می شناسند از مرگ نهرا سیده ام و به طریق اولی امروز که عمرم نزدیک به پایان است و به آفتابی برب با می ماند نه تنها از آن هراسی ندارم بلکه مشتاقانه مقدمش را انتظار می برم خاصه که همواره بدین اعتقاد بوده ام که هم بد آن گونه که آمدنم به خود منب بوده رفتنم نیز بدست خودم نیست و این مثل سائره زبان عربی را که شادروان محمد علی ناصح در ترجمه تاریخ نسوی به نام "سیره جلال الدین مین کبرنی" با این شعر استادانه به فارسی بر کرده نده درست می دانم که :

اگر نه تیغ بود مرگ را سبب دگراست

یکی است مرگ ولی گونه گونه اش سباب

دلیل خروج از ایران ترس از دو چیز "وقوع بدتر از مرگ و فقدان شیرین تر از حیات" <sup>۲</sup> بود، یعنی ناقص و معیوب شدن یا اعتراف و شهادتی دروغ علیه بی گناهان زیر شکنجه دژخیمان خمینی که با رها نظایران دیده و شنیده شده است و چون با افتراق با رزدر عقیده و با ورا الحاقم به مبارزان علیه

۱ - تعددة الاسباب والموة واحد

۲ - از علی پرسیدند بدتر از مرگ چیزی هست؟ گفت آری آنچه پس از وقوعش آدمی آرزوی مرگ می کند . پرسیدند شیرین تر از حیات چیزی هست؟ گفت آری آنچه پس از فقدانش آدمی از حیات سیر می گردد .



رژیم در داخل نیز میسر نبود راهی جز ترک وطن باقی نمانده بود .  
 اکنون باید سنگ را به رهبران اپوزیسیون به مدنی ها ، نرزه ها ، متین دفتری ها ، حاج سیدجوادی ها ، بنی احمدها ، پزشک پورها ، منصور فرهنگها ، به دکتر سنجایی که سند تسلیم بی قید و شرط به خمینی سپرد و به همفکرانش که در قبال چنین اقدامی ساکت ماندند به همانا طاق (دختر ملیو نری که چادر می پوشید و خود را بجای خواهر ، زن و دختر قربانیان موهوم شاه به خبرنگاران خارجی قالب میزد\* و باتفاق شوهر کمونیست نمای خود پاکدامن واقعه دانشگاه تهران را علم کرد) بزنم . آيا شما میدانستید خمینی کیست و چه میخواهد یا نمیدانستید ؟ زیرا خمینی لااقل این امتیاز را بر شما دارد که برنامه خود را آنچه میخواست بر سر ملت ایران بیاورد سالها پیش در رساله "ولایت فقیه" خود افشاء کرده بود . آيا شما این رساله را خوانده بودید و باز به دنبال او افتادید در این صورت دیگر چگونه رو دارید در برابر ملت بایستید و مدعی شوید که خمینی شمارا فریب داد ؟ و اگر مدعی هستید این رساله را خوانده بودید که عذر بدتر از گناه است زیرا چگونه چشم بسته به دنبال کسی و چیزی افتادید که نمیشناختید کیست و نمیدانستید ماهیتش چیست ؟ و با چنین سابقه ای که دلیل مسلم بی شعوری و حماقت است چگونه بازادعای رهبری ملت ایران را دارید ؟  
 اکنون بایدا ز آقایی بختیا رد و سوءال بکنم .

من پاسخ شمارا به این پرسش که چرا هو اپیمای حامل خمینی را منفجر نساختید از تلویزیون شنیدم ولی آیا واقعا "توقع دارید کسی این اظهار شمارا که فقط بهانه ای برای پوشاندن بیمی است که از مبادرت به این امر داشتهاید باور کند؟! دیگر

\* به موازات این فعالیت مزورانه<sup>۶</sup> او علیه رژیم، پدرم مقاطعه کارش در سایه عنایت همان رژیم و زد و بند با سردمداران آن جیبهای گشاد خود را از خان یغمای درآمد نفت ملت ایران پر می کرد!  
 این است معنی دوسره بار کردن و از تو بره و آخور هر دو خوردن!

اینکه چگونه راضی شدید حتی برای برانداختن رژیم اهریمنی خمینی خود را به رهبر بعث عراق یعنی کسی بفروشید که همسواره بدون هیچ پرده پوشی و آشکارا قصد خود را به جدا ساختن خوزستان از ایران و عربی کردن خلیج فارس ابراز کرده و از هیچ کوشی در این راه دریغ نورزیده بود؟!!

حالا نوبت جناب آقای دکتر امینی است. با استنادمند درجات کتاب سولیوان در ماههای انقلاب شما با سفیر آمریکا مرتبا "ملاقات محرمانه داشته‌اید. آیا در این ملاقات‌ها مخافت حکومت آخوندها و نتایج شوم آن را برای ایران به این دوست امریکائی خود خاطر نشان کردید یا خیر؟ اگر پاسخ منفی است چرا؟ و اگر مثبت است، چگونه به ادامه مناسبات محرمانه خود با کسی که ماموریت و هدفش فتنای میهن شما بود راضی شدید؟ و دیگر این که چرا حاصل این مذاکرات محرمانه و شبانه رابه شاه که در آن تاریخ شمار ابعنوان مشاور ملی خود انتخاب کرده بود اطلاع نمی دادید؟

اکنون نوبت امیران ارتش شاهنشاهی است. از خواننده خواهش می‌کنم دچار سوء تفاهم نشود. من روی سخنم به امیران ارتش است نه با ارتش - امیرانی که دوبار، در ۳ شهریور ۱۳۲۰ و در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ فقدان حس جانبازی خود را در راه وطن به ثبوت رساندند - در شهریور ۲۰ فرمانده تیپ کیلان سر از امفیان در آورد<sup>۱</sup> و فرمانده لشکر آذربایجان را در ملایر ردیدند که در حال

۱- برادرزاده این شخص که از سوکلی های نمیری بود در سایه حمایت رئیس ساواک بیست سال فعال مایشاء دیپلماسی ایران در خاور میانه بود. شنیده ام امروز از برکت آن ایام از زندگی مجللی مانند شاهزادگان برخوردار است. از یکی از آخرین ترفند های اوفتوکپی اسنادی را در دست دارم که اگر عمری مانند در خاطر اتم نتش را خواهد داد.

سید علی محمد صالح

گریزیه جانبا هوا ز بود. ادر ۲۲ بهمن نیز غالب این امیران ننگ تسلیم برمشتی خیانت پیشه‌شیا دونعلین پوش را بجان خریدند و به کیفر آن هم به دست دژخیمان همین خیانت‌پیشگان جان باختند. اینان امیران ارتش ما بودند و در آن سوی مرز هم امیران ارتش ترکیه هستند که طی بیست سال اخیر لاقلسه با مردان به با خاستند و کشور خود را از سقوط به پرتگاه فنا نجات بخشیده‌اند. بارها از با زماندگان این امیران شنیده‌ام که در دفاع از خود می‌گویند شاهان از با اقدام نمی‌داد. آری این درست است و همه می‌دانند که محمدرضا شاه نیز مانند علاءالدین محمد خوارزمشاه نه خود مردانگی و ایستادگی کرد و نه کسی را امکان و مجال مقابله و مقاومت داد ولی آیا شاه

۱- بعد از ظهر روز ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ که محمدرضا شاه در تهران تحت اشغال ارتشهای انگلیس و شوروی برای ادای سوگند به مجلس می‌رفت در خدمت صادق هدایت (که دوستی نزدیک را با این مرد بزرگ و استفاده از محضرش را طی سالیان دراز از بالاترین مواهب و نیکبختی‌های زندگی خود میدانم) و تنی چند از دوستان دیگر در برابر قنادی مینو در خیابان اسلامبول که پایتوق دانم در آن روزگار بود به تماشای ما جراا ایستاده بودم. درین حال چند هواپیمای انگلیسی به پرواز درآمد و صادق به طنز گفت: "جوجه را زیر بال گرفته‌اند." من تحت تاثیر او و عساختن قصیده‌ای را آغا ز کردم که همان شب به پایان رساندم و فردا این قصیده بدون امضاء محرمانه توسط دوستان انتشار یافت و سخت مورد استقبال مردم تهران قرار گرفت، درین قصیده درباره امیران ارتش گفته‌ام:

بقیه پاورقی در صفحه بعد

برای مملکت بود یا مملکت برای شاه؟ شما خود را  
سربازان و خدمتگزاران ایران می دانستید یا سربازان  
مزدور شخص محمدرضا شاه؟ می گوئید در بند سوگند  
وفاداری به شاه بودید، بسیار خوب ولی وقتی شاه  
قسمی را که در حفظ قانون اساسی و خدمت به کشور  
خورده بود برای آخرین بار شکست .

---

بقیه پا ورقی از صفحه قبل :

---

هر چه سیم و زر که ملت داشت بگرفتند از او  
که سپه سا زیم از این سیم و زر بهر شما  
تا نیابد روز بد دشمن به میهن سروری  
بندگی را ملت ایران نگرده مبتلا  
از سران لشکری آن جور بر مردم گذشت  
کش ندیده چشم گردون تا کنون مانند و تا  
پاسخ فریاد خواهانشان چنین بود از غرور  
"مال و جان را در ره میهن کجا با شد بها"  
روز بد لیکن نشانی از سپاهی کس ندید  
شد فراموش آن همه لاف و گزاف و ادعا  
روز هیجا آن سران پر غرور از بیم جان  
همچو خولی جملگی پنهان شدند اندر خلا

(با راول با تشکیل مجلس موسسان قلابی برای تغییر اصول قانون اساسی و بار دوم در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ بود) و کشور و ملتی را که سی و هفت سال هر چه دلخواهش بود با آن کرده

---

بقیه پا ورقی از صفحه قبل :

---

خانه تزویرنیک آرا ستند آنگه زدند  
 دشمنان ملک و ملت را به مهمانی صلا  
 میهمانی بین که این آزاده مردان کرده اند  
 خاک ایران "ماحضر" ایرانیان "نارالقری"  
 خونشان را پیش از این ز الوصفت نوشیده اند  
 استخوانشان سود خواهند این زمان چون تو  
 آفرین با داد برین تدبیر و دانش آفرین  
 حیدازین مملکت داری و فطنت حیداز  
 نفرت انگیز دپیایی روح را، این داستان  
 حیرت افزاید مادم عقل را این ما چرا!  
 این بود پاداشن ابله گروهی کز خری  
 ابلهی بی آبرو بر خود کنند فرمانروا!  
 این بود بادافزه آن قوم کاندرا کار ملک  
 لب فروبندند از گفتار چون مردم گیا  
 دریغا که روزگار نکبت با روپریشانی و سیاه بختی امروز ملت  
 ایران بیش از اوضاع چهل و دو سال پیش صد اقسام این دو بیت آخر  
 شده و این فاجعه بی مانند تاریخ که اکنون بر کشور بلا زده ما  
 میگذرد مفاد آن را بصورتی بدیهی به شبوت رسانیده است!

بودنا جوانمردانه در غرقاب بلا به سرنوشت رها کرد و گبریخت دیگر معطل چه بودید؟ آیا حس انجام وظیفه حرفه‌ای و میهنی و وجدان و شرف نظامی شما بایستی بر شما فرمان میراند یا امر و صلاح دید ژنرال هوپزر؟ چرا هواپیمای حامل خمینی را در هوا منفجر نکردید؟ اگر قره‌باغی - فردوست و ربیعی خیانت کردند شما چرا ساکت ماندید و قبل از هر چیز این سه تن خیانت پیشه را تیرباران نکردید؟

اکنون نوبت ده‌ها هزار زن و مرد درس خوانده دردانشگاه‌های ایران و مخصوصاً "دردانشگاه‌های خارج است که گوسفند وارد رخیا با آنها به دنبال مثنی آخوندراه افتادند و عربده "رهبر فقط روح الله" سردادند، از ایشان می‌پرسم شما چرا؟ فلان عامی بی سواد قنات آبادی یا روستائی جوشقانی اگر فریب آخوندرا بخورد قاپل ملاست نیست بلکه با رلامت او هم بردوش من و شما است که هنوز چنین مردم عامی و جاهلی در کشور ما باقی مانده اند که فریب می‌خورند ما شما چرا فریب خوردید؟ مگر شما نمی‌دانستید پیرمردی هشتاد و اندساله که در همه عمر جز زخا نه به مدرسه و از مدرسه به خانه رفت و آمد نکرده و حتی قدرت بیان درست مطلبی را به زبان فارسی ندارد نمی‌تواند و نباید سرنوشت کشوری عقب مانده را در عصر تسخیر فضا بدست گیرد؟ اگر پس از این همه تحصیل و دنیا دیدن و بین ملت‌های زنده زیستن قضاوت شما چنین کودکانه و ابلهانه بود که واقعا "شایسته همین حکومت جنایتکار رهستید و اگر دانسته چنین کردید که نفرین جاودانه ملت ایران بر روح خیانت کار و فکر پلیدتان باد!!"

اکنون به‌علاوه اصل‌ی فاجعه‌رومی‌کنم. در محکمه  
 وجدانم و به‌نام یک ایرانی سه‌تن را مسئول اصلی بروز این  
 فاجعه می‌دانم - محمدرضا شاه پهلوی - علی شریعتی -  
 روح الله خمینی .

در باب محمدرضا شاه به حکم وجدان و اطلاعاتی که در اختیار  
 دارم باید بگویم مسئولیت نود درصد فساد و اشتباهات و ندانم  
 کاریها و خودکامگی‌های بیست و پنج ساله آخر سلطنتش  
 مستقیماً "به‌اسدالله علم بازمی‌گردد و کسی به قدر این مرد  
 به ایران و ایرانی و نیز به شخص محمدرضا شاه و به خاندان پهلوی  
 خیانت نکرده است. این مرد نفوذ عجیبی که دلیل آن برمن  
 مجهول است در محمدرضا شاه داشت و با سوءاستفاده از ضعف  
 ذاتی و در عین حال جاه طلبی او هر چه خواست کرد تا آنجا که  
 می‌توان با اطمینان گفت، درین پانزده سال آخر او پادشاه  
 واقعی کشور بود نه محمدرضا شاه. علم‌نه‌تنها رواج دهنده  
 فساد و حاکم فاسدان بود، نه‌تنها قبح فساد را در ایران از  
 میان برد بلکه خود نفس فساد و یا بهتر بگویم فساد مجسم بود!  
 نتیجه آخرین تحلیل تمام عواملی که موجب بروز این فاجعه  
 شد به فکر تولید فساد و خیانت این نابکار منجر می‌شود که همه  
 به حساب محمدرضا شاه نوشته شد، چنانکه فساد خواهان و  
 برادرانش را هم که همگی از ضعف او و فساد و وزیر دربارش سوء -  
 استفاده می‌کردند به پای او نوشتند.

از ایرادهای منطقی که بر محمدرضا شاه گرفته می‌شود  
 و آن را دلیل بی‌علاقگی او به همه چیز ایران و ایرانی  
 می‌شمارند یکی این است که چرا بیماری مهلک خود را از ملت

پنهان کرد، زیرا همه کس می داند که داروها و نیز استعمال دیگر وسایل درمان در این بیماری مهلک بر همه ارگانهای اصلی بدن اثر می گذارد و از جمله نظم اعصاب و مشاعر را مختل می سازد و پیداست که یک فرد مختل المشاعر قادر به اداره یک کشوری و شش ملیونی آن هم با یک حکومت مطلقه نیست و لذا اگر محمد رضا شاه به آینده ایران و ملت ایران کمتر بین علاقه ای داشت می بایست همان روز که برای بتلای به این بیماری وقوف یافت اداره کشور را به دست هیئتی مرکب از رجال صالح بسیار دو خود کنار رود. این ایراد به نظر من منطقی است و محمد رضا شاه لا اقل اگر به خاطر منافع خانواده خودش هم شده بود باید چنین می کرد ولی ارتکاب این خطا را هم من به ظن قوی ناشی از نفوذ شوم علم و نتیجه القاء و توصیه و راهنمایی اومی دانم.

ایراد دیگری بر محمد رضا شاه که آن را هم دلیل بسی - علاقگی او به سرنوشت ایران و ایرانی می شمارند این است که با وجود وقوف کامل بر اینکه شمارش معکوس واپسین دم حیاتش آغوش شده و تا نقطه پایان زندگانش فاصله زیادی نمانده چرا در ایران نماند تا مثل یک پادشاه بمیرد و یا کشته شود و یا چرامثل یک مرد خود را نکشت؟ و ملت ایران را در گرداب بلائی که خود از مسببین و عاملین اصلی پیدایش آن بود به سرنوشت رها کرد و رفت؟ من این ایراد را مثل ایراد دیگری که درباره انتشار کتاب "پاسخ به تاریخ" و مطالب نادرست آن بر او گرفته می شود وارد می دانم و حتی اگر به زعم پاره ای از مدافعانش از این دو ایراد هم به عذرتا شیربیماری که بر ضعف



### تاریخچه و سبب نگارش کتاب "تذکره اهل بیت"

ذاتی و جبلی او مزید گشته بود در گذریم معذک نه این عذر یا اغماض و نه حقایقی که راجع به مسئولیت علم در صفحات قبل نوشته ام هیچ کدام مسئولیت مستقیم و بسیار سنگین او و خانواده اش را در تهیه زمینه برای وقوع این فاجعه بهیچوجه نه سلب و نه توجیه می کند . و مخصوصاً "عذر بیماری در سالهای اخیر نمیتواند کارهای خود او و خاندانش را در سالهای پیش از ابتلا به بیماری بیوشاند و یا مانع قضا و تدبیر آیه آن گردد و نیز مسلماً "این ادعا که "من یک پادشاه بودم نه یک دیکتاتور" پاسخی نیست که احدی مخصوصاً "تاریخ را فریب دهد!

اما در باب شریعتی تعجب نکنید اگر من در پیشگاه و جدا نم مسئولیت این ماجرا جوی جا به طلب بی وطن را از مسئولیت آن جا به طلب و خیانت کار دیگر یعنی روح الله خمینی بیشتر می دانم ، زیرا هر چند شریعتی در اقدامات سیستماتیک و اجرای برنامه حساب شده خود مقصود و هدف دیگری را تعقیب می کرد که با مرگ او به فرجام نرسید و نتیجه گیری از آن به خودش وصلت نداد اما نوشته ها و سخنرانی های جوان فریب و اقدامات او از جمله تشکیل سازمان مجاهدین خلق به مقدار زیاد زمینه را برای توفیق آخوندها در ایجاد فاجعه کنونی ایران آماده ساخته بود و به این دلیل من خون تمام قربانیان این ماجرا را از آغاز تا کنون به گردن شریعتی میدانم و به حق او را مواخذ آن میشناسم . (این البته به معنی نفی مسئولیت آل احمد نیست که غرب زدگی "سراپا تناقض و سیله موثر اغفال جوانان بدست آخوندها شد) . به اعتقاد من شریعتی شاهکار سازمان اطلاعات شوروی در انتخاب و استخدام عوامل نفوذ و خراب کاری از طریق مذهب بود که در مقاله سوم این کتاب بدان اشاره شده است ، چنانکه شمای از تقلبات و تحریفات و عوامل فریبی های این کمونیست

مسلمان نما را که خواب تشکیل امپراطوری اسلامی تحت حمایت مسکورا می دیده در همان مقاله بیان کرده ام و در دو کتاب دیگری که در دست تهیه دارم و امیدوارم تا پایان سال آینده به انتشارشان توفیق یا بمویرا و نیز همکار کم استعداد ترش جلال آل احمد را بهتر و بیشتر به مردم ایران بشناسانم.

درباب خمینی فعلا" مطلبی نمی نویسم زیرا به مثل معروف انگلیسی "بهتر است چیزی گفته نشود تا ناقص بماند" لذا بحث درباره این جنایت کارنا بکارا به نقد رساله ولایت فقیه و که در دست تهیه دارم می گذارم .

قبل از پایان این مقدمه مفید می دانم که چند سطر در باره چگونگی پیدایش این کتاب یا این مجموعه مقالات بنویسم . من فرصت زیادی برای خواندن روزنامه های فارسی که تعدادشان هم روز به روز زیادتر می شوند ندارم ولی بر حسب تصادف روزی شماره ای از ایران تایمز بدستم رسید که در آن مقاله ای به قلم شخصی به نام دکتر عبدالحسین نواب تحت عنوان "باروزه می توانیم جسم و جان خود را تواما" صفا بخشیم" انتشار یافته بود . محتوای این نوشته\* که نویسنده آن یک پزشک بود در من نوعی اعجاب آمیخته به خشم بوجود آورد زیرا باز هم چندی قبل از همین شخص در همین روزنامه مطالبی در دفاع از رسم وحشیانه تعدد زوجات در اسلام خوانده بودم . لذا پاسخ گفتن به مطالب سرآپا نا درست آن را بعنوان ادای یک فریضه ملی بر خود لازم دانستم . چند هفته بعد مطلب دیگری در همین روزنامه تحت عنوان "مقام زن در قرآن و در انجیل" منتشر

\* متن این نوشته بعنوان ضمیمه شماره یک در پایان کتاب نقل شده است

شد که مطالب آن در سخافت از مقاله دکتر نواب دست کم نداشت<sup>\*</sup> لذا با وجود آنکه نامه قبلی من در ایران تایمز چاپ نشده بود با سخی هم بر آن نوشتم ولی قبل از ارسال آن به روزنامه تنی چند از دوستان قدیم که هنوز در گود سیاست هستند و به آنچه می گذرد کما بیش وقوف دارند و گاهی نیز به من سری می زنند به دیدنم آمدند و وقتی از موضوع مطلع شدند مطالبی اظهار داشتند که من عدم انتشار پاسخم را در ایران تایمز موید آن دیدم و این حقیقت به من یادآور گشت که هر روز نامه خصوصی در درجه اول "روزی نامه" است و هر چند "وطن معنوی ترین کلام روی زمین است" که باید همیشه بر سر زبان باشد و تکرار شود ولی "صورت موجودی بانک هم مادی ترین نوشته روی زمین است" که افزایش آن باید همیشه در مدنظر باشد. و به قول آن کار مندرند "هر چند خدا بزرگ است ولی رئیس حسابداری هم کم کسی نیست" و روزنامه ای که به قرار شایع و مسموع بین همه روزنامه های فارسی که در خارج منتشر می شود به داشتن دفتر و نماینده در تهران امتیاز یافته، لابد اینقدر زیرک است که قدر این امتیاز را بداند و حق نعمت را بشناسد و آن را عملاً یعنی در انتخاب مطالبی که منتشر می کند سپاس گذارد! \*\* \* لذا از ارسال مقاله دوم به ایران تایمز بالمره منصرف شدم، زیرا مطلب دیگر روشن شده بود و یقین می دانستم که چنین نوشته ای در آن روزنامه هرگز منتشر نخواهد شد و بجای آن تصمیم گرفتم این دورا با مختصر اصلاح و تصحیحی با انضمام نقدی برد و کتاب "سیمای محمد" و "از هجرت تا وفات" شریعتی و نقدی بر مقاله ای تحت عنوان ذوالقرنین در کتاب قصص قرآن صدر بلاغی یکجا منتشر سازم.

\* متن این نوشته نیز بعنوان ضمیمه شماره ۲ در پایان کتاب نقل شده است.

\*\* به همین جهت نیز بسیاری از ایرانیان از چندی پیش آن را "خمینی تایمز" لقب داده اند.

روشم در تحقیق راجع به مسائل اسلامی چه در این مقالات و چه در چند کتاب دیگر که در دست تهیه دارم تبعیست از روش کتاب ۲۳ سال است به این توضیح که هر چند خوشبختانه در همه عمر هرگز شیعی مذهب نبوده‌ام و از اوان جوانی نسبت به این مذهب سراپا دروغ و خرافه نفرت می‌ورزیده‌ام و در باره اصل دین اسلام هم همواره در خاطرم تردیدها و ایرادهائی وجود داشت ولی در واقع رفتنم به مکه برای انجام مناسک حج مرحله‌ای قطعی در دگرگونی تفکر و برداشتم نسبت به اسلام به‌شمار می‌رود. در مراسم حج بود که حقیقت اسلام را به چشم جان دیدم زیرا از لحظه ورودم به مکه تا هنگام عزیمت از این شهر هر جا رفتم آلوده بود. هر چه خوردم و آشامیدم آلوده بود؛ سراپای وجودم را همیشه آلوده احساس کردم و هر که را دیدم نیز آلوده بود با هر که صحبت کردم جا هل و متعصب و عقب مانده بود، همه جا تظاهر، تزویر و ریای آمیخته به خشونت به چشم می‌خورد، فقر مادی و معنوی و پیریشانی و بیماری از سراپای حجاج همه ملت‌ها و گروه‌های مسلمان می‌ریخت چنانکه مکه و مدینه و عرفات و منی این مکانهای مقدس اسلام از کثافت و پلیدی و گردوغبار آکنده بود. در هیچیک از اعمال و مناسک دلیل منطقی و عقل‌پسند وجود نداشت<sup>۱</sup> و خلاصه کلام سیمای واقعی اسلام، سیمای زشت و پلید یک عرب جاهلیت‌رایی حجاب و عریان در آنجا متجلی یافتیم. این مشهودات و محسوسات مانند تازیانه‌ای مرا از خواب غفلت بیدار کرد و به ارزیابی مجدد باورهای مذهبی و ادانت. تمام‌فا" در چنین بحران روحی کتاب ۲۳ سال به دستم افتاد و مطالب آن رهنمون من در نقد و ارزیابی مجدد تمام احکام اسلام قرا رکرفت که مقالات این

۱- واقعا "تا کسی به حج نرفته باشد نمیتواند معنی این گفته غزالی را دریابد که من هیچگونه دلیل موجهی برای اعمال و مناسک حج نیافته‌ام ولی چون امر شده اطاعت می‌کنم!

کتاب نمونه‌های از آن است. لذا من خود را به مقدار زیاد مدیون نویسنده محقق کتاب ۲۳ سال می دانم و به همین جهت آنچه را نوشته‌ام به راستی و نه بر سبیل مسامحه یا تعارف حاشیه‌ای ناچیز بر این کتاب بسیار ارزنده می دانم و به این دلیل هم آن را "حاشیه‌ای بر ۲۳ سال" نام نهاده‌ام. هر چند قیاس این حاشیه با متن یا دآ و ربیان شیرین سعدی یعنی متراهای دریس الوند است که پست نماید و چراغی در بر آفتاب است که نوری ندارد ولی شاید مضمون لطیف پروین اعتصامی در مقدمه دیوانش<sup>۱</sup> در اینجا صادق تر باشد و بتوان گفت که این حاشیه در برابر متن صفری است در برابر عدد که فقط مقدار و ارزش عدد را با لاترو و لاترمی برد.

در باره نویسنده کتاب ۲۳ سال<sup>۲</sup> مطالب گوناگون شنیده‌ام. گروهی روانشاد دوزنده یا دعلی دشتی را نویسنده آن دانسته‌اند و عده‌ای آن را به آقای دکتر علی نقی منزوی منتسب ساخته‌اند ولی هیچک از این دودانشمندان نویسنده این کتاب بسیار محققانه و ذی‌قیمت نیستند و من به ملاحظات امنیتی فعلاً "از افشاء نام نویسنده و الامقام آن خودداری می‌کنم. در اینجایی مناسب نیست گفته شود که آقای دکتر علی نقی منزوی و برادر ارجمندشان آقای احمد منزوی که هر دو از دانشمندان نامدار معاصرند فرزندان حاج آقا بزرگ منزوی تهرانی از علمای معاصر شیعه هستند که مؤلف کتاب

۱- منظوران بیت پروین اعتصامی در مقدمه دیوانش است:  
چکامه و غزل من به صفر می‌مانست

که در برابر اعداد در شماری بود

۲- بعد از چاپ اول دوست دانشمندی که نویسنده‌ای بزرگ و بسیار ارجمند و صاحب سبک است مرا متقاعد فرمود که نویسنده ۲۳ سال مسلماً "روانشاد علی دشتی است.

معروفی به نام الذریعه الی تصانیف الشیعه در بیست و پنج جلد بزبان عربی است که در واقع فهرست همه کتابها و رسالاتی است که پیروان یابیشوایان شیعه از آغاز پیدایش این فرقه تا کنون نوشته اند به علاوه فهرست بسیاری از کتابهای مسلمانان را نیز شامل می باشد و بهمین جهت در عداد ماخذ بسیار معتبر قرار گرفته است و من همواره از آن استفاده برده ام. این دو برادر که از دانشمندان مسلم عصر ما هستند علاوه بر معاضدت و مشارکت با پدر خود در تصنیف الذریعه "جلد یازدهم و از جلد پانزدهم به بعد" و تصنیف کتابهای بسیار مفید و ذیقیمت دیگر در نوشتن کتاب دانشنامه ایران و اسلام" نیز مشارکت داشتند و کسانی که با این کتاب ذیقیمت آشنائی دارند به یقین از مقالات محققان این دو برادر در این کتاب بهره مند شده اند. این کتاب که تحت نظر و به همت استاد احسان الله یارشاطر انتشار می یافت اگر به پایان رسیده بود نقصی بزرگ از زبان فارسی و فرهنگ ایران می زدود و در عظمت چیزی ما نندلغت نامه دهخدا و شاید بزرگتر از آن می شد ولی دریغ که پس از بخش نهم انتشار آن متوقف گشت!

من خود نیک آگاهم که این نوشته مصداق کلام شیخ اجل یعنی بضا عتی مزجات است که به حضرت عزیز آورده ام و خرفی است که در باره زارگوهریان عرضه کرده ام ولی باز به قبول پروین اعتمادی :  
امید هست که کار آگهانش بپذیرند

به کارگاه عمل هر چه بود کاری بود  
ولذا با همه ناچیزی آن امیدوارم رباب بصیرت به چشم عنایت  
در آن بنگرند و مرا بزرگوار نه برزلاتم واقف فرمایند.

اگر در بیان مطالب گاه نتوانسته ام عنان قلم را نگاه

دارم از خواننده بوزش می‌طلبم و امیدوارم مرا بی‌ادب نبیند، ولی آخر از کسی که مذهب سرآبادر و غ و تزویر شیعه‌کشور را، حاصل یک عمر تلاش ورنجش را، عزیزانش را و امیدش را به ناحق و به ستم از دستش گرفته و بریاد داده و او را در سرپیری و ناتوانی آواره و سرگردان ساخته نباید انتظار اغماض و توقع ادب داشت.

تاریخ مکرر ثابت کرده و بارها دیده‌اند و دیده‌ایم که دوران حکومت ظلم خاصه ظلم توأم با جهل مرکب پایدار نیست معذک چون پایان عمر خود را نزدیک می‌بینم زیاد امید ندارم که نجات ایران محبوبم را از یوغ حکمرانی این دژخیمان مزدور شاهد باشم و دوباره چشم به دیدار کشور عزیزم روشن شود ولی دعای شبانروزی من این است:

که چون فرانک کند مادر گیتی شکم وین پدرگوژ پشت پشت کند آبتین  
از افق خاوران بردم دستاره ای همچو سهیل یمن تیغ یمن در یمن<sup>۱</sup>  
وروزی که زیاد دیرود ورنیاشد خدا "آزاده مردی کمر بسته پاداش  
ا هریمنان را" برانگیزد.

که چون کاوه یکبار دیگر به گیتی برافرازد آن اختر کاویان را<sup>۲</sup>

۱- این دو بیت از قصیده‌ای متعلق به شادروان خسروی کرمانشاهیست

۲- این بیت از یک قصیده خودم است به مطلع:

پریشیده شد کار ملک کیان را دگرگونه شد حال ایرانیان را  
قسمتی از این قصیده را دوبار مرحوم امیرانی بدون اطلاع خودم در  
خواندنیها منتشر کرد و طبق مندرجات روزنامه‌های وقت انتشار  
همین چند شعر را در عدد گناهان او قلمداد کردند!!!

و ایران آزادی و سعادت را با زیبا بدولت ایران ریشه‌این  
آئین ناپاک و پلیدتازی را که نکبت آن هزار و چها صدسال  
است ما یه بدبختی و عقب ماندگی ما شده یکبارها ز ایران زمین  
براندازد .

به امید آن روز فرخنده این نوشته‌ها چیز را با شرمندگی بسیار  
از نا چیزی آن در درجه اول به نویسندگان ارجمند کتا بهای  
۲۳ سال و تخت فولاد و سپس به روان همه قهرمانان دلیبری  
که برای رهایی ایران از آئین تا زیان کوشیده و یا جان  
باخته اند به فیروزان ها - به هر زمان ها - به بهار بن برده ها -  
به اسمعیل یسارها - به ابو مسلمها - به سنباده‌ها - به  
اسحقها - به استاد سیسها - به بابکها - به ما زیارها -  
به هاشم بن حکیمها - به ابن مقفعها - به یعقوب لیثها -  
به مرداویج زیاریها - به زکریای رازیها - به سهروردیها -  
به کسرویها - به صادق هدایتها - و نیز به همه پیران و  
جوانان و زنان و کودکانی که در کوهسار زاگرس - در سردابهای  
پر کژدم یزد - در پشت بام مدرسه علوی یا پای دیوار الله -  
اکبر زندانهای قصر و اوین - در دشت ترکمن یا در صحرای  
بلوچستان - در میدانهای مین کاشته غرب بدست یا با مر  
دژخیمان خمینی شربت مرگ نوشیده اند تقدیم می کنم  
و امیدوارم کودکان آن دوره 'طلائی که اسلام را ز ایران بر  
افتاده باشد ازین شمع مرده یاد آرند .

---

۱- اشاره به شعر معروف علامه دهخدا

ای کودک دوره طلائی ..... یاد آرز شمع مرده ی یاد آر



اگر این نوشته‌ها چیزی من حتی اندکی از "پرده‌بنداری" که خرافات شیعه و اسلام هنوز بر اندیشه و روان بسیاری از هم‌میثنا نم‌تنیده‌ها ره‌کندمن به‌هدف خود رسیده‌ام و آن‌گاه است که وجدانم برآساید و با خود گوید: "تیر ما هم به نشان خورد زهی سخت‌کمان!"<sup>۱</sup>

۱۵ سپتامبر ۱۹۸۲

---

۱- این بیت آخر قصیده نگاه‌رعدی آذرخی و اصل آن بدین صورت است:

آفریننده برآساید و با خود گوید

"تیر ما هم به نشان خورد زهی سخت‌کمان"

هنکا میکه این کتاب آماده چاپ بود شنیده شد که رژیم اهریمنی خمینی تقویم قمری بی سروتھی که در قرآن به نام "تقویم خدا" برگزیده شده و خود را دلایل قاطع بر آسمانی نبودن این کتاب و نیز تبعیت محمدا ز رسوم و عادات قوم خود یعنی عرب جا هلیت در تعالیم و مقررات اسلام است و چونکی آن در مقاله اول این کتاب نمایانده شده است بعنوان تقویم رسمی بر ملت دربند و تیره روزا بران تحمیل کرده است و بدینگونه با ردیگر بر جها نیان ثابت شده است که محتوای قرآن و تعالیم اسلام حتی از دانش و فرهنگ بشری در پنجهزار سال پیش فرومایه تر و عقب مانده تر است و فقیهان مسلمان بویژه آخوندهای شیعه با لجاجی که کلاما "نمایانگر میزان کمبود فکری ایشان است از پذیرفتن بدیهی ترین نتایج پیشرفت دانش در عصر تسخیر فضا سربا زمی زنند و مسلم ترین اصول علمی را انکار می کنند و بر مبنای این واقعیت تلخ و به عنوان نخستین اقدام اجتنابنا پذیر برای نجات صدها ملیون نفر که نکبت تعالیم اسلام و مقررات قرآن ایشان را در رقت انگیزترین و نفرت آورترین وضع اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی نگا داشته و گام اول در ایجاد دو تاملین زندگانی و آینده بهتری برای آنان وجدان و انصاف هر انسان آزاده حکم می کند که با ید هر چه زودتر این آئین پلید ارتجاعی و دیننا مبارک تبعیدی از میان برداشته شود و آثار ملعنت با آن یکسره از صفحه زمین نا بود گردد.

انتشار نامه آقای دکتر عبدالحسین نواب تحت عنوان "با روزه میتوانیم جسم و جان خود را صفا بخشیم" در نشریه ایران تا میز مرا بر آن داشت که علیرغم اشتغالات فراوان و کرفساریهای بسیار بعنوان ادای یک وظیفه ملی مطالب زیر را پیرامون مندرجات نامه ایشان بنویسم.

این بار اول نیست که از آقای دکتر نواب نوشته‌های در باب احکام اسلام در آن روزنامه منتشر شده است و تا جائیکه بخاطر می‌آورم چندی پیش هم در ستایش یکی از زننده‌ترین و غیر انسانی‌ترین اعمال متداول بین مسلمانان یعنی تعدد زوجات شرحی بقلم ایشان انتشار یافت و پاسخ‌هایی هم بدان داده شد که با وجود منطقی بودن بسیاری از مطالب آن پاسخ‌ها متأسفانه حق مطلب چنانکه باید و شاید در بیان سخافت استدلال طرفداران تعدد زوجات ادا نشده بود که بنده فعلاً "برای اجتناب از اظالم کلام از تجدید مطلع در این باره میگذرم و به بحث در قلمفرسائی اخیر ایشان بسنده میکنم.

قسمتی از مندرجات نوشته آقای دکتر نواب محتوی مطالبی است که اصولاً "در حدود اطلاعات عمومی شاگردان دوره" دوم دبیرستان است و چون گمان میکنم همه خوانندگان ایران - تا میز لاقول دارای معلوماتی معادل دوره دوم متوسطه باشند بجلاوه همه آنان سالها در کشورها ی پیشرفته زندگی کرده اند با خواندن کتاب و روزنامه و تماشای تلویزیون و گوش دادن به رادیو آشنائی دارند قطعاً "به مطالبی که آقای دکتر در نوشته خود مرقوم داشته‌اند واقفند ، بنا بر این

اصلاً "نمیدانم چرا جناب ایشان زحمت تحریر این مطالب را به خود داده اند؟ مثلاً" آیا فکر کرده اند بین خوانندگان این روزنامه کسی باشد که تعریف یا خاصیت اعصاب سمپاتیک و پاراسمپاتیک را نداند؟ یا مواد غذایی اصلی و مشخصات و تاثیرات کلی رژیمهای غذایی را نشناسد؟ و یا از بیماریهای مبتلایان بین بیماری و چگونگی استعمال این دارو نتایج آن بیخبر باشد؟ و یا با مقدمات بیولوژی و فیزیولوژی آنقدر آشنائی نداشته باشد که میزان دوام و کیفیت تجدید سلولهای مختلف بدن آدمی را بداند؟ مگر اینکه تصور کنیم جناب دکتر خودشان اخیراً "بر این اطلاعات" فوق العاده "وقوف و دسترسی یافته اند و در عالم اخلاص شیعیکری دریغ دانسته اند این کشفیات محیر العقول را با اطلاع همکیشان خود نرسانند!

اما قسمت دیگر نامه ایشان حاوی مطالبی در خصوص روزه و کیفیت و تاثیر آن در روزه داران اختصاص یافته است که موضوع اساسی بحث اینجانب در این مقال می باشد. ایشان در این قسمت "ماه رمضان یا صیام" را بعنوان "ماه روزه داری" و نیز "ذات روزه داشتن" را به قول عوام "بطور در بست و بی چک و چوک" و بدون اینکه زحمت هیچ نوع استدلال عقلی یا لا اقل نقلی به خود داده باشند بعنوان یک امر مسلم و بدیهی پذیرفته اند!

متأسفانه موضوع به این سادگی نیست و برای پی بردن به این حقیقت و کنه مطلب اول باید دید ما در رمضان یعنی چه و چرا ما صیام نامه می شود و نیز روزه چرا و چگونه به احکام

اسلامی افزوده شده و چه کیفیتی برای روزه‌داری در قرآن پیش  
بینی گشته است ؟

رمضان یکی از دو ازده ماه تقویم رسمی اسلام است که در  
اصطلاح هیئت ونجوم "تقویم قمری" نام دارد زیرا مبنای محاسبه  
آن گردش انتقالی ماه بدور زمین است و چون طبق آید ۱۸۱  
سوره بقره به "اصطلاح" نزول قرآن در یکی از شبهای این ماه  
آغاز شده بعداً " که محمد روزه‌داری یک ماهه را بر فرایض بیروان  
خود افزوده این ماه را به دلیل امتیاز "آغاز نزول قرآن" به  
انجام این فریضه اختصاص داد و بدین سبب از آن پس رمضان  
بین مسلمانان به ماه صیام ملقب شد .

اکنون ببینیم این تقویم قمری که تقویم رسمی اسلام  
است چه ارزش علمی و عملی دارد ؟ و تا شیر آن در زندگی بشر  
تا چه حد است ؟ اصولاً " هدف وفایده، اصلی هر تقویم تنظیم و  
وتسهیل امور زندگی در جوامع بشری است و به همین جهت  
حتی قبل از تدوین تاریخ یعنی دورانی که زندگی بشر بر  
شبانگی و کشاورزی استوار بوده نوعی تقویم هم مسلمانان وجود  
داشته و بکار میرفته به این دلیل که در آن موقع هم بشر زندگی  
میکرده و زندگی بشر طبعاً " و بصورت بدیهی با گاه شماری ملازمه  
دارد . اما با پیشرفت تمدن و آشنائی بشر با مبادله کالا  
یعنی بازرگانی بتدریج امر گاه شماری و تقویم توسعه و  
تکامل بیشتری پیدا کرد ، و با طرنیا زاجتناب ناپذیر بشر  
بدان است که می بینیم جمیع ملتها و اقوام باستانی اعم از  
چینی - مصری - سومری - بابلی - هندی - ایرانی -

یونانی و رومی دارای نوعی تقویم بوده اند که پاره‌ای از آنها با وجود محدود و نادرست بودن دانش بشری در باب هیئت عالم به مرحله تحسین آمیزی از دقت و کمال رسیده است ولی تا کید برای این نکته بخصوص نه تنها جالب بلکه لازم است که همه این تقویمها بر مبنای سال خورشیدی بوده است و نه سال قمری و علت هم بسیار ساده و روشن است زیرا دانستن و تشخیص فصل گرما و سرما و باران و برف و کوتاهی و بلندی شبها و روزها برای تعیین موسم مقتضی شخم و کشت و آبیاری و باروری درختان و رسیدن میوه در کشاورزی و فراوانی و کمبود علوفه و جفت گیری و زاد و ولد اغنام و احشام و گله داری و نیز فراوانی یا کمیابی صید و شکار دریائی و زمینی و هوائی بمناسبت مهاجرت آبزیان، چرندگان و پرندگان در کشاورزی یا موقع مناسب برای حمل کالا و سفر (که در روزگاران گذشته با بازرگانی ملازم داشته است) در خشکی و دریا با تقویم قمری مدام و ماههای آن نه در کارزار عت رهنمود و اشرار رد و نه در امر تجارت و یا سفر و تنها اثر مترتب بر آن جذر و مد دریاها و دریاچه ها و گذرگاههای آبی بزرگ است که در آن هم تغییر فصل و تابستان و زمستان و گرما و سرما و شب کوتاه و روز بلند مطلقا "و ابدا" مؤثر نیست. نظریه نواقص و نقایص علمی و عملی مسلم و آشکار در تقویم قمری این تقویم بصورت اسلامی آن که امروز بین مسلمانان متداول است منحصر<sup>۱</sup> "در میان اعراب جا هلیت و بعنوان تنها تقویم این قوم رایج و متداول بوده زیرا قوم عرب قدرت فکری و علمی درک تفاوت سال شمسی و قمری را نداشته و نیازهای محدود و محیط زندگانی آنان هم با ماه قمری و تطبیق اوقات با تغییر شکل ماه که مشاهده آن تقریبا همیشه در آسمان عربستان امکان پذیر است تا مین و برآورده

می‌شده است. اعراب چهار ماه از این دوازده ماه دبعی رحب - ذوالقعدة - ذوالحجه و محرم را ماه حرام می‌دانسته‌اند بدین توضیح که جنگ و غارت و کینه‌کشی و انتقام‌جویی<sup>۲</sup> را که شیوه متعارف زندگی و جزء فطریات عرب بوده و هست در این چهار ماه ممنوع می‌شناخته‌اند تا جائیکه اگر کسی در یکی از این چهار ماه با قاتل پدر یا فرزند خود روبرو می‌شد حق نداشت به روی او دست بلند کند و متعرض او شود<sup>۳</sup> و محمد این تقویم را با همین خصوصیت عربی و بدون هیچ کم‌وزیا دبع‌توان تقویم رسمی اسلام پذیرفته است. چگونگی این مطلب در آیات ۱۸۹ سوره بقره و ۳۶ سوره توبه چنین بیان شده است: لیستلواک عن الالهة قل هی مواقیت للناس والنج (آیه ۱۸۹ بقره).  
وان عدة الشهور عند الله اثنتی عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض منها اربعه حرام. ذلک الدین القیم فلا تظلموا فیهن انفسکم (آیه ۳۶ سوره توبه).  
ذیلاً در معنای این دو آیه بترتیب دو قول از دو مفسر معتبر سنی و شیعه نقل میکنم:  
(آیه ۱۸۹ سوره بقره): "از تو می‌پرسند از ماه‌های نوپگو آن است وقت‌های مردمان و حج. تفسیر طبری صفحه ۱۱۸ جلد اول". "از تو از ماه‌ها می‌پرسند، بگو آنها هنگامی است ساخته و نهاده از طرف خداوند برای مردم و برای گذراندن حج از خلاصه کشف الاسرار میبیدی ص ۷۶ جلد اول".  
"از تو سبب بدر و هلال را می‌پرسند بگو در آن تعیین اوقات عبادات و معاملات مردم است. ص ۴۱ تفسیر مهدی الهی قمشده‌ای."  
"می‌پرسند تو را از ماه‌های نوپگو این وقتها است مردمان را و حج را ص ۵۲ قرآن مجید با ترجمه فارسی از انتشارات شرکت

نسبی اقبال و شرکاء ."

اما معنی آیه ۳۶ سوره ۶ ثویه : "به نزدیک خدای دوازده ماه است در نوشته نامه خدای (لوح محفوظ) - و گویند در قرآن - از آن روز که بیا فرید خدای آسمانها و زمین از آن ماهها چهار شکمندان است حرام با حرمت رجب - ذوالقعدة و ذوالحجه و محرم - آن است شما راست و درست پس نگریدستم بیدادی نکنید در این ماههای خاص در این چهار ماه برتنهای شما . تفسیر طبری صفحه ۶۱۰ جلد سوم ."

"شماره ۴ ماهها در کتاب خدا نزد خدا وند دوازده ماه است از آن روز که آسمانها و زمین را آفرید که از جمله آنها چهار ماه حرام است جنگ در آن ماهها این است دین استوار و شما راست . ملخص کشف الاسرار ص ۳۹۶ جلد دوم ."

"همانا عدما هما نزد خدا (کعبه حساب حق و صلاح خلق است) و در کتاب تکوین (تکوین و تشریح) خدا دوازده ماه است از آن روزی که خدا آسمان و زمین را آفرید و در آن دوازده ماه چهار ماه حرام خواهد بود (نزد اکثر مفسرین ذیقعدة - ذیحجه - محرم و رجب) این است دستور دین استوار و محکم . ص ۲۶۹ تفسیر الهی - قمشاهی . " ۴ همانا شماره ۴ ماهها نزد خدا وند دوازده ماه است از کتاب خدا روزی که آفرید آسمان و زمین را از آن چهار ماه حرام است این است دین راست و درست ، پس ستم نکنید در آن برخود . ص ۳۶۶ قرآن مجید با ترجمه فارسی انتشارات شرکت اقبال و شرکاء ."

به استناد متن صریح این آیات قرآن معلوم میشود که منظور خدا وند از کزینش تقویم فقط "تعیین اوقات عبادت و



چند ماهی که در این زمانه گذرانید، چه روزها را با تقویم  
 و مراسم حج" بوده است و لاغیر و از "روز آفرینش آسمانها و زمین"  
 هم تقویم او "منحصرا" تقویم قمری یا تمام مشخصات دوران  
 جا هلیت عرب یعنی حرمت چهار ماه از دوازده ماه این تقویم  
 بوده است.<sup>۵</sup> با چنین مقدمه‌ای حصول این نتیجه ناگهناست  
 که خدای همه‌دانی که خود آفریدگار هیئت عالم و منظومه شمسی  
 است به قدری راهی از بندگانش مانند کوبرنیک - کیپلر و  
 کالیله از نجوم و هیئت خبر نداشته‌ و این واقعیت را نمی‌دانسته  
 که سال ۳۶۵ روز و شش ساعت است و نه ۳۵۵ روز و نیز از علت این  
 تفاوت تعداد روزها در سال خورشیدی و قمری و اثر آن در زندگی  
 بندگانش بی‌اطلاع بوده و همچنین بر وجود تقویمها و شیوه‌های  
 گاه‌شماری بسیار علمی تر، منطقی تر و صحیح‌تر که در کشاورزی  
 و بازرگانی و سایر امور زندگی روزانه، بندگانش می‌توانسته  
 است کارگشا و مفید باشد و قوف نداشته‌ است و در نتیجه از "روز  
 آفرینش آسمان و زمین" این تقویم نا درست و بی سر و ته عرب  
 جا هلیت را بعنوان "تقویم اختصاصی" خود برگزیده و آن را در  
 "لوح محفوظ" هم به ثبت رسانده است! که از دستبرد "سرق  
 علمی" مصون ماند؟؟؟ علاوه بر این ثابت میشود خدای همه  
 دانی که اراده کرده بود دین اسلام فراگیر و جهانی شود و تا  
 "ابدالابد" باقی بماند با علم به این که روزه، یث هلال که  
 مبنای تمام محاسبات در تقویم قمری و بالتبع پایه محاسبه  
 بسیاری از اوقات مربوط به فرائض اساسی اسلام از جمله روزه  
 و حج است و عدم مکان رویت ماه در غالب نقاط مسکون زمین  
 در بیشتر اوقات سال و صعوبت وسایل مخابره و ارتباط در  
 روزگار آن پیشین (که هنوز هم تا مقدار زیادی وجود دارد و  
 اختلاف در رویت ماه بین ملل مسلمان دلیل آن است) با

انتخاب این تقویم ناقص و نامطمئن به عهد و قصد میخواستند است. بندگان بیچاره خود را آزار دهد و سرگردان کند؟<sup>۱</sup> بگذریم از اینکه مفاد این آیه درباره حرمت چهار ماه زده ماه این تقویم را هم پس از اهزنی (ببخشید سریت!) بطن النخله نسخ کرده و غارت و چپاول را در این چهار ماه نیز برای مسلمانان مجاز دانسته که بحث در آن خارج از موضوع فعلی است.<sup>۶</sup>

اکنون به آداب و مقررات روزه در اسلام بنگریم و ببینیم مفسران سنی و شیعه در این باب چه میگویند: طبری در صفحات ۱۱۷ و ۱۲۰ جلد اول تفسیر خود به تفصیل در این خصوص اطلاعاتی بدست میدهد و منجمله میگوید:

"بدان که اندر اول اسلام روزه هنوز فریضه نکرده بود و لکن نماز کردن و زکوة زمال بدان فریضه بود و خدای عزوجل نماز بر امت محمد فرقت گردانید و از اول پنجاه نماز بود تا آن هنگام که به پنج باز آمد...<sup>۷</sup> و پیغمبر علیه السلام را از روزه چنان بود که بر امت او نیز روزه فریضه شود<sup>۸</sup> تا امت او را نیز صواب روزه داران باشد... و عرب مردمانی خورنده بودند و از طعام خوردنشان صبر نبود و نیز در اول اسلام حربها بسیار میبود و حق تعالی نخواست که برایشان چیزی واجب کند که ایشان را آن چیز دشوار آید و طاقت به ندارند...<sup>۹</sup> و اما اندر اول اسلام آن روزه داشتن چنان بود که چون نماز شام بودی روزه بگشادندی و طعام بخوردندی و چون شفق فروشدی طعام خوردن حرام شدی تا دیگر روز نماز شام و جهودان و ترسانان را قاعده چنین بود و امروز ایشان را هم چنین است که نماز شام روزه بگشایند و طعام و شراب بخورند تا دیگر روز نماز شام هر چه خوردند ایشان را حرام بود... سپس به بیان داستان عمرو مابشرت او با زنش در شب

ما هر زمان و با زکفتن آن به محمد که (حسب المعمول) موجب نزول آیه ۱۸۷ سوره بقره شده میگرداند و این آیه را حسین معنی میکند. "حلال کرد شما را شب روزه نزدیکی کردن با زنان شما ای شما نندپوشش شما و شما نئیدپوشش ایشان ... و بخورید و بیا شما میدتا پیدا آید شما را سپیدی روزا زسیا هی شب از بامداد پس تما مکنید روزه تا شب و مه کرده آئید با ایشان و شما با شید نشستندگان اندر مسجدها ص ۱۱۷ جلد اول تفسیر طبری".

کشف الاسرار هم در معنی این آیه مینویسد "بخورید و بیا شما مید تا تیغ روزا زدا من شب از با مداد نما یان گردد و پس از آن روزه را تما مکنید تا آغا ز شب در حالیکه معتکف در مسجدهستید ص ۵۷ جلد اول ملخص کشف الاسرار". تفسیر قمشه ای در صفحه ۴۰ این آیه را چنین معنی کرده است "برای شما در شبهای رمضان معاشرت با زنان خود حلال شد بخورید و بیا شما مید تا خط سپیدی روزا زسیا هی شب در سپیده دم پیدا رگردد".

بنا بر آنچه در بالا گذشت اولاً "نفس ما هر زمان و ماه میام" به قول جناب دکتر نواب امری نیست که بصورت بدیهی و منطقی بتوانند بدون چون و چرا و بطور در بست ضرورتش مورد قبول قرار گیرد، ثانیاً "خدای محمد که در موارد و آیات متعددی در قرآن با خود محمدیکی میشود در تشریح روزه هم مثل تشریح نماز عدم ثبات فکری و تلون رای خود را نشان داده و پس از چندین بار تغییر رای با لخره این امر را بصورت فعلی تثبیت کرده است که تا زه در نحوه اجرای آن بین اکثریت قاطع مسلمانان یعنی سنی مذهب ان و اقلیت نا چیز شیعه اما می اختلاف بسیار وجود دارد، ثالثاً "به موجب نص صریح آیه ۱۸۷

سوره<sup>۴</sup> بقره هیچگونه حدومرزی برای خوردن و آشامیدن در شبهای رمضان وجود ندارد و حتی خوردن در سحرگاه را یک سنت اسلامی شناخته اند ولی ظاهراً "جناب دکتر نواب خود را از محمد و خدای او که واضع احکام اسلام بوده اند دانایان ترمی دانند و برای خوردن و آشامیدن همکیشان شیعی مذهب خود تعیین حدود و قیودی را ضروری می شناسند اما این مطلب چند سوال پیش می آورد، اول اینکه آیا بهتر نبود آن خدائی که روزه داشتن درسی روز متوالی را بر مومنان فریضه ساخته و کسی است که طبق مندرجات رساله<sup>۵</sup> توضیح المسائل امید مستضعفان جهان امام کبیر روح الله خمینی چنان به امور عادی و روزانه<sup>۶</sup> مؤمنان علاقمند و مقید به تعلیم آنان بوده که حتی برای چگونگی ورود به مستراح که با پای چپ با شویا راست دستور مقرر فرموده آن حدود و قیودی را که جناب دکتر با دانش فراوان و مراتب علمی درخشان خود برای روزه داران مفید و لازم می شناسند نیز ضمن آیات روزه الزام آورم یا سخت؟ دیگر اینکه چرا اصلاً این خدا بجای تحمیل ۳۰ روز متوالی روزه گرفتن در هر سال مؤمنین را صریحاً "به رعایت اعتدال در خوردن و آشامیدن و محدود کردن آن به دو وعده غذا در روز طبق تشخیص جناب دکتر و پیروی رژیم غذایی تجویز شده از طرف ایشان از جمله حرمت "قند" مثل حرمت الکل و گوشت خوک ملزم نساخته است تا دیگر برای "صفا بخشیدن به جسم و جان مؤمنان" حاجت به روزه گرفتن نباشد و جسم و جان آنان همیشه مصفا پماند؟ (در اینجا از ابراز این شگفتی ناگزیرم که چطور جناب ایشان که در مقام نقد چندان داد سخن داده اند ناگهان دچار تغییر رای شده مصرف قند را هنگام افطار به مؤمنین توصیه

فرمودند !!! نکنند تلون رای خدای محمد به ایشان هم سرایت کرده باشد؟). دیگر اینکه مطالعات جناب دکتر در کتاب شرایات مثبت و مفید روزه داری متاسفانه فقط ناظر به روزه های بلند تابستان در قسمت محدودی از کوزه زمین است و عمومیت ندارد و ایشان اولاً "تکلیف روزه داران این نواحی را در زمستان که مدت روز از شش هفت ساعت تجاوز نمیکنند و نیز تکلیف باقی شیعیانی را که ممکن است احیاناً "در شمال کشورهای اسکاندیناوی مسکن داشته باشند معین نفرموده و معلوم نکرده اند که روزه داران این نواحی که روزه های تابستانشان قریب ۲۳ ساعت و روزه های زمستانشان چیزی در حدود یک ساعت است چه باید بکنند؟ و هنگام افطار و سحر چه بخورند؟ و نیز ساکنان این نواحی و یا دیگر نقاطی که وضع اقلیمی مناطق مسکونشان با "پرورش نخل و نحل" و بالنتیجه تهیه "رطب و عسل" سازگار نیست. تکلیفشان در موقع افطار چیست و یا چه باید افطار کنند؟ و بالاخره این موضوع مایه اعجاب است که جناب ایشان کسبه مسلمان "سالیان درازی را در میان ملل اروپائی بسر برده اند و قهراً" با کتاب و روزنامه و تلویزیون و رادیو هم سروکار داشته دارند و یقیناً "مطلع اند که قریب یک ملیا ردا جمعیت زمین که اکثرشان مسلمان هستند تقریباً "بطور دائم در گرسنگی بسر میبرند و در عین حال بسیاری از ملل اروپائی بخصوص نژاد انگلوساکسون و تعدادی از شاخه های نژاد اسلاو عملاً" جز ناشتا و شام غذای اساسی نمیخورند و خوراک نیمروزشان جز چیز مختصری شبیه به تنقلات ما نیست (که آنرا هم تا جائیکه از مطلعین به علم پزشکی شنیده ام برای اجتناب از پاره های اختلالات دستگاره گوارش که از خالی ماندن معده ناشی میشود

مفید میدانند) و با وجود این برای تصفیه جسم و جان ایمن  
ملیونها نفر دستوری معین نفرموده اند؟! **پس چرا؟**

حقیقت این است که نوشته جناب دکتر نواب پاره‌ای از  
کتابهای مؤلفان مسلمان و خاصه شیعه را در خاطر متمادی  
میکنند، مثلاً "در یکی از این کتابها مؤلف بی‌آنکه ریاضی و  
فیزیک و شیمی و بسیاری دیگر از علوم جدید را که مبناي فلسفه  
امروز است بدانند و فقط به اتکای عمای لرزان منطق ارسطو  
به خود اجازه بحث در پیچیده‌ترین مباحث فلسفی عصر داده  
و به خیال خود با آیات قرآن اصول مسلم علمی را تخطئه کرده  
است و یا مؤلف دیگری صرفاً "به استناد مقاله‌ای از یک نویسنده  
گمنام که به عربی ترجمه و در مجله عربی کوچکی انتشار یافته  
نظریه داروین را مردود اعلام کرده ولی بلافاصله به ساکنه  
تزویر شیعیگری و برای آنکه جای مهری هم گذاشته باشد با  
توسل به آیاتی از قرآن ادعا کرده که اصل تکامل در قرآن صریحاً"  
پیش بینی شده و نا موفقانه کوشیده است با هزار من سریشم این  
دورا به هم چسباند و کسی هم نبوده به این بزرگوار بگوید که  
اگر در بطلان نظریه داروین مومن هستی دیگر کوشش در اثبات  
پیش بینی تکامل در قرآن یعنی چه؟

بنده از جناب دکتر که به فحواي مرقوما تشان پیدا است  
که علاوه بر مرتبه والای دکتری در پزشکی در مسائل اسلامی  
هم تتبع و تبحر دارند خواهش میکنم برای راهنمایی و ارشاد  
فرد کم دانش و کودنی مثل بنده روشن و مرقوم فرمایند آیا آبی  
که سه‌وجه در سه‌وجه در سه‌وجه با شديا آبی که در نهر و جوی

جاری است به صرف اینکه رنگ و بو و طعم آن تغییر نکرده باشد  
 فاقد میکروب و باکتری و ویروس است و ایشان شرب را استعمال  
 چنین آبی را بعنوان یک پزشک اجازه میفرمایند یا نه؟  
 همچنین آیا ایشان سنگ استنجا را زایل کننده پلیدی و از  
 نظر بهداشتی قابل استعمال می‌شناسد یا نه؟ چگونه خدای  
 اسلام نژاد بشر را ضمن قصه نوح فقط شامل دو تیره سفید و  
 سیاه (سامی و حامی) شناخته و از وجود نژادهای سفید غیر  
 سامی مثل آریائی و یانژادهای زرد و سرخ و پلته نژاد سامی  
 نبوده آیا از وجود این نژادهای اخیر بی اطلاع بوده یا آنها را  
 خدای دیگر خلق کرده است؟ و یا چرا تمام توجه این خدا به  
 شبه جزیره عربستان و کشورهای چسبیده به آن محدود بوده و از  
 بیان قصص مردم ساکن این مناطق تجا و زنکرده است و اصلاً  
 بخاطر ندانسته که قاره‌های آسیا، اروپا و آمریکا و استرالیا هم  
 خلق کرده و در این سرزمینها هم ملتها و اقوام متعددی زندگی  
 میکرده اند که هم تعدادشان از مردم ساکن در جزیره العرب و  
 نواحی اطراف آن به مراتب بیشتر بوده و هم وسعت خاکشان هم  
 تمدن و فرهنگشان بالاتر، پس چرا هیچ قصه‌ای از این اقوام در قرآن  
 ذکر نشده و به سرزمینشان اشاره‌ای نرفته است؟ چرا اندکی  
 که قطب شمال و جنوب را خلق کرده و به خوبی با یستی آگاه  
 باشد که عذاب سرما و مخافت گرگها و خرسهای قطبی از عذاب  
 آتش و ما رو عذاب صحرای عربستان کمتر نیست هنگام تهدید  
 و وعید و سایل عذاب خود را فقط به آن چیزها منحصر کرده که  
 قوم عرب می‌شناخته و از آن می‌ترسیده است؟ آیا در عبرت‌سخیر  
 فضا و پس از آنکه بشر به کره ماه قدم نهاد هنوز میتواند باور  
 داشت که طبق روایت مذکور در صفحه ۱۷۸۳ جلد هفتم تفسیر  
 طبری در یک شب چهارده محمد با اشاره انگشت ما را به دونیم

کرد که نیمی از آن به غرب و نیمی به شرق رفت ولی هیچیک از ملل متمدن آن زمان این امر بدیع را ندید و هیچ مورخی جز مورخین و مفسرین مسلمان در این خصوص مطلبی ثبت نکرد؟ و باز آیا در این عصر تسخیر فضا میتوان به مفهوم آیه ۸۶ سوره الکهف معتقد بود که میگوید:

"حتی اذ ابلغ مغرب الشمس وجدها تغرب فی عین حمئیه" یعنی "آنوقت که برسد (یعنی ذوالقرنین) به فروشدن آفتاب بیافت آنرا که فرو می‌شود اندر چشمه‌ای گرم و آلوده و سیاه تفسیر طبری صفحه ۹۳۵ جلد چهارم." "تا بدانجا رسید که آفتاب غروب میکرد و آفتاب را دید که به چشمه گرمی فرو می‌رفت. خلاصه کشف الاسرار ص ۱۹ جلد دوم."

من دهها سوال دیگر از این گونه دارم که به رعایت اختصار فعلا" از طرح آن درمی‌گذرم ولی نمیتوانم از جناب دکتر نواب این سوال را نکنم که آیا دینی که تمام احکام آن ناظر به اعمال آدمی از گلوبه پائین است و تعلیماتش در سه عبارت کوتاه "قتل سبعانه - غارت بی رحمانه - شهوت وحشیانه" خلاصه میشود و نتیجه این تعلیمات را هم در ایران شیعه و عربستان سنی هر روز شاهد و ناظر هستیم قابل دفاع است چه رسد به تبلیغ و ترویج؟ آیا میتوانند منکر شوند که زندگی هیچیک از چهل و چند کشور مسلمان از هیچ حیث با عقب مانده ترین کشور غیر مسلمان قابل قیاس نیست؟ بنده چون سخما" به هیچ وجه نمیخواهم در باره ایشان پیش داوری کرده باشم و بخصوص به خود ما جازه نمی‌دهم ایشان را خدای نا کرده در عداد حلیم مدیقی و حامد لکار قرار دهم که بخاطر دریافت جیره های سخا و تمندانها زکیسه ثروت ملی ایران که صرفا "فساد - عدم



لباقت - جین - و مخصوصاً " بی علاقگی خاندان پهلوی به همه چیز ملت ایران در اختیار مثنی مزدور بین المللی قرار داده به تا سیس انجمن و نشر مجله اسلامی پرداخته اند و در لافا فسه تبلیغ اسلام قلم و زبان خود را بیشتر مانده برای پرده پوشی یا توجیه جنایت های بیما ننندد زخیمان رژیم اسلامی بکار میبرند و در دل به ریش هر چه مسلمان و ایرانی است می خندند. همچنین از جناب دکتر نمی پرسم چرا بجای صرف وقت و انرژی خود به تیمار داری و درمان بیماران و دردمندان و مطالعه آخرین مقالات علمی و تتبعات پزشکی یا نوشتن مقالات طبی به تحریر مطالبی پیرامون مسائل خارج از صلاحیت حرفه ای خود پرداخته اند که اثبات آن حتی برای اهل فن هم غیر ممکن است فقط از جناب ایشان که ظاهراً " به اصول و فروع شیعه جعفری ایمان و اعتقاد در اسخ دارند می پرسم که در این موقع که نمایندگان دولت با اصطلاح "حقه امام" در گوشه و کنار جهان در تکیا پوهستند که پزشکان ایرانی را راضی به معاودت به ایران کنند و دریافت خانه و اتومبیل مجانی و ۳۰٪ اضافه در آمد را هم به آنان تضمین میدهند چرا زندگانی در ایمن کافرستان را بر با زگشت به بهشت میهن اسلامی و خدمت به ملت شهید پرور و معلولان و با با زماندگان شهیدان سپاه اسلام ترجیح داده اند؟! آیا این است معنی ایمان و مسلمانی در مذهب شیعه جعفری؟؟

با تقدیم احترام

امضاء محفوظ

۱۱ تیر ۱۳۶۲ -

لس آنجلس -

## ملاحظات

۱ - تقویم عبری هم اصولاً "بر مبنای گردش ماه است ولی نقص آن را بایک کبیسه<sup>۱</sup> یک ماه در هر سه سال جبران و با تقویم شمسی منطبق کرده اند .

۲ - این عادت کینه‌کشی و انتقام‌جویی عربی است که بعداً " در اسلام بصورت قانون قصاص جلوه‌گر شده است .

۳ - در باب تخصیص انجام فریضه<sup>۲</sup> روزه به رمضان روایت دیگری است بدین شرح:

"رمضان را رجب ربیع می‌نامیدند و به آن قبیلها اختصاص داشت و چون رجب مفرات<sup>۳</sup> ماههای حرام بشمار می‌رفتند و ادای عمره در آن فضیلت داشته جهت برقراری مساوات بین دو قبیله قریش ماه رمضان با تشریح روزه در آن فضیلت یافت . کتاب احکام اسلام دکتر خزائلی ص ۴۱۷" این هم نمونه و مورد دیگری از تعصب محمد در احترامی که به قبیله<sup>۴</sup> خود یعنی قریش می‌گذاشته و اهما می‌کند در افزایش احترام و قدرت این قبیله همواره به کار می‌برده و نظایر آن بسیار است .

۴ - از بحث پیرامون ملحقیات و تحریفاتی که در این تفسیر به مقتضای عادت شیعیگری در ترجمه آیات بعمل آمده برعایت ایجاز صرف نظر شد .

۵ - این هم دلیل دیگری بر اینکه اسلام فقط برای قبا یسل عرب بوجود آمده و یک مذهب آسمانی و فراگیر جهانی نیست و نمی‌تواند باشد که نظایر آن در آیات و احکام قرآن فراوان است و در کتابی که در دست تاء لیف دارم بیان خواهم کرد .

۶ - هر جا که کمیت محمدلنگ میشده و یا امری خلاف رضای او پیش می‌آمده فوراً " خدای هوس بازش به وسیله جبرئیل آیتی نازل میکرده و حکم قبلی را تفسیر یا نسخ می‌نموده است . کویا لنین هم به این شگرد ندانه؟ محمدکا ملا آشنا بوده زیرا بعد از انقلاب اکتبر هر جا عقاید ما رکس در موضوعی ساکت و یا خلاف دلخواه لنین بنظر میرسیده فوراً " تفسیری بر آن می‌نوشته و موضوع را به میل خود سمیل میکرده است به همین دلیل اگر کسی اعمال لنین و جان‌نشینانش را با معیار ما رکس میزدون لنینیز میسندد از وجودتضا دو تغایر این دوبا هم در مواز دسیا ربه شگفت خواهد آمد .

۷ - این داستان مفصل است خلاصه آنکه در شب معراج بنا به توصیه و هدایت موسی محمدپس از چانه زدن و رفتن و آمدن بسیار دستورا ولی خدا را در باره پنج‌هنگامه نماز روزانه پنج نماز با ثن آورده .

۸ - در باره دلیل این آرزو در کتابی که در دست تالیف است بحث خواهد شد .

۹ - ملاحظه میفرمائید که خدای محمد هم مثل امید مستضعفان امام روح‌الله خمینی حیل‌بکار می‌برد و هیچ وقت قصد باطنی و نهائی خود را ابراز نمی‌کرد و با مطلق حرف آخر اول نمی‌زد

### مقاله اول

در این مقاله به بررسی حقوق زن در اسلام پرداخته می‌شود. در ابتدا به تعاریف حقوق و حقوق زن در اسلام پرداخته می‌شود. سپس به بررسی حقوق زن در اسلام در زمینه‌های مختلف از جمله حقوق اقتصادی، حقوق اجتماعی، حقوق خانگی و حقوق سیاسی پرداخته می‌شود. در ادامه به بررسی حقوق زن در اسلام در زمینه‌های مختلف از جمله حقوق اقتصادی، حقوق اجتماعی، حقوق خانگی و حقوق سیاسی پرداخته می‌شود. در ادامه به بررسی حقوق زن در اسلام در زمینه‌های مختلف از جمله حقوق اقتصادی، حقوق اجتماعی، حقوق خانگی و حقوق سیاسی پرداخته می‌شود.

### مقاله دوم

## در حقیقت مقام و حقوق زن در اسلام

آقای سردبیر :

عطف به نوشته‌ای تحت عنوان "مقام زن در قرآن و در انجیل" که در شماره ۲۴ تیر ۱۳۶۲ (۱۵ جولای ۱۹۷۳) آن روزنامه انتشار یافته است برای روشن شدن موضوع در نظر خوانندگان آن روزنامه و نیز بعنوان ابفای یک وظیفه ملی در آشنا ساختن هم‌میهنانم به واقعیت دین تا زیان که آن را اسلامنا کرده‌اند و هزار و چهار صد سال است نکبت آن موجب شوربختی و تیره‌روزی ایرانیان شده است مطالبی بنویسم. اما با بدیلافا صله متذکر شوم که قصدم از نوشتن این نامه صرفاً "به اصطلاح اداری ایران" تکمیل پرونده "است زیرا به قطع و یقین می‌دانم که این نامه هم مثل نامه قبلی پیرامون نوشته آقای دکتر نواب تحت عنوان "با روزه میتوان نیم‌جسم و جان خود را صفا بخشیم" که قریب سه هفته قبل بعنوان خود شما به آن روزنامه فرستادم به دلیلی که بر من روشن نیست منتشر نخواهد کرد.

اما در باب اصل مطلب نویسنده محترم نامه "مقام زن در قرآن و در انجیل" درپا را گراف آخر نوشته خود بدواً "صلاحیت و حق اظهار نظر و صدور رای نهائی را در باره مسائل مذهبی" از خود و از هر کس دیگر بطور جزم و قطع سلب کرده است ولی بلافاصله با همان صراحت و قاطعیت به دنبال آن تحقیق در باره ادیان را به صورت "یک وظیفه" بر هر فرد واجب شناخته است تا هر کس به هدایت "عقلی که خدا بدو داده" راه را از چاه بشناسد و بسه پیروی از "دین اجدادی" اکتفا نورزد و در "خدا پرستی" که بنه زعم ایشان "یک غریزه طبیعی انسان" است صرف وقت نماید!؟

بنده واقعا "نفهمیدم" ز محتوی متناقض این پاراگراف چه نتیجه‌ای باید گرفته شود؟! آیا به عقیده نویسنده محترم کسی حق اظهار نظر و رای درباره ادیان ندارد یا دارد؟! اگر ندارد پس چگونه خودایشان از پاراگراف اول تا پاراگراف ما قبل آخر نوشته خود خلاف این حکم عمل فرموده و به اظهار نظر و صدور رای نهائی درباره مسائل مختلف مذهبی پرداخته است؟! و اگر هر کس وظیفه دارد درباره ادیان "به مقتضای عقلی که خدا بدو داده" تحقیق کند و "به دین اجدادی خود اکتفا نرزد" پس چرا حق اظهار نظر و صدور رای در مسائل مذهبی را که نتیجه منطقی و اجتناب‌ناپذیر تحقیق است با این صراحت و قاطعیت از افراد سلب کرده است!؟

مطلب دیگر که ما یه‌عجاب بنده شدیدی اطلاعی ایشان بعنوان یک مسلمان (که صریحا "در نوشته خود بدان اعتراف و تصدیق کرده است) از تعداد شیعیان جهان است که آنرا "۴۰٪ کم‌تر یا بیشتر" از جمعیت مسلمانان جهان قلمداد کرده است در این باب باید به عرض ایشان برسانم که هر چند به دلیل عقب ماندگی مفرط جمیع جوامع مسلمان رقبم مطمئنی از تعداد قطعی مسلمانان در جهان در دست نیست ولی با محاسبه آمارهای ناقص جمعیت چهل و چهار رپنج کشور مسلمان و اقلیت‌های مسلمان در چند کشور غیر مسلمان (شوروی - یوگوسلاوی - آلبانی - کنیا - تانزانیا - اوگاندا - هند - برمه - چین و فیلیپین) به تخمین و تقریب میتوان گفت حداکثر قریب ۸۰۰ میلیون از مردم روی زمین مسلمانند و از این عده پس از وضع رقم غیر شیعه از کل جمعیت ایران طبق

آخرین آمار موجود<sup>۱</sup> قریب بیست ملیون در ایران - نزدیک پنج ملیون (۴۵٪ از کل جمعیت) در عراق یک ملیون در شرق و مرکز افغانستان ۴۵۰ هزار نفر در لبنان ۱۰۰ هزار نفر در نواحی شرقی عربستان سعودی و شیخ نشینهای خلیج فارس یک ملیون در پاکستان و نیم ملیون در هند شیعه اثناعشری و نزدیک دو ملیون و نیم شیعه، زیدی در یمن قریب هفتست ملیون شیعه هفت امامی یا اسماعیلی در پاکستان - هند - تانزانیا - کنیا و اوگاندا و قریب پنج ملیون بهره‌ای (شاخه، دیگر اسماعیلی) در هند و پاکستان سکونت دارند و به این حساب جمعیت کل تمام فرق شیعه از ۴۵ ملیون نفر تجاوز نمیکنند که از این رقم فقط قریب بیست و هشت ملیون آن شیعه امامی یعنی هم‌مذهبان رهبر مستضعفان جهان !!! روح الله خمینی و معتقدان به امام غایب اندینا بر این نسبت جمعیت تمام فرق شیعه به جمعیت کل مسلمانان جهان چیزی قریب ۵٪ و نسبت شیعه اثناعشری تنها ۳/۵٪ است و نه چهل درصد که ایشان مدعی شده است .

مطلب قابل توجه دیگر در نوشته، ایشان ابهام در باره، مذهب نویسنده محترم آن است زیرا ایشان فقط بر اعتقاد خود به قرآن بعنوان وحی منزل و به پیامبری محمد تا کید ورزیده است و در باب اصل امامت و ولایت علی و اولادش به نص خفی و جلی و وجود امام غایب یعنی سه دروغ بزرگ که اساس و پایه مذهب شیعه، اثناعشری بر آن است مطلبی ذکر نفرموده است ولی از طرف دیگر در مقابل با دعوی مسیحیان در باب رجعت عیسی به آیه‌ای از سوره، النمل مشعر بر ظهور

جنبنده‌ای در زمین تمسک بسته است که این آیه اصولاً از آیات وعید و تهدید است و فقط شیعیان اما می‌آن را به نام "دابة فی الارض" برعلائم آخر زمان افزوده اند و بنا بر این بنده نمی‌دانم ایشان شیعه‌ها می‌یا سنی مذهب است؟ هر چند که این مطلب تا شیری در بحث ما ندارد. اکنون بآید در خصوص اصل موضوع دو مطلب را به عرض ایشان برسانم یکی اینکه آخوندهای تمام فرق اسلام در این امر اتفاق دارند که انجیل اصلی را چون آیاتی از آن مبشر آمدن پیامبری به نام محمد بوده کشیشان نصرانی مخفی کرده و یا از میان برده اند و بنا بر این عقیده ایشان عهد جدید از کتاب مقدس (BIBLE) یعنی انجیل‌های چهارگانه متی (MATHEW) مرقس (MARKE) - لوقا (LUKE) و یوحنا (JOHN) و لواحق آن از قبیل رسائل پولس (PAUL) و پیطرس (PETER) و رسالات یعقوب و یهودا و یوحنا و نیز مکاشفه یوحنا (REVELATIONS یا REVELATION) کلام آسمانی و منزل نیست. دوم این که مسلمانان اعم از عامه و خاصه (البته هر یک با استناد و نقل احادیث جداگانه و با اختلافات بسیار زیاد) معتقدند که در آخر زمان عیسی از آسمان فرود خواهد آمد و از جمله در ترجمه تفسیر طبری (در صفحات ۱۹۷ و ۱۹۸) مینویسد "پس آنکه از پس ایشان مهدی بیرون آید و مهدی خلیفت عیسی باشد و عیسی از آسمان به زمین آید و همه زمین پرفتنه بیندازد جال و از دست یا جوج و ما جوج پس مهدی را خلیفت کند تا مهدی بیاید و این جهان از فتنه پاک کند از دجال و تبع او و یا جوج و ما جوج و ایشان را به دریا غرق کند" و همین مطلب را در چهار جای دیگر کما بیش به همین مضمون تکرار



کرده است از جمله در ص ۱۸۳۰ جلد هفتم که به نقل از محمد نشانه های رستخیز را که همه در یک سال پیدا خواهد شد دجال - یا جوج و ما جوج - فرود آمدن عیسی و ظهور مهدی دانسته است. در اینجا بیان این نکته را ضرور میدانم که نقل قول طبری درباره فرود آمدن عیسی از آسمان صرفاً "برای جلب توجه نویسنده مقاله" مقام زن "به روایات و معتقدات اسلامی در این مورد است و خواننده نباید آن را عقیده شخصی اینجانب بدانم زیرا اصولاً داستان آفرینش و خلقت عیسی و عروج او به آسمان بصورتی که در قرآن ذکر شده مانند افسانه معراج و شق القمر و نزول عیسی در آخر زمان و خروج دجال و یا جوج و ما جوج و وجود ظهور مهدی امام غایب و خضر و الیاس از نظر عقلی و علمی نه قابل قبول و اثبات است، نه حتی قابل فرض. و نیز این تذکر واجب است که در باب مهدی اعتقاد سنی مذهب آن برین است که در آخر الزمان کسی زاده خواهد شد که خلقاً و خلقاً "شبه ترین مردم به محمد خواهد بود و او مهدی و هادی است و عقیده شیعیان را به وجود امامی غایب از نظر عقل و نقل هر دو مردود و باطل و دروغ می شناسند.

اماد عای آخوندهای مسلمان درباره انجیل شامل دو قسمت است یکی مسئله مخفی و پنهان بودن انجیل اصلی توسط کشیشان است که همین تهمت را عیناً "درباره" تورات بر اخبار و کاهنان کلیمی هم بسته اند که این تهمت بر مبنای عقل و منطق و سوابق تاریخی چیزی جز یک دروغ محض نیست. زیرا اولاً "به قول کسروی" این که میگویند باید پیش از هر انگیزه ای مژده رسانی باشد بی دلیل است بلکه دروغ بودنش آشکار است. در این باره تنها داستان یحیی با عیسی است . . . . هر چه هست مژده رسانی باید مژده رساننده آنکه خود را برانگیخته نماید و دینی گذارد". ثانیاً "هنگامی که محمد به دعوی پیامبری برخاست فقط تعداد کمی خبر و کاهن یهودی و شمار کمتری کشیش و راهب مسیحی در تمام

جزیره العرب وجود داشته است و به فرض که این عده ناچیز و انکشت شمار به خاطر دشمنی با محمد حاضر شده باشند در متن نسخه‌هایی از کتابهای مذهبی خود که در اختیار داشته‌اند تحریف کنند و یا آنرا مخفی یا نابود سازند مسلماً "به باقی نسخه‌های این کتابها که در اقطار مختلف عالم پراکنده و در اختیار ملیونها نفر پیروان این دو آئین بوده دسترسی نداشته اند و عقلاً" قابل قبول نیست که جمیع عالمان یهودی و نصرانی خارج از جزیره العرب که در آن زمان اصلاً نه محمد را می‌شناختند و نه زردین تازه‌ها و آگاهی داشته‌اند صرفاً "بخاطر و به تبعیت روحانیان یهودی و مسیحی عربستان به تحریف متن یا مخفی کردن و نابود ساختن کتابهای مذهبی خود رضا داده و به چنین اقدام سفیهانه‌ای تمکین کرده باشند و تازه اگر چنین دعوی سخیفی را هم صحیح بینداریم و آنرا بپذیریم باز معقول نیست که تمام نسخ اصلی تورات و انجیل چنان از بین رفته باشد که حتی یک دانه از آن هم در عرض این هزار و چهارصد سال که از عصر محمد میگذرد بدست نیاید و یا هیچ مورخ غیر مسلمان از ملل مختلف هم بدین امر که قطعاً " نمیتوانسته مستور و در پرده بماند واقف نشده و بدان اشاره ای نکرده باشد.

ولی قسمت دوم ادعای آخوندهای مسلمان در باره آسمانی نبودن کتاب عهد جدیداً تفاقاً " جزء معدودی از مطالب درست و حرفهای راستی است که بر زبان و قلم این جماعت گذشته است و دلیل درست بودن آن هم "دلالته صریح محتویات هر چهار انجیل و ثانیا" اقرار و تمذیق خود مسیحیان

براین مطلب است<sup>۲</sup> و تا جا شیکه بنده میدا نم و در کتا بیها و نوشته های واقفان بردیانت مسیح خوانده ام هرگز هیچ مسیحی مطلعی عهد جدید را کتاب منزل و کلام خدا ندانسته است بلکه همواره نوشته هر یک از این چهار انجیل را (آن هم نه با قطع و یقین بلکه با نوعی شک و تردید) به کسی که نام وی بر آن نهاده شده منسوب کرده اند و مفاد محتوی هر چهار بخش را صرفاً "وصریحا" نقل (NARRATIVE) گفتار و کردار عیسی مسیح میدانند که در معنی چیزی است مترادف با آنچه در عرف آخوندهای مسلمان "حدیث و سنت" نام دارد و لاغیر و بهمین جهت مسیحیان جزمی و قشری مانند ژان کالون و پیروان او و نیز (PURITANS) تا آنجا پیش رفته اند که فقط تبعیت از احکام عهد عتیق یعنی اجرای قوانین موسی را بر مسیحیان واجب میدانند که بخاطر اینجا از بحث پیرامون مطلب در اینجا درمی‌گذرم. ولی آنچه مسلم است این است که علمای مذهب مسیح بطور کلی دیانت عیسی را به حق شاخه‌ای از دیانت موسی منتهی مکمل آن میدانند چنانکه اسلام هم در حقیقت شاخه‌ای دیگر از آن است و اتفاقاً "همان دعوی مسیحیان را هم دارد یعنی با تصدیق دین موسی مدعی تکمیل آن می‌باشد.<sup>۴</sup> با این تفاوت که نفوذ و انعکاس تعالیم و احکام موسی در اسلام به مراتب عمیق تر و بیشتر از نفوذ و انعکاس آن در مسیحیت است و سبب آن هم دو چیز است یکی اینکه تعلیمات مسیح و شاگردانش (که ظاهراً "سه نفر از آنان نویسنده سه بخش از انجیل هستند) تحت تاثیر افکار رواندیشه های فلاسفه یونان خاصه مکتب رواقی (STOICISM) و نیز عقاید اندیشمندان مکتب نوافلاطونی اسکندریه که علاوه بر

وقوف بر عقاید فیلسوفان قدیم یونان با فلسفه و اصول آئین های آریائی مانند مهرپرستی - بودائی - زرتشتی - مانوی و نیز با مبانی و اصول سیستم قضائی پیشرفته رم آشنائی داشته و از آن متأثر بوده اند. تلطیف گشته و تا مقدار زیادی از خشونت احکام موسی در آن کاسته شده است دیگر اینکه چون زادگاه دیانت مسیح امپراطوری وسیع رم که مردمش وارث تمدن ها و فرهنگهای درخشان ملل مختلف مانند یونان و کارتاژ و مصر بوده و با ملت های متمدن دیگر مانند ایران مستقیماً تماس و سروکار داشته اند و با وجود چنین ملت های مانند هندیان و چینیان با خبر و بعلاوه خود خالق تمدن های درخشان چون تمدن رومی بوده اند وفق این دیانت جدید هم مانند وفق آئین زرتشت از همان آغاز بسیار وسیع بوده و به بشریت قطع نظر از نژاد و وضع اجتماعی و کشور معین توجه داشته و هدف آن جهان فراگیری بوده است<sup>۵</sup> برخلاف دیانت موسی که اصولاً موضوع تعلیماتش منحصر "بنی اسرائیل و احکامش صرفاً ناظر بر این قوم و محل اجرای آن هم محدود به ارض کنعان بوده است به همین جهت بین تعالیم و احکام این دو دیانت تفاوت های فاحش دیده میشود که نتیجه منطقی اختلاف در جهان نگرانی این دو آئین و تلطیف و تکامل احکام خشن و بدوی دین موسی در دیانت مسیح است و حال آنکه احکام و تعالیم موسی در دین اسلام صلابت و خشونت بیشتری یافته است زیرا محمد خود به شدت تحت تاثیر جا ذبه و عظمت شخصیت موسی قرار داشته و بر آنگونه که هر بشری ستایشگر یک مرد ایده آل یا قهرمان است و در آنها خانه<sup>۶</sup> خاطر او را سرمشق زندگی خود میسازد موسی هم مرد ایده آل و قهرمان محمد و سرمشق زندگانی وی در آنها خانه<sup>۶</sup> خاطرش بوده است و

و بنیان گزار اسلام با دقت و وسواسی عجیب میکوشیده است در  
 جمیع امور هر چند جزئی و نا چیز از او تبعیت و یا تقلید کنند  
 و برای اثبات این موضوع چه در قرآن و چه در زندگی و سیرت  
 محمد دلایل و شواهد بسیار وجود دارد از جمله اینکه قسمت عمده  
 قصص قرآن از قبیل چگونگی آفرینش جهان - داستانهای آدم  
 و حوا - نوح - ابراهیم - لوط - اسحاق - یعقوب - یوسف  
 ایوب - یونس - موسی - داود و سلیمان و غیره و غیره تقریباً  
 تکرار همان مطالب تورات است و مخصوصاً "قصه" موسی و فرعون  
 در ۲۳ سوره یعنی در قریب ثلث قرآن تکرار شده است و نیز  
 مسلماً "جاذبه موسی است که داستان معراج و شق القمر را خلق  
 کرده و محمد با ساختن این افسانه ها خود را به مقام "قاب قوسین  
 او ادنی" رسانده و ما را به دوشیما کرده تا از سخن گفتن  
 بی واسطه موسی با خدا در طور سینا و شق آب دریا و سیله، او  
 هنگام خروج از مصر عقب نمائنده باشد همچنانکه رسم مواخاة  
 یا برادر خواندگی که محمد بعد از هجرت به مدینه بین پیروان  
 خود رواج داد نمونه دیگری از تاثیر جاذبه موسی در وجود  
 نابخود آگاه محمد است که میخواسته است هم بر آن گونه که موسی  
 برادری به نام هارون داشته و نیز صاحب برادری شود،  
 انتخاب بیت المقدس بعنوان قبله، مسلمانان تا سال دوم  
 هجرت نیز قریباً دیگری برای این امر است و بالاتر از همه اینکه  
 نود درصد احکام اسلام با مختصراً اختلافی همان احکام دیانت  
 موسی است منتها چون محمد دانش و اطلاع و صفای روح و سلامت  
 فکر و جهان بینی و اضعان و بانیان دیانت مسیح را نداشته بعلاوه  
 وضع احکام اسلام به تقلید از موسی در وضع احکامش در حقیقت و به  
 استناد تصریح مکرر در خود قرآن<sup>۷</sup> فقط برای قوم محمد یعنی

قبایل عرب و محل اجرای این احکام نیز منحصراً "جزیره العرب" بوده خشونت اصلی احکام موسی با رسوم وحشیانه دوران جاهلیت که انعکاس خشونت ذاتی قوم عرب است توأم گشته و یک رشته قواعد کلامی "غیر انسانی بوجود آورده است که امروز دنیا شاهد اجرای مظاهر از آن در ایران شیعه و پاکستان و عربستان سنی است و بالاخره دلیل دیگر بر نفوذ شدید شخصیت جا ذبه موسی در محمد حس کینه و نفرتی است که در آیات مدنی قرآن نسبت به یهودیان ابراز شده و یاد رفتار ددمنشانه شخص محمد در باره این قوم خاصه بنی قریظه بظهور رسیده است<sup>۸</sup> چه محمد در آغاز کار انتظار داشته یهودیان یعنی پیروان شخصیت ایده آل و قهرمان معبود و مورد ستایش او به علت شباهت تام و تمام اسلام از هر حیث با آئین نیاکان ایشان دین تازه او را به آسانی بپذیرند ولی وقتی با امتناع مصرانه این قوم مواجه می شود تلخی سر خوردگی و شکست خود را با چنین کینه و خشم و حشمت انگیزی در گفتار و کردار نسبت به یهودیان ظاهر ساخته است که این خود مصادیق دیگری از تبدیل ناگهانی عشق مفرط آدمی به کینه عمیق است که مانند آن بسیار دیده شده و روان شناسان در این باره پژوهش ها کرده اند و چیزهای فراوانی گفته و نوشته اند که خارج از موضوع این مقاله است.

با توجه به آنچه در بالا گذشت نویسنده "نامه" مقام زن در قرآن "اولاً" نه حق دارد به محتویات عهد جدید استناد جوید و نه میتواند بعنوان یک مسلمان عقیده به بازگشت عیسی را که مسلمانان اعم از عامه و خاصه قبول دارند انکار کنند ثانیاً استنباط ایشان از محتویات انجیل خواه آن را کتاب آسمانی

بدانیم یانه متاسفانه ایدا "درست نیست زیرا مفهوم ایسن عبارت که "نیا مدهام تا دین موسی را نقض کنم بلکه آنرا کامل کنم" قبول بلا شرط احکام موسی نیست چه یکی از مصادیق اکمال تغییر یا نسخ است چنانکه در انجیل لوقا گفته شده است که "موسی گفت زنا نکنید و من میگویم حتی فکر آن را هم به مخیله خود راه ندهید" بنا بر این استنتاج ایشان از دو جمله مورد استناد خود درباره مجازات زنا و دزدی در دین عیسی که اولی را در آوردن چشم و دومی را بریدن دست دانسته است به کلی خطاست و مفهوم واقعی این دو جمله بیان شناخت و زشتی این دو عمل و تحذیر آن است تا جاییکه برای بشر در آوردن چشم خود را بر زنا و بریدن دست خود را بردزدی مرجح دانسته است نه اینکه واقعا "در آوردن چشم و بریدن دست را کیفر زنا و دزدی قرار داده باشد همانطوریکه در زبان فارسی میگوئیم مرگ برفلان چیز ترجیح دارد" برای مزید استحضار نویسنده محترم جملات ۱ تا ۲۱ باب هشتم انجیل یوحنا در باب زنا را نقل میکنم که میگوید:

"عیسی به کوه زیتون رفت و با مدادان با زه هیکل آمد و چون جمیع قوم نزد او آمدند نشسته ایشان را تعلیم میداد که ناگاه کاتبان و فریسیان زنی را که در زنا گرفته شده بود پیش او آوردند او را در میان برپا داشتند و بدو گفتند ای استاد این زن در عین عمل زنا گرفته شد و موسی در تورات به ما حکم کرده است که چنین زنان سنگسار شوند ما توجه میگوئیم و این را از روی امتحان بدو گفتند تا ادعای بی بر او پیدا کنند اما عیسی سربه زیر افکند و به انگشت خود بر روی زمین مینوشت و چون در سوال کردن الحاح مینمودند راست شده بدیشان گفت هر که از شما گناه ندارد اول بر او سنگ اندازد با ز سر

به‌زیرا فکنده بر زمین مینوشت پس چون شنیدند از ضمیر خود ملزم شده<sup>۹</sup> از مشایخ شروع کرده تا به آخر یک یک بیرون رفتند و عیسی تنها باقی ماند با آن زن که در میان تنها ایستاده بود پس عیسی چون راست شد و غیرا زن کسی را ندید بدو گفت ای زن مدعیان تو کجا شدند آیا هیچ کس بر تو فتوی نداد گفت هیچ کس ای آقا عیسی گفت من هم بر تو فتوی نمیدهم برو و دیگر گناه مکن" و نیز جملات ۲۷ تا ۲۸ از باب ششم انجیل لوقا را بعنوان یک فرد بیطرف غیر مسیحی برای تاکید بر بلندی پایه تعلیمات عیسی به نویسنده محترم یادآوری میکنم از جمله آنجا که میگوید "دشمنان خود را دوست بدارید... برای هر که با شما کینه دارد دعای خیر کنید و هر که بر رخسار تو زند دیگری را نیز به سوی او بگردان... پس رحیم باشی چنانکه پدر شما رحیم است... داوری مکنید تا بر شما داوری نشود... حکم نکنید تا بر شما حکم نشود و عفو کنید تا آمرزیده شوید..." برای احترام از اطناب بیشتر در اینجا من از بحث در این تعالیم که کمال عظمت روح و صفای قلب آدمی را متجلی میسازد و مقایسه آن با تعلیمات اسلام خودداری میورزم فقط از نویسنده محترم و خوانندگان این سطور دعوت میکنم در آیات ۱۷۳ و ۱۷۴ و ۱۷۹ سوره بقره و ۴۹ سوره مائده و ۴۰ و ۴۱ سوره شوری که کینه تیزی و انتقامجویی را مبنای زندگی شناخته و بدی کردن به مثل و گرفتن جان را در برابر جان و چشم را در برابر چشم و بینی را در برابر بینی و گوش را در برابر گوش و دندان را در برابر دندان و زخم زدن را در برابر زخم زدن فریضه شناخته و ارضای این کینه تیزی را امری کاملاً تابع اراده افراد و حتی بی نیاز از دخالت هر



مقام عمومی دانسته و علاوه بر این با تشریح اصل وجوب دیده بر عاقله پدر و برادر و برادرزاده و عم و عموزاده و دائی و دائی زاده بیگناه را هم شریک و مسئول جرم مجرم قرار داده یعنی برخلاف تمام موازین حقوقی و عدل و انصاف کفر مرتکب جرم را بر خانواده او تحمیل کرده و ننگین تراز همه اینکهارزش جان برده و زن را نصف ارزشش جان یک مرد آزاد شناخته مروری فرمایند و آن را با تعالیم عیسی مقایسه کنند و سپس وجدان خود را قاضی قرار دهند. ثالثاً " وجود کیفر و حشیا نه برای زنا و سرقت در دین است مسیح به زعم نویسنده ابداً " نمیتواند دنیا ید موجب توجیه وجود کیفر مثلاً به یسا شدیدتر از آن در احکام اسلام گردد زیرا نفس اینگونه کیفرها خواه در اسلام و مسیحیت یا هر دینت یا قانون دیگری به دلایل بسیار مخالف عدل و انصاف و مصلحت جامعه شناخته شده و انگهی اینگونه قیاس درست بدان میماند که مثلاً " کسی اعدام با گلوله را برای اعدام با طناب مرجح بدانند و حال اینکه نفس اعدام است که نا درست است نه چگونگی اجرای آن .

اکنون برگردیم به دو مطلب اساسی دیگر در نامه نویسنده محترم یعنی حقوق زن و مسئله بردگی در اسلام: در بسیاری از نوشته های مدافعان احکام اسلام عماد عماد ما به بسیاری بی عماد و صفت با رزم مشترک است یکی مقایسه حقوقی که به زعم آنان اسلام به زن عطا کرده و مقایسه آن با حقوق زن در قوا نین و عرف و رسوم ملتها نیکه در بدایت تاریخ میزیسته اند و هزاران سال پیش از میان رفته اند و یا مقایسه آن با احکام و قوا عدیاره ای از ادیان موجود و این مقایسه ها هم

نوعاً "آمیخته با مطالبی نادرست است که یاننتیجه جهل و بی اطلاعی نویسنده و یا ناشی از دروغ زنی و قصد و عمد او بر اغفال خواننده میباشد جالب ترین مطلب در این مورد این است که همه ایسن مدافعان بلااستثنا، مخصوصاً "در نوشته های خود بر منع زنده بگور کردن دختران عرب در قرآن تکیه میکنند و آن را بزرگترین امتیازی جلوه میدهند که از برکت اسلام به جنس زن بطور کلی اعطا شده است و حال آنکه این رسم نفرت انگیز و جنایت آمیز یکی از مظاهر خشونت و توحش ذاتی عربها و صرفاً "ناشی از تعصب احمقانه" آنان و منحصر "متداول میان این قوم بیابانگرد و بی فرهنگ بوده است و در آداب و رسوم و یا قوانین و احکام ادیان و مذاهب هیچیک از ملل قدیم شبیه و مانندی نداشته است، بعلاوه طبق حدیث شماره ۳۵۸۰ در قسمت "بدء الخلق" صحیح نجاری مبتکر و پیشقدم در منع این رسم زین بن عمرو بن نوفل بوده، نه محمد و باچنین سابقه ای و به نظر من صرف جلو گرفتن از یک رسم جنایت آمیز عرب را اعطای امتیاز به جنس زن جلوه دادن و از این رهگذر بر همه زنان عالم منت گذا ردن بی شرمانه ترین و در عین حال خنده آورترین قسمت ادعای این آقایان است و هرگز ندیده ام یکی از این نویسندگان مقام و حقوق زن را در احکام اسلام با مقام و حقوق زن در جوامع مترقی و در کشورهای پیشرفته جهان مقایسه کرده باشد. وجه مشترک دیگر اینگونه نوشته ها مغلطه و سفسطه احمقانه یا سکوت و تجاهل بیشتر ما نه نویسندگان در باب مظلومی است که اسلام و احکام آن بر زن روا شناخته که ذیلاً "اهم آن را اجمالاً" مورد بحث قرار میدهم:

محمد پس از پایان مناسک حج در سال آخر زندگانی خود خطبه ای در برابر تمام حجاجان آن سال در صحرای عرفات ایراد کرده که به خطبه حجة الوداع موسوم است شیعیان در مطالب این

خطبه هم حسب المعمول تحریفها کرده و درباره آن دروغها ساخته اند تا زمینه را برای قبولانیدن و توجیه یکی از سه دروغ بزرگی که مبنای مذهب شیعه، اثنی عشری است یعنی داستان غدیر خم و ولایت منصوص علی آماده سازند. ولی متن اصلی و حقیقی این خطبه را جا حظ در کتاب معروف خود بنام البیان والتبیین نقل کرده که متاسفانه اکنون بدان دسترسی ندارم ولی آنچه از این خطبه بخاطرمانده این است که با این دو آیه شروع میشود "الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دنیا انما المومنون اخوه ان اکرمکم عندالله اتقاکم" سپس به بیان مطالب دیگری پرداخته و از جمله راجع به زن مطلبی بیان کرده است که محقق روشن بیسن نویسنده کتاب ذیقیمت ۲۳ سال آن را نقل کرده است و آن این است "واستوصوا بالنساء خیرا" فانهن عوان لایملکن لانفسهن شیاء" یعنی درباره زنان نیکی کنید چه آنان اسیر مردانند و اختیاری از خود ندارند.

نکته جالب اینجاست که وقتی که محمد در این خطبه از مردان سخن میگوید صفت مومن را بکار میبرد و آنان را برادر یکدیگر میخواند اما هنگامی که از زنان مسلمان نام میبرد بجای کلمه "مومنات" لفظ "نساء" را استعمال کرده زیرا اگر لفظ مومنه بکار برده بود لاجرم معنی خواهری با مومن یعنی حق مساوی با مرد مسلمان از آن مستفاد میشد ولی محمد زن را خواهر مومن ندانسته بلکه اسیرا و شناخته است که در عرف اسلام با برده مترادف است.

علی هم در نهج البلاغه دوجا درباره زن اظهار نظر

کرده است یکی در وصیتی است که به فرزندان رشده خود حسن نوشته و در آنجا چنین میگوید: "زنهار در هیچ کاری با زنان مشورت نکن چهرای آنان نادرست و عزم و اراده، ایشان ضعیف و سست است با پوشیده داشتن ایشان رخسارشان را از چشم نامحرم دور نگه دار... چه بهتر اگر بتوانی کاری کنی که آنان جز تو کس دیگری را نشناسد... در عزیز داشتن زن افراط نکن" (به متن وصیتنامه در صفحات ۱۲۱۰ تا ۱۲۴۵ نهج البلاغه ترجمه داریوش شاهین چاپ انتشارات جاوید سال ۱۳۶۱ تهران و به صفحات ۳۸۵ و ۳۸۶ از نهج البلاغه ترجمه محسن فارسی انتشارات امیرکبیر سال ۱۳۵۸ تهران مراجعه فرمائید).

مورد دوم آنجا است که میگوید "ای مردم بدانید زنان ناقص ایمان - ناقص بخت - و ناقص خرده هستند اما نقصان ایمان آنان با زنشستگی ایشان از نماز و روزه و در روزهای حیضشان میباشد اما نقصان خردشان گواهی دوزن که مانند کواهی یک مرد میباشد اما نقصان بختشان در این است که میراثشان نصف میراث مردان است بنا بر این بکوشید از زنان بسد بهره‌زید و از خوبان آنها بر خرد با شید و اگر شما را به کار نیکی فرا بخوانند از آنان اطاعت نکنید تا مباد اطعم و ورزند و به کارهای زشت و اذارتان کنند (صفحات ۴۵۴ و ۴۵۵ نهج - البلاغه ترجمه محسن فارسی انتشارات امیرکبیر سال ۱۳۵۸).

محمدباقر مجلسی از اعظم آخوندهای شیعه در فصل ششم از باب چهارم کتاب حلیه المتقین از صفحه ۷۲ ببعد از قول دوتن از امامان شیعه اثنی عشری یعنی محمدباقر و جعفر صادق چنین میگوید:

حق تعالی برای زنان غیرت جایز نداشته است و از برای مردان غیرت قرار داده است زیرا برای مردان چهار زن و از متعه و کنیز آنچه خواهد حلال گردانیده است و از برای زن بغیر از یک شوهر حلال نکرده است و اگر شوهر دیگر طلب کند یا اراده نماید نزد خدا زنا کار است و غیرت و رشک نمی برند مگر زنان بدو زنان مومنه صاحب رشک نمی باشند... و از حضرت امام محمد باقر منقول است که زنی آمد به خدمت حضرت رسول (ص) و گفت یا رسول الله چیست حق شوهر بر زن فرمود لازم است که اطاعت شوهر بکند و نافرمانی او نکند و از خانه او بی رخصت او تصدق نکند و روزه سنت بی رخصت او نداد و در وقت اراده نزدیکی او نکند مضافاً باینکه اگر چه بر پشت پالان شتر باشد و از خانه او بی رخصت او بدر نرود و اگر بی رخصت بدر برود ملائکه آسمان و زمین و ملائکه غضب و ملائکه رحمت همه او را لعنت کنند تا به خانه برگردد گفت یا رسول الله حق کی بر مرد از همه عظیم تر است فرمود حق شوهر پرسید که من بر شوهر آنقدر حق ندارم که او بر من دارد فرمود از صد تا یکی نه آن زن گفت قسم میخورم به خدائی که تو را به حقیقت فرستاده است که هرگز شوهر نکنم... در حدیث دیگر منقول است که زنی به خدمت حضرت رسول (ص) آمد و سوال کرد از حق شوهر بر زن چیست فرمود زیاده از آن است که توان گفت... و جها دزنان آن است که بر آزار شوهران و غیرت آوردن ایشان صبر کنند... و حضرت رسول فرمود که اگر امر میگردم که کسی برای غیر خدا سجده کند هر آینه میگویم که زنان برای شوهران سجده کنند و فرمود هر زنی که شوهر او را برای مجامعت بطلبید و تا خیر کند تا شوهر

به خواب رود پیوسته ملائکه‌ها و رال‌عنت کنند تا شوهر بیدار شود و در حدیث صحیح منقول است که زن از مال خود هم چیزی بی‌ریخت شوهر نمی‌تواند داد... و در حدیث دیگر از حضرت صادق منقول است (شوهر) روترش نکند به نژاد و یک روز نه یک روز روغن برای مالیدن بها و بدهد و هر سه روز یک مرتبه گوشت برای او و بیاورد و رنگ ما نند حنا و وسمه هرشش ما یک بار بها و بدهد و هر سال چهار ماهش بدهد و او ز برای زمستان و دوا ز برای تابستان و بیاید خانه‌اش را خالی نگذارد از روغن برای مالیدن سروا ز سرکه و زیت و روزی یک من کهنه قوت بها و بدهد و میوه‌ها که هر کس خورد بها و بخورد در عیدها زیاده از اوقات دیگر خوردنی برای او بگیرد و حضرت رسول فرمود که عیال مسرد اسیران او بیند و محبوب‌ترین بندگان نزد خدا کسی است که احسان بها سیران خود بیشتر بکند... و در حدیث معتبر از حضرت رسول منقول است که زنان را در غره و یا لایخانه جا مدهید و نوشتن بها ایشان میا موزید و سوره یوسف را بها ایشان تعلیم نکنید... و حضرت امیر فرمود مردی که کارهای او را زنی تدبیر کند ملعون است و حضرت رسول چون اراده جنگ داشتند با زنان خود مشورت میکردند و آنچه ایشان میگفتند خلاف آن میکردند و حضرت رسول فرمود هر که اطاعت زن خود کند خدا او را سرنگون در جهنم اندازد... و بدان از جمله حقوق زن بر مرد آن است که هر چهار ماه یکبار بها او جماع کند اگر حاضر باشد و عذری نداشته باشد و در کنیز و متعده این واجب نیست.

(صفحات ۷۲ تا ۷۴ حلیه المتقین در آداب و سنن اسلامی و اخلاق و دستورات شرع مطهر نبوی (ص) از تالیفات عالم ربانی مرحوم ملا محمد باقر مجلسی علیه‌الرحمه و الرضوان از انتشارات

چاپ ظاهری ۱۳۶۲ تهران).

من سال انتشار این کتابها را بخصوص ذکر کرده ام تا خواننده اطمینان پیدا کند که مفاد آنچه را در بالا نقل کرده ام مورد تأیید و تصدیق جامعه با اصطلاح روحانی حاکم ایران کنونی است به این دلیل ساده که اگر غیر از این میبود امکان نداشت در دوران اختناق موجود به هیچیک از این کتابها اجازه انتشار داده شود. به استناد آنچه در بالا از این کتابها نقل کرده ام برای هیچ فرد منصف تردید باقی نمی ماند که به اعتقاد محمد که خود بنیادگذار اسلام بوده و نیز جانشینان او بطور کلی و خاصه پیشوایان مذهب شیعه اثنی عشری زن اسیر شوهر و فاقده هرگونه اختیار است نه تنها باید بر آزار و غیرت او صبر کند بلکه فرومایگی مقام او در برابر شوهرت جانی است که سزاوار است که حتی در پیشگاه او سجده کند. زن فاقد عقل است بنا بر این در هیچ کاری نباید طرف مشورت قرار گیرد و اگر در باره مطلبی رایی اظهار کند مرد باید خلاف آنرا عمل نماید... مردی که کارهای او را زنی تدبیر کند ملعون است... و هرگاه زن خود اطاعت کند به جهنم سرنگون خواهد شد... زن غیرت ندارد یعنی از حق احساس تملک و حسد نسبت به جفت خود که غریزی هر حیوانی است در اسلام ممنوع و محروم شده است اگر احساس حسد کند نزد خدا گناهکار و مطرود است و هرگاه در نتیجه محرومیت جنسی بعد از سالیان دراز حتی در دل خود هم شوهر دیگری طلب کند نزد خدا زناکار محسوب میشود ولی مردم میتوانند علاوه بر چها رزن عقدی هر مقداری که بخواهند از صیغه و کنیز (خواه کنیز ابنتی یا کنیزی که در جنگ اسیر

شده) داشته باشد و با آنان در برابر چشم سایر زنان هم بستری کند و در عین حال چون "ما حب غیرت" است اگر زن خود را (هر چند سالها محروم از رضای جنسی بوده باشد) با مرد دیگری در یک فراش یا در حکم بودن در یک فراش (آنهم فقط به تشخیص و قضاوت شخص خود او) ببیند میتواند هم آن زن و هم آن مردی را که با او است بکشد و از هرگونه مجازات هم مصون بماند. بعلاوه زن باید در همه حال ویی چون و چرا مطیع تمام ایالات جنسی شوهر خود باشد و در این باب که خصوصی ترین حق هر بشر است حتی در پشتپالان شتر هم در برابر شوهر فاقد اراده و اختیار است و تنها حسق او در روابط جنسی بر شوهر این است که هر چه را ماهیکبار آنهم در صورتی که زن حاضر باشد و عذری نداشته باشد (یعنی در عادت ماهیانه یا در بیماری نباشد) با او جماع کند تا زه این حسق مخصوص زن آزاد و عقدی است و متعه و کنیز از آن هم محروم است... زن از سکونت در بالاخانه و خواندن و نوشتن و حتی آموختن سوره یوسف محروم است<sup>۱۰</sup>... زن باید همواره در حجاب و در خانه بسربرد و خروجش از خانه و دخالتش حتی در مال خودش بیسدون رخصت شوهر مجاز نیست!!؟؟ ایمان زن هم ناقص است زیرا در ایام حیض قادر به انجام فرایض مذهبی نیست<sup>۱۱</sup>. که این خود از مضحک ترین احکام اسلام است که زن در یک حالت موقت صرفاً "طبیعی و جسمانی از حق عبادت که امری کاملاً" معنوی و روحانی است محروم ساخته است.

محقق عالیقدر نویسنده ۲۳ سال در صفحات ۱۸۸ و ۱۸۹ کتاب بسیار مستدل خود که خواندنش بر هر ایرانی واجب است درباره مقام زن در اسلام مطالبی مرقوم فرموده اند که نقل قسمت‌هایی از آن را برای توضیح مقال در اینجا لازم میدانم:

"تفسیر جلالین<sup>۱۲</sup> وجه تفصیل مرد را بر زن عقل و علسم و ولایت گفته است... ز مخشری و بیخاوی<sup>۱۳</sup> و بعضی دیگر آن را (وجه



امتیاز مرد را بر زن) مشروح تریبان کرده میگویند تفوق و استیلای مرد بر زن مانند تسلط ولات و حکام است بر رعیت آن وقت در مقام فلسفه بافی و علت تراشی برآمده و گفته اند که مردان به خرد و زور و تدبیر آراسته اند از این رو نیست - اما مت و ولایت به آنها اختصاص یافته است ارث بیشتر میبرند و شهادت آنها در پیشگاه محکمه های شرعی دو برابر زن است سهم آنها از ارث دو برابر زن است و جها دونما زجمعه بر آننان تعلق نمیگیرد و حق طلاق نیز با آنها نیست . اذان و خطبه - اما مت نماز جماعت - سوارکاری و تیراندازی و شهادت و اجرای حدود شرعی و غیره و غیره همه مخصوص مردها است . . . . . چنانکه ملاحظه میفرمائید استدلالات بسیار ضعیف است و غالباً معلول رایجی علت نشانیده اند یعنی خیال کرده اند چون بسیاری از کارها را نظامات اجتماعی و عادات و رسوم مخصوص مردها کرده است پس زن در مرتبه پایین قرار دارد یعنی استعداد و لیاقت آن کارها را ندارد و از همین جهت شریعت اسلامی تسلط مرد را بر زن مسلم شناخته است در صورتیکه قضیه معکوس است . . . . . شرع اسلام چون زن را ضعیف دانسته حق او را در ارث و شهادت نصف مرد قرار داده است نه اینکه چون زن در ارث و شهادت نیمه حق مرد را داشته است پس در مرتبه پایین تر از مرد قرار میگیرد . . . . . در تمام اقوام ابتدائی و از آن وقتی که تاریخ به یاد می آورد چون زور و تلاش روزی با مرد بوده است زن در مرتبه دوم قرار گرفته و بقول فیلسوف آلمانی نیچر بشر شماره ۲ شده است . . . . . در عرب این اصل یعنی اصل شماره دو بودن زن به شکل وحشیانه تر و سوارتری وجود داشته است و حضرت محمد در ضمن تشریح و توصیه های گوناگون از حدت این

روش وحشیا نه‌کاسته و در حقیقت آنچه را که میان اعراب متداول بوده است تا ئید و تثبیت کرده است ..."

در اینکه محمد آنچه را که میان اعراب دربار زنی متداول بوده تا ئید و تثبیت کرده است عقیده این محقق دانشمند مسلمان صحیح است زیرا همانطور که قبلاً هم در این مقاله به استناد آیات قرآن روشن ساخته‌ام توجه اسلام منحصر "به جزیره - العرب معطوف و موضوع تعالیم آن اعراب این نواحی بوده است اما در اینکه محمد از حدت روش وحشیا نه‌ا اعراب در این مورد کاسته با شدا همه احترامی که برای این نویسنده بزرگ قائل نمیتوانم مخالفت با نظرایشان خودداری کنم و به خلاف آن معتقدم که محمد نه تنها از حدت روش وحشیا نه‌ا اعراب دربار زنی نکاسته بلکه با الحاق رسوم و اقوام عدتانه بر آن به مراتب بر حدت آن افزوده و در نتیجه ظالمانه‌ترین و جنایت آمیزترین قوانین تمام ادوار تاریخ بشریت را دربار زنی وضع و ابداع کرده است. من در اینجا از بحث دربار زنی وضع زنان غیر مسلمان خاصه زنان مشرک در احکام اسلام که مظهر یکی از سنگین‌ترین فصول جنایات بشری است صرف نظر میکنم و بحث خود را فقط به بررسی مقام و حقوق زن مسلمان محدود می‌سازم.

در اساس سنگین‌ترین جنایتها شیکه اسلام اعمال آنرا دربار زنی مسلمان مجاز شناخته و پیش از آن در بین هیج ملتی متداول و در هیچ کیش و آئینی مجاز نبوده تشریع ازدواج دختر در نه سالگی است که علت آن صرف شهوت پرستی

وحشیانه بنیان گزار اسلام و ناشکیبائی محمدپنجاه و پنج ساله درکامجویی از دخترک نه ساله‌ای به نام عایشه بوده است که به اتفاق جمیع مفسرین و مورخین اسلامی از هفت سالگی این دختر محمد قصد جنین عمل جنابت آمیزی را در باره او داشته است. یک آشنائی اجمالی با مقدمات بیولوژی - فیزیولوژی - پسیکولوژی و سوسیولوژی کافی است تا صحت اطلاق نام جنابت ننگین را بدین عمل حیوانی بصورت بدیهی توجیه و اثبات کند. با توجه به این واقعیت که هیچ کودک نه ساله‌ای اعمال ازاد را در آرزو ندارد و دواج یک دختر نه ساله تابع میل و تصمیم دیگران خواهد بود چنانکه این مطلب دقیقاً "در احکام اسلام و نیز قوانینی که بر مبنای اسلام در کشورهای مختلف مسلمان وضع شده عملاً" مورد تصدیق قرار گرفته است یعنی با ایداد دواج دختران در این سن توسط ولی یا ولی قهری یا وصی منصوص و یا قیم انجام پذیرد به این توضیح که قصد رضای سرپرست کودک در حقیقت جا نشین رکن اصلی عقد ازدواج یعنی رضایت و قصد خود دختر شده است بنا بر این از جنبه حقوقی چنین ازدواجی بدلیل فقدان رکن اصلی تحقق هر عقد خاصه عقد نکاح که قصد رضای واقعی و آزادانه دختر است از همان لحظه وقوع باطل و کان لم یکن میباشد و در حقیقت اینگونه ازدواجها و از جمله ازدواج خود محمد با عایشه عملاً "واقعاً" نوعی به زنا و ادا شدن کودک غیر رشید محسوب میشود که صریحاً "با مفاد آیه ۳۸ از سوره نورا ظر بر منسوخ الزام کنیزان به زنا (بدلیل فقدان اراده آزاد آنها) معارض است و این هم یکی دیگر از کوسه و وریش پهن های متعدد و ضد و

نقیض‌های فراوان در احکام قرآن و اسلام است. مخصوصاً "با توجه به اجازه مرد در داشتن چهار زن عقیدتی و هر مقدار کنیز در تمام مذاهب اسلامی بعلاوه هر تعداد زن منعه در مذهب شیعه قبیح تشریح ازدواج دختر نه ساله و شناخت این جنایت به کوفته‌ای با رزترو روشن تریه چشم می‌ایدومن به رعایت اختمار از بحث درباره لطامات جسمی و روانی قربانیان چنین ازدواج‌ها و نتایج اجتماعی بسیار شومی که بر آن مترتب است در می‌گذرم چه این خود به نوشتن دست‌کم رساله‌ای جداگانه نیازمند است. فقط به نقل این مطلب اکتفا می‌ورزم که حتی جنایتکاری مانند خمینی هم در صفحات ۴ - ۵۸۲ رساله "تحریر الوسیله" خود تصریح کرده "عملی که موجب یکی شدن مجرای ادرار و مجرای خون قاعدگی به علت مقاربت با همسر قبل از بلوغ گردد مشمول دیه می‌باشد" و بدینگونه اولاً "جنایت آمیز بودن تزویج دختر نابالغ را به تلویحی که از هر تصریح روشن‌تر است تصدیق کرده، ثانیاً "با این تصدیق ضمناً" به غیر انسانی و ظالمانه بودن اصول حقوقی و جزائی اسلام نیز ناخودآگاه اعتراف نموده زیرا نشان داده است که در این آئین جهنمی مجازات جنایتکاری که صرفاً "برای ارضای شهوت حیوانی خود کودکانی معصوم و بی‌دفاع را مادام العمر ناص و دچار رنج و درد مستمر می‌سازد بعلاوه ویرا برای همیشه از درک لذت غریزی و بالاتر از همه از حق مادر شدن محروم می‌کند فقط تا دیده‌گرامتی ناچیز است و بس و قضاوت را بوجدان خواننده وامی‌گذارم.

وضع حقوقی زن بطور کلی در ازدواج از جنایات سنگین دیگر این آئین تا زبان است. مفسران همه فرق اسلامی بخصوص گروه باصلاح متجدد ایشان در نوشته‌های خود کوشیده‌اندحتی با تحریف معانی واقعی یا بالحا ق مطالبی مناسب به آیات قرآن توجیهاتی برای مظلما سلام در باره زن بتراشند و گاه بعضی از این توجیهات بقدری وقیحانه و غیر منطقی می‌شود که خواننده را در عین خشم به خنده می‌آورد. اساس این مظلما و تبعیضات بخصوص در آیات ۳ - ۲۴ - ۲۴ - و ۱۳۳ سوره نساء و ۱۲۳ سوره بقره گنجانده شده است. یکی از این مظلما اجازه تعدد زوجات در آیه ۳ سوره نساء است که میگوید از زنانی که نکاحشان بر شما حلال است دو یا سه یا چهار زن بگیرید و اگر می‌توانید که نتوانید با عدل عمل کنید پس یک زن بگیرید و نیز از کنیزان تمتع برید. علاوه بر این شیعیان اثنی عشری به استناد عبارتی از آیه ۲۸ سوره نساء نوعی زن بارگی تازه به نام متعه با زی اختراع و ابداع کرده و اجازه داده‌اند که مرد علاوه بر چهار زن عقدی و تعداد نامحدود کنیز از هر اندازه زن صیغه هم که بخواهد می‌تواند تمتع برگیرد که بعداً "مورد بحث قرار خواهد داد.

دکتر خزائلی در صفحه ۳۳ کتاب قطور خود به نام احکام اسلام در توجیه تعدد زوجات مطالبی نوشته که اجمال آن چنین است: "بدون شک در مرد طبیعت تنوع خواه وجود دارد که عملاً" تعدد زوجات را پیش می‌آورد. نتیجه منع تعدد زوجات عدول از قانون و ایجاد فرزندان نامشروع می‌باشد

که نابسا مانیها و کینه‌ها و بدبینی‌ها به میان می‌آورد که نمونه آن در داستانها و رمانهای فرنگی دیده میشود.....  
 قوای طبیعی زن زودتر از مرد متوقف میشود... میل و غریزه جنسی در زن زودتر خودنمایی میکند و زودتر از میان میرود... ممکن است زن شوهردار بر اثر بیماری یا حادثه دیگری از انجام وظایف عاجز گردد... اگر تعداد زوجات را نپذیریم ناچار باید مرد زن اول را طلاق گوید و اورا بی سامان سازد و مسلماً "چنین وضعی مخالف با عدالت است... گاهی وضع اجتماعی مردم مقتضی همکاری با چند زن است... حاجت طبیعی زن به میاشرت هنگام آمادگی او برای قبول حمل است در صورتیکه این حاجت در مردان به موسم خاص اختصاص ندارد و بالاخره در نتیجه وقوع جنگ ممکن است تعداد زیادی از مردان در کشوری کشته شوند و در نتیجه تعداد زنان بیش از مردان بشود و برای اینکه همه زنان خانواده تشکیل دهند باید هر مرد چند زن بگیرد."

ملاحظه بفرمائید این استدلال یک نویسنده و محقق شیعه

با ملاحظه متجدد است که درجه دکتری هم دارد. این شخص در مقدمه مطلب به سنت آخوندهای شیعه در اغفال و تحمیق عوام مصادره بمطلوب کرده یعنی بجای اقامه برهان برای اثبات مدعا خود مدعا را بعنوان یک امر بدیهی

و در لفافه دلیل به کرسی نشاننده  
 و میگوید " بدون شک در مرد طبیعت تنوع  
 خواه وجود دارد که عملاً" تعدد زوجات را پیش  
 می آورد. " اما چطور این " تنوع خواهی " در  
 " طبیعت مرد " بطور قطع و یقین یعنی " بدون  
 شک " برای ایشان به ثبوت رسیده؟ نحوه اثبات چه بوده؟  
 تحقیق در این باره کی و کجا و توسط چه کسی بعمل آمده؟  
 مبنای قضاوت چه بوده؟ در این مورد چه آماري موجود است؟  
 چگونه ثابت شده است این طبیعت تنوع طلب منحصر به مرد  
 است و طبیعت زن تنوع طلب نیست؟ و باز چگونه ثابت شده  
 که این تنوع طلبی در طبیعت مرد که به زعم آقای خزانلی  
 بایدرعایت شود منحصر به تعدد زوجات است و در مورد دیگر مثلاً  
 " همجنس بازی " صدق ندارد؟! آیا پیدایش کسودک  
 نامشروع فقط نتیجه منع تعدد زوجات است و مثلاً " در جوامع  
 اسلامی هرگز کسودک نامشروع وجود نداشته و یا بوجود نمی آید؟  
 آیا وجود کینه و بدبینی منحصر به روابط بین فرزندان مشروع  
 و نامشروع است و بین فرزندان یک مرد از زنان مختلف وجود  
 نداشته و ندارد؟ و آیا میزان اینگونه کینه ها و بدبینیها  
 بین فرزندان مشروع و نامشروع از آنچه بین فرزندان یک  
 مرد از زنان مختلف بوجود می آید بیشتر است؟ کجا و کی  
 ثابت شده است که غریزه جنسی در زنان زودتر از مردان از  
 بین می رود و یا کدامیک از علوم بیولوژی و فیزیولوژی ثابت  
 کرده که حالت طبیعی زن به مباشرت منحصر به هنگام آمادگی  
 او برای قبول حمل است<sup>۱۴</sup>؟ آیا نگاه داشتن زن اول و تحمیل

تحقیرها و امانتها و شکنجه‌های روحی ناشی از هووداشتن بر یک زن از طلاق دادن او به عدالت مقرون تر است؟ تکلیف زنی که شوهرش برایش بری یا حادثه‌ها زانجا موظف عاجز کرد چیست؟ یا اگر وضع اجتماعی زنی اقتضای همکاری با چند مرد داشته باشد این اقتضا مجوز تعدد شوهر برای او هست یا خیر؟ و بالاخره در جوامعی که تعدد مردان زن کمتر است برای اینکه تشکیل خانواده دهند آیا هرزنی میتواند چند شوهر بگیرد؟

اینها شمهای از سوالاتی است که خواه و نساخواه از توجیها ت نا موجه نویسنده کتاب احکام قرآن درباره تعدد زوجات در خاطر فردا ندیشمند منصف تداعی میشود و من نمی دانم مولف این کتاب واقعا " بدان توجه نداشته و یا برسنت تزویر شیعی کری خود را به قول عوام به کوچه علی‌چپ زده و از آن تجا هل کرده است که البته خوانندگان و ارباب انصاف درباره آن قضاوت خواهند کرد.

اما درباره کلمه عدالت مذکور در آیه سوم از سوره نساء هم آقای دکتر خزائی بر مبنای عقاید فقهای اسلام در صفحه ۳۴ احکام قرآن خود مینویسد: " مردانی که چند زن دارند موظف اندا وقت خود را بین آنها تقسیم کنند چنانکه اگر کسی دوزن داشته باشد از چهار شبانه روز دوشب و دوروز در اختیار خود است و دوروز و دوشب دیگر به زوجهای اختصاص دارد در صورت داشتن سه زن فقط یک شبانه روز در اختیار خود است و اگر چهار زن داشته باشد همه شب و روزها و به زنان وی اختصاص



خواهد یافت. " و اضافه میکند که این تقسیم اوقات در اصطلاح فقهی "قسم" به فتح قاف و سکون میم نام دارد. اما در صفحه ۶۸ همین کتاب در تفسیر آیه ۱۲۹ سوره "نساء" موضوع را بدین صورت تغییر داده است: مردان به رعایت عدالت در نفقه و تقسیم شبها میان زنان خود مکلف اند و شوهر با یداً زهر چهار شب یک شب خود را به زوجه، خویش اختصاص دهد و اگر چهار زن داشته باشد همه شبهای او مستغرق خواهد شد ما عدالت در محبت که امری قلبی است امکان پذیر نیست زیرا زنان از حیث جاذبه جنسی و جمال و خصوصیات جسمانی و روحانی متفاوتند و هر کدام ممکن است به نوعی در مردا شرکنند بنا بر این عدالت در محبت امری لایطاق است و به همین دلیل آیه کریمه چنین ارشاد میکند " هرگز با وجود کمال علاقه و حرصی که داشته باشید نمی‌توانید میان زنان در محبت عدالت ورزید (زیرا دل شخص به یکی از زنان بیش از دیگران مایل است) پس از هیچیک از زوجات خود اعراض کامل نکنید و او را سرگردان باقی نگذارید یعنی قسمت او را بدهید و اگر از وی نفرت دارید وی را طلاق گوئید تا او هم تکلیف خود را بداند. " بعضی با تمسک به این آیه و با تلفیق آن با مندرجات آیه سوم از سوره نساء، معتقد شده‌اند که اسلام به تعدد زوجات قائل نیست چون عدالت بین زنان را ناممکن شناخته و از جانب دیگر عدالت شرط تعدد زوجات قرار داده شده است فقط میتوان با یک زن ازدواج کرد. این مطلب درست نیست و آیه ۱۲۸ از سوره "نساء" صریح در عدم عدالت محبتی اطلاق دارد... سپس آیه را چنین ترجمه کرده است. " اگر زنی ظن غالب بر آن داشته باشد که شوهر قصد ترک نفقه دارد یا مثلاً در مقام اعراض از او است اشکالی

نیست که زن و شوهر در میان خود از در صلح در آیند (مثلاً زن قسمتی از حق تقسیم خود صرف نظر کند و به زنان دیگر واگذارد و یا به نحو دیگری زن و شوهر با همدیگر سازش کنند). سپس از این آیات ضدونقیض و بیانیات مغشوش بدین صورت نتیجه گیری کرده است که خلاصه آنکه وظیفه مرد عبارت است از نفقه و تامین مسکن برای زن و حمایت از او و وظیفه زن عبارت است از اطاعت و حفظ عفاف و اداره خانه و حضانت فرزندان.

با توجه به مطالب بالا و قطع نظر از اینکه ادعای آقای خزانلی داور برای اینکه نگاهداری زن اول از طلاق اوبه عدالت مقرون تر است با مفاد آیه ۱۲۹ سوره نساء بکلی معارض و به موجب آن باطل میگردد اصولاً "به استناد نص صریح این آیه ثابت میشود که مسئله عدالت که از تاریخ ظهور اسلام تا کنون در تمام مکفته‌ها و نوشته‌های فقهای اسلام سپردن دفاع از رسم جنایت با تعدد زوجات بوده موضوعاً "مطلقاً" منتفی است و هیچ شوهری ابتدا "به رعایت آن الزام ندارد زیرا در حقیقت طبق مفاد این آیه قید و شرط عدالت در آیه سوم سوره نساء از همان آغاز کار جز سوابی فریبنده برای اغفال زن نبوده است و در تمام تاریخ اسلام از خود محمد (که صریحاً "به موجب آیات متعدد قرآن خود را از رعایت عدالت و سایر وظائف زوجیت در مماشات با زنان خود معاف و مستثنا کرده بوده) و یاران و جانشینانش گرفته تا به امروز هیچ مرد مسلمانی در رفتار با زن نه تنها به عدالت رفتار نکرده بلکه اصلاً "خود را بد رعایت آن ملزم نمی‌دانسته است و در تمام این هزار و چهار صد سال تعدد زوجات یا بهانه شهوت رانی طبقات زورمند

و مال دار بوده یا وسیله استثما رکا رگرفت در طبقات و مردم محروم خاصه بین روستائیان، و وضع اجتماعی تمام جوامع مسلمان این واقعیت را به صورت بدیهی ثابت میکند و با توجه به مفاد آیاتی که در بالا ذکر شده در نظر هیچ صاحب عقل سلیم و فرد منصف و با وجدان تردید باقی نمی ماند که زن مسلمان در قبال اطلاعات محض و انجام وظایف در خانه شوهر که مراد فبا بردگی است و بخصوص با قبول هرگونه ناملایم و سوء رفتار و اهانت و تحقیر خواه از خود شوهر خواه از زرقیبانی که شهوترانی و تنوع طلبی شوهر برای او می تراشد فقط حد اکثر میتواند از نظر مادی داشتن یک مسکن و یک بخور و نمیر آن هم بنا به تشخیص و کرم خود شوهر و از نظر احساسی صرف گذراندن بیست و چهار ساعت در هر چهار رشبانه روز با شوهر و احیاناً "یک همخوابگی عاری از احساس متقابل را در هر چهار ماه یک بار توقع کند و لا غیر. ممکن است مبلغان بی انصاف مسلمان خاصه شیعه که درسی انصافی سرآمده مگان هستند بگویند اگر به مفاد قانونی عمل نشود دلیل نقص آن قانون نیست ولی عقل و منطق و انصاف و اصول حقوقی جواب میدهد و الا "اگر قانونی قابل اجرا نباشد اصولاً" نباید وضع شود ثانیاً "چنین قانونی بدلیل غیرقابل اجرا بودن آن از همان لحظه وضع منسوخ و ملغی الاثر است.

در باب جواز تمتع نامحدود از کنیز در پابان آیه سوم از سوره نساء ضمن بحث در احکام بردگی اسلام که نمونه ای از وحشیانه ترین اعمال بشری است در پابان این مقال صحبت خواهم کرد و اکنون فقط بحثی مختصر درباره یکی دیگر

از زننده‌ترین جنبه‌های ازدواج اسلامی متعارف بین پیروان مذهب شیعه اثنی عشری یعنی نکاح منقطع را لازم میدانم. در آیه ۲۴ سوره نساء جمله ایست که میگوید "فما ستمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضه" یعنی "هرگاه از زنان تمتع بردید اجرت آنان را که بر ذمه شماست بدهید" مفهوم واقعی این عبارت این است که اگر زنی ناشزه نبود یعنی از هم خوابگی امتناع نداشت و از او تمتع بر میگیرید آن حقوق وی را که بر شما فرض است (مانند مسکن و نفقه و کسوه) بدهید چنانکه پیشتر اشاره کردم فقیهان شیعه صرفاً "بر مبنای تعبیری بکلی نادرست از این عبارت که در تمام قرآن منحصر به فرد است یعنی یک بار گفته شده و تکرار نگشته است نوعی تازه از زن با رکی به نام نکاح منقطع یا متعده اختراع و ابداع و داشتن متعده یا میغه نام محدود را مانند داشتن کنیز نامحدود برای مرد و لوچه رزن عقدی هم داشته باشد مجاز کرده اند. و حال آنکه احکام متعه (که عمل بر آن منحصر است) بیرون پیروان فرق کونا کون شیعه متداول است) با هیچیک از احکام واقعی اسلام درباره ازدواج که در آیات مختلف قرآن ذکر شده مطابقت ندارد. از جمله اینکه در نکاح پرداخت نفقه و کسوه به زن از طرف شوهر واجب است ولی زن متعه فاقد این حق است. رعایت قسم یا نوبت که معنی آن قبلاً بیان شده در نکاح بر شوهر واجب است ولی زن صیغه زاین حق محروم است. طلاق زن هم در طهر موقوفه صحیح نیست یعنی اگر شوهر با زن خود نزدیکی کرده باشد تا وقتی آن زن از نخستین عادت ماهیانه بعد از آن نزدیکی پاک نشود شوهر نمیتواند او را طلاق دهد و حال آنکه در متعه با انقضای مدت یا بسذل

باقیمانده آن در هر حال رابطه زناشویی بلافاصله پایان می‌پذیرد. عده زن در طلاق اعم از رجعی یا باین "ثلاثه‌قرو" یعنی سه بار سرشستن است که شرعا "آن را چهار ماه و ده روز می‌دانند ولی عده زن متعه فقط چهل و پنج روز است. در طلاق رجعی شوهر قبل از انقضای عده حق رجوع دارد و با رجوع او رابطه زناشویی عینا "دوباره مستقر می‌گردد و حال آنکه در مورد متعه شوهر پس از انقضا یا بذل مدت حق رجوع ندارد و جدائی زن و مرد قطعیت می‌یابد. تجدید ازدواج یک زن و مرد با هم پس از سه بار طلاق محتاج به محلل است و پس از نه بار طلاق حرمت ابدی بین آنان برقرار می‌شود و حال آنکه هیچیک از این دو کیفیت در نکاح منقطع یا متعه وجود ندارد در احکام ارث اسلام زن و شوهر از یکدیگر ارث می‌برند و در نکاح منقطع هیچیک وارث دیگری نمی‌شود و غیره و غیره. علاوه بر این محمد با هیچیک از بیست و یک زن خود به صورت متعه ازدواج نکرده، همچنانکه هیچیک از خلفای راشدین از جمله علی و یا هیچیک از صحابه، کبار محمد زنی را با متعه نکاح نکرده‌اند. با توجه بدانچه گذشت تردیدی باقی نمی‌ماند که نکاح منقطع فقه شیعه که در عرف متعه یا صیغه نام دارد با احکام قرآن و کردار شخص محمد تطبیق نمی‌کند یعنی در زمان محمد وجود نداشته قطعا "جز" احکام اسلامی

نیست و بعداً "آخوندهای شیعه آن را جعل و ابداع کرده‌اند و جزم‌مدان اعلامی از فحشاء و خودفروشی نیست و تجویزاً اعمال این جنایت کثیف مقام زن را در اسلام به درجه یک حیوان پست تنزل داده که هدف از آفرینش او فقط اطفاء شهوت مرد است و از آثارشوم این عمل دور از وجدان و اخلاق پیدایش فرزندانی بی پدری مشکوک‌الیهویه، در بدری و بی عفتی و مالا "خود - فروشی علنی زنان و اشاعه بی‌بیماریهای گوناگون خاصه مقاربتی در جامعه می‌باشد که نمونه‌هایی از آن در هر گوشه و کنا رمنطق شیعه‌نشین به وفور دیده می‌شود.\* ۱۵

از ستمهای دیگر اسلام بر زن قوا عدنا ظر بر روابط

---

\* اخیراً "کتابی به نام خیانت در گزارش تاریخ نقد کتاب ۲۳ سال به دستم رسید که مطالب آن سراپا مبتنی بر تیز ویر و دروغ و تحریف و جعل است و قریباً "پاسخ همه" این اراجیف را منتشر خواهم کرد. از جمله درص ۷۰ نویسنده آن با درکی آخوندی از مارکسیزم یا به قول آخوندها "مسلك اشتراکی" جمله‌ای از انگلس را دادا پیر برای اینکه در یک جامعه سوسیالیست دختر حق دارد آزادانه خود را به مرد مورد علاقه‌اش تسلیم کند بهانه حمله و ایراد قرار داده، همچو کبک سرفرو برده در برف مزورانه جاهل کرده که قرن‌ها پیش از انگلس پیشوایان شیعه با اختراع چیزی به نام صیغه حق تسلیم از ادبه مرد مورد علاقه خود را بدون عطا فرموده‌اند و اگر ایرادی بر این دارد باید فریبدهی را که مدافع آن است مورد اعتراض قرار دهند انگلس را، با این تفاوت که آزادی زن در یک جامعه مارکسیست هرگز نمیتواند به خود فروشی منجر شود و حال آنکه صیغه چیزی جز تجویز خود - فروشی و فحشای علنی و رسمی زن به تمام معنی کلمه نیست.

خانوادگی است که سلب حق متساوی چه در زندگی روزانه چه در روابط جنسی از زن واستقرار تسلط مسلم شوهر بر او تا مرحله اعطای حق ضرب و شتم زن به شوهر از آن جمله میباشند. مبنای این بی عدالتی آیه سی و چهارم از سوره نساء است ( که دکتر خزائلی اشتباهاً "آیه" ۳۸ نوشته است ) . این آیه میگوید "الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض وبما انفقوا من اموالهم . . . . واللاتی تخافون نشوزهن فغلظوهن واهجروهن فی المزاجع واضربوهن . " نویسنده کتاب بیست و سه سال در این باره می فرماید: "الرجال قوامون علی النساء" این اصل را برقرار میکنند که زن و مرد در تمام حقوق مدنی مساوی نیستند و در همین آیه دلیل تسلط و سیادت بر زن بطور اجمال ذکر شده است که بما فضل الله بعضهم علی بعض وبما انفقوا من اموالهم که قسمت اول آن مبهم است زیرا میفرماید دلیل اینکسکه خداوند افراد بشر را غیر متساوی آفریده و بعضی را بر بعضی دیگر برتری داده است . . . . در جمله دوم وجه افضل بودن مرد بر زن تصریح شده است که با موازین عقلی سازگارتر است زیرا میفرماید بما انفقوا من اموالهم " چون مرد متکفل مخارج زن است پس زن متعلقه او است و باید مطیع او امر و نواهی او باشد. در این صورت مطابق رای بیضاوی و زمخشری و بسیاری از مفسرین مرد حاکم و زن رعیت مرد آقا و زن تابع است. " اما چنانکه قبلاً هم اشاره شد آقای دکتر خزائلی در صفحه ۶۵ کتاب احکام قرآن خود در معنی این آیه نوشته است " مردان به واسطه فضیلت طبیعی که نوعاً دارند و به واسطه آنکه نفقه و هزینه زندگی زن را متعهدند بر زنان

سرپرست اندی یعنی حق سلطه و وظیفه حمایت دارند. ۱۶" و سپس با استنتاج از این آیه ضافه کرده است که "ریاست خانواده با مردان است و این "حق" برای مردان از جهت "نوعی فضیلت جسمانی و روانی" و همچنین از جهت "وجوب تکلیف انفاق" لازم گردیده است و در قسمتی از آیه ۲۲۸ از سوره بقره هم "عبارت للرجال علیهن درجه" مذکور است که به حکم این قسمت از آیه مردان بر زنان یک درجه فزونی دارند.

از تافیق مفاد این دو آیه دو حکم استنتاج میشود اول اینکه بطور کلی مردان ززن بالاتر و برتر است دوم اینکه شوهر صاحب اختیار خانواده وزن ملزم به اطاعت از امر و فرمان او است. در مورد حکم اول نه توجیهی بعمل آورده اند و نه دلیلی بر اثبات آن اقامه کرده اند و این خود نمونه‌ای از تنها سه قاضی رفتن مبلغان اسلام و موردی دیگر از رویه معمول آقای دکتر خزانلی در بکار بردن حکم بجای برهان اثباتی در قضا است که در صفحه ۶۶ کتاب ایشان هم عیناً "بندین صورت تکرار شده است: "مخصوصاً" نبودن روح اطاعت در زن و مسلط بودن زن بر مرد موجب نا فرمانی فرزندان نسبت به پدر و مادر میشود و افراد جوان خانواده که ضعف پدر را در سلطه حس میکنند ما در راه صالح برای فرماندهی نمیشناسند و در نتیجه طغیان می‌کنند و علیه مصالح خویش و منافع خانواده قیام می‌نمایند و یا کانون گرم خانواده را ترک می‌گویند و به همین دلیل در روایات از زن سلیطه یعنی مسلط بر مرد بسیار نکوهش شده است. " با اینکه سستی این استدلال از روشنی روز بدیهی تراست برای اینکه کمترین شبهه‌ای در



خا طر کسی باقی نماندمی گویم اولاً "فرزندان ضعیف و قدرت پدر  
 را با میزان سلطه، او بر ما در شان در داخل خانواده نمی‌سنجند  
 بلکه سجایای روحی و وضع اجتماعی پدر در خارج یا به عبارت  
 دیگر ارزش او در جامعه معیار قضاوت فرزندان قرار می‌گیرد.  
 ثانیاً "در همه جوامع اعم از متمدنی یا عقب مانده فرزندان با  
 مادر بیشتر انس و الفت و از او بیشتر حرف شنوی دارند تا از  
 پدر و در اکثر موارد علاقه فرزندان به مادر است که او را در کانون  
 خانواده نگاه می‌دارد و بعکس سلطه پدر موجب گریز و میگریزد  
 ثالثاً "زندگی زناشویی بر مبنای عقد نکاح یعنی یک قرارداد  
 دوجانبه استوار است و در واقع نوعی مشارکت است و اساس  
 مشارکت باید بر تعاون و تفاهت هم‌شراک قرار داشته باشد نه بر  
 فرماندهی یکی و فرمانبری دیگری. تصور میکنم آخرین جمله  
 که از آقای دکتر نقل کردم و متضمن یکی از اصطلاحات مستهجن  
 عامیانه می‌باشد مطلب را که "ملا" روشن کند که هدف از تمام این  
 توجیهات بی‌منطق تشبیهت و استقرار و حفظ سلطه، مرد است  
 بر زن و الزام زن به اطاعت محض از شوهر. اما دلیل دیگر  
 ایشان برای استقرار تسلط شوهر بر زن به استناد دوجوب تکلیف  
 انفاق از این همست تر و بی پایه تر است زیرا آقای دکتر  
 خزائلی بر مبنای اقوال فقیهان اسلامی قبلاً "دو بار تصریح  
 کرده است که در قبایل دریافت نفقه و وظیفه، زن اطاعت از شوهر  
 و اداره خانه و حضانت فرزندان است و بدین گونه ناخود  
 آگاهاً قرار کرده است که آنچه را شوهر بابت نفقه و کسوه بقول  
 فقیهان اسلام باید به زن بپردازد در واقع مزد خدمات و اجرت  
 انجام خدمات زن در خانه، شوهر است نه یک بخشش سخاوتمندانه،  
 یکجا نهب و بلاعوض و به عبارت دیگر آنچه شوهر به نام نفقه و کسوه

میپردازد سهم او در مخارج مشترک خانواده است که سهم زن در این مخارج بصورت کار و خدمت او تا دیده می‌گردد و با توجه به این واقعیت هیچ منطق و عقل و وجدانی نمی‌تواند نفقه و کسوه را بهائی تلقی کند که مرد در ازای خریدن بعنوان یک برده میپردازد و به دلیل تا دیده آن زن را برده شوهر و تحت سلطه او بشناسد.

در این عصر زمان که در همه جوامع مترقی زنان با حق مساوی با مردان در جمیع شئون زندگی از اکتشافات کیهانی گرفته تا آزمایشهای علمی در ژرفای اقیانوسها، از نخست وزیری پر جمعیت ترین کشورهای جهان تا ریاست دانشکاهها، از عضویت مجالس مقننه و دادگاههای عالی تا فرماندهی واحدهای ارتشی و غیره و غیره با کمال لیاقت و درایت و حتی در بسیاری موارد بهتر و بالاتر از مردان فعال هستند و ازدواج در منطق عرف و قانون این ملتهای خوشبخت بصورت یک همکاری و مشارکت آزاد و مدد در مدیتهای برتفا هم متقابل در آمده که نفقه یعنی خرج مشترک خانواده را که شامل هزینه تربیت و تحصیل فرزندان هم میشود زن و شوهر مشترکا "به میل و رغبت و بدون هیچ "وجوب تکلیف شرعی" میپردازند آیا دعوی فقیهان مسلمان در وجود "سلطه" طبیعی شوهر بر زن و بخصوص به استناد "وجوب تکلیف نفقه" شرم آور و در عین حال خنده دار نیست؟؟ و آیا وجود این واقعیتهای سرسخت و بدیهی و محسوس در تمام جوامع مترقی و متمدن (که حتی در پاره‌ای از کشورهای مسلمان هم کما بیش مدد قیافتند) در رد و بطلان حکم قرآن در آیات ۲۴ سوره نساء و ۲۲۸ سوره بقره مبنی بر وجود فضیلت

روحانی و جسمانی مرد و سلطه طبیعی شوهر بر زن که با زمانده، افکار سخیف و ابلهانه، دوران بربریت بشر است بعنوان دلیل بدیهی و برهان قاطع کفایت نمی کند؟؟!!

در مورد روابط جنسی زن و شوهر البته خوانندگان قول محمدباقر مجلسی را که قبلاً نقل کرده ام به یاد داورند که زن "در حال (ولو اینکه بیما ریا فاقدا ما دگی روحی برای آمیزش جنسی باشد) باید محض ابراز تمایل شوهر حتی روی پالان شتر بدان تمکین کند!" آقای دکتر خزائی در صفحه ۶۷ کتاب خود مینویسد "در پایان این آیه (منظور آیه ۲۴ - سوره نساء است) راجع به درجات تادیب زن در صورت نشوز گفتگو شده است... نشوز در لغت به معنی ارتفاع است و در اصطلاح حقوقی نشوز زن سرباز زدن از وظایف زناشویی است." و در صفحه ۶۵ همان کتاب در معنی این آیه گفته است "زنانی را که نافرمانی کنند پند دهید و اگر موثر نیافتاد آنان را در بستر ترک گوئید (یا به آنها پشت بگردانید) و اگر باز موثر نیافتاد آنها را بزنید." در اینجا آقای دکتر در حق زن مسلمان لطفی فرموده و این عبارت را از خود به ترجمه آیه الحاق کرده است که "لاکن نیا ید ضربت ایجا دورم کند چه در آن صورت بر شوهر حد لازم می آید." پس بنا بر حکم صریح این آیه هرگاه زنی نسبت به تمایلات جنسی شوهر به هر کیفیت تمکین نکند یا هنگامی که از شوهر خود نفرت حاصل نماید یا قصد جدائی از وی را داشته باشد نازیه محسوب میشود و شوهر علاوه بر قطع نفقه او حق دارد او را بزند زیرا به قول نویسنده ۲۳ سال اسلام سنت عرب جاهلیت را پذیرفته و مرد مالک زن است و هر بلایی که

میخواهد میتواند بر سرش بیاورد چنانکه به روایت اسماء دختر ابوبکر و خواهر عایشه که زن چهارم زبیر بن عوام بوده . هر وقت زبیر بر یکی از زنانش خشم می‌گرفته چنان او را با چوب میزد که چوب میشکسته است! این زبیر بن عوام عمه زاده و با جناب محمد و از صحابه کبار بود و جزء عشره مبشره یعنی ده نفری است که به اعتقاد مسلمانان خدا ایشان را به رفتن بهشت بشارت داده (ابوبکر و عمرو عثمان و علی و سعد ابی وقاص و زبیر و طلحه عبدالرحمن بن عوف و ابو عبیده ثقفی و سعد بن زید از جمله ایشانند)\* و اسماء زن او مادر زبیر بن عوام معروف است و این روایت صحیح رفتار یکی از بزرگترین صحابه محمد که از دو جهت هم خویشاوند نزدیک او بوده با زنی مانند اسماء تکلیف رفتاری را که مسلمانان دیگر با زنان داشته‌اند کاملاً روشن میکند و ضمناً "فتوای دکتر خزانلی را در اینک که ضربتی که شوهر حین تادیب بر پیکر زن وارد می‌کنند نباید ایجاد ورم کند نقض و باطل می‌سازد و کوشش ایشان را در جنبه انسانی بخشیدن به این عمل وحشیانه به هدر میدهد!"

یکی دیگر از حقوق کثیفی‌های مسلم‌اسلام در مورد زن ضمن مقررات طلاق این آئین نامبارک تجلی یافته است. چنانکه قبلاً هم اشاره کرده‌ام اسلام نکاح را یک عقد شناخته و عقد یعنی قرارداد دوجانبه که تحقق و نفاذ آن منوط به توافق و توالی قصد و رضا و ایجاب و قبول طرفین میباشد بر این به حکم عقل و منطق باید فسخ آن هم با توالی قصد و رضا و ایجاب و قبول دو طرف انجام پذیرد و حال آنکه طلاق یعنی فسخ نکاح را اسلام فقط یک "ایقاع" یعنی امری شناخته است که یک

\* ناکفته‌نماند که این ده نفر همگی با محمد خویشاوند بوده‌اند.

طرفه واقع میشود و به حکم قاعده "الطلاق بیده من اخذ بالساق" طلاق منحصر و منوط به اراده و میل شوهر است و ابدا "رضای زن در آن دخالت ندارد. درست است که در موارد معدودی مانند عنین - جنون شوهر بعد از ازدواج - ترک انفاق - جذام - برص و سوء رفتار به قسمی که زندگی با شوهر غیر قابل تحمل شده باشد به زن اجازه داده شده که تقاضای طلاق کند که آنرا طلاق خلع می نامند ولی اثبات وجود این کیفیات آنهم با ترتیب ابتدائی و ظالمانه قضاوت در اسلام تقریبا "تعلیق به محال است به قسمی که عملاً" ذره ای از حق مطلق مرد در طلاق نمیگاهد آقای خزائلی در صفحه ۱۰۵ کتاب خود در توجیه این بیعدالتی مینویسد "زنان بواسطه شدت عواطف که لازمه طبیعت آنها است یحتمل امکاناً"؟! برای شهیجانات روحی و آشفتگیهای زودگذر خواهان طلاق شوند و شیرازه خانوادها را با تندباد احساسات زودگذر خود در هم بریزند و در نتیجه غلبه احساس بر عقل لطمه بزرگی به زندگانی دوست داشتنی خود و فرزند خویش وارد آورند. از جانب دیگر زن زود دچار طغیان احساس میشود و چون وسیله ای برای فرونشاندن آتش طغیان ندارد کینه به دل میگیرد و دیرگذراست و نظربه اینکه احتیاج غریزی جنسی او همیشگی نیست حاجت طبیعی او را به صلح و صفای نمیگشاند در صورتیکه مردان بر اثر نیا ز طبیعی جنسی از خطا - های کوچک زود میگذرند و از در مسالمت پیش میآید" تصور نمیکنم کسی بتواند در توجیه یک ظلم فاحش و حق کشی بین بهتر و ما هرانه تر از این مهمل بیافد و سفسطه کند. شدت عواطف را بصورتی بدیهی لازمه طبیعت زن دانسته که "تحمیل امکاناً" (گویا آیه جف القلم در شان این شرفصیح نازل شده است؟! )

"براهیجانات روحی" خواهان طلاق میشود و شیرازه، زندگی خانواده را با تندبادهای احساسات زودگذر درهم میریزد و با ردیگر ادعای پوچ و نادرست دائمی نبودن تمایل جنسی را در زن بصورت یک امر بدیهی تکرار و وجود عکس آن را در مرد مجوز انحمارحق طلاق به شوهر شناخته است. اما "شدت خودخواهی و شهوترانی" که "لازمه" تربیت و در نتیجه طبیعت ثانوی مرد مسلمان" است و "هیجانات شهوانی" را که موجب غلبه احساس بر عقل میشود و به زعم نویسندگان نتیجه دائمی بودن غریزه جنسی در مرد است و علت و موجب اصلی غالب طلاقها در جوانی است اسلامی و برهم خوردن شیرازه خانوادها توسط مرد است. بالمره فراموش کرده و آمارهای مویده این امر را نادیده گرفته است!!! همچنین از این حقیقت ساده و عریان تجاوز کرده است که اگر اسلام برای زن حقوق متساوی با مرد قائل شده و طلاق را هم مثل نکاح بعنوان یک عقد تابع قصد و رضای زن و شوهر رد و کرده بود، نه شدت عواطف لازم طبیعت زن" نه "هیجانات روحی او" و نه خودخواهی و شهوت پرستی شوهر مسلمان و "دائمی بودن غریزه جنسی" او نمیتوانست هیچ خانواده را با تندبادهای احساسات زودگذر درهم بریزد و به هر حال هیچیک از توجیهاات نامعقول و مغرضانه نمیتوانند این حقیقت را پوشیده دارد که اعطای اختیار مطلق طلاق به مرد در احکام اسلام ستمی است بدیهی بر زن و لطمه بزرگ دیگری است به حقوق او در یک جامعه اسلامی که اثبات آن از شدت بداهت محتاج به اقامه بینه و برهان نیست. عظمت این ستمگری نسبت به زن و تجاوز به حقوق او از اینجاست که در هر صورت میشود که این دین نامبارک در طلاق که نه تنها در سر نوشت زن

بلکه دوسر نوشت فرزندان او هم تا شير قطعی دارد اعلام قبلی  
 قصد شوهر را به زن و یا حضور زن را هنگام وقوع طلاق لازم ندانسته  
 است و زن مسلمان بیچاره چنانکه در غالب موارد دیده شده  
 مدت‌ها پس از وقوع طلاق آن هم غیر مستقیم و از طریق واسطه  
 آگاه میشود که شوهرش وی را طلاق گفته است. عجیب تر اینکه  
 هرگاه زنی بر اثر هوس با زنی شوهر سه طلاق شد آنگاه شوهر  
 از کرده خود پشیمان گشت و خواست زندگی مشترک را دوباره  
 تجدید کند این زن بیچاره است که باید کفاره هوسبازی یا  
 سبک مغزی شوهر را با تحمل تحقیر هم‌خوابی با مردی به نام  
 محلل بپردازد!!!

بی عدالتی در احکام طلاق دین تا زیا نسبت به زن  
 به اینجا پایان نمی پذیرد. فقدان هر نوع تامین برای  
 آینده زن مطلقه و احیاناً "فرزندان او که از امور کاملاً"  
 متعارف و متداول در همه جوامع اسلامی بوده و هست یکی  
 دیگر از مظاهر نفرت انگیز بی اعتنائی محمد و اسلام به  
 حقوق زن میباشد. زنی سرمایه جوانی و زیبایی و نیروی  
 جسمی و روحی خود را عمری در خدمت مردی به نام شوهر صرف  
 میکنند و این شوهر در پرتو عشق - سازش - گذشت - فداکاری -  
 غمخواری - صرفه جوئی - ذرایت و کفایت چنین زنی به همه  
 جا میرسد، بازرگانی ثروتمند - کارخانه داری موفق -  
 کشاورزی مرفه - افسری عالی رتبه در مقامات کشوری یا  
 لشکری - نویسنده ای سرشناس - یک قاضی عالی مقام - یک  
 استاد میرز - یک پزشک نامدار - یک روزنامه نویس صاحب  
 قدرت یا سیاست پیشدای با نفوذ میشود تا که آن فیلش یاد

هندوستان می‌کند و به پیرانه سرعشق جوانی به دلش راه می‌آید. آنوقت این زن فداکار را که شریک روزبینوائی و تهی دستی و کمنا می‌ونا چیزی اجتماعی او بوده و اخیانا " مادر چند فرزندا و میباید با کمال بی‌شرمی و بی‌رحمی و نا جوانمردی در آستانه پیری و از کار افتادگی بدون کمترین اشکال و مانع طلاق می‌دهد و تنها حقی که اسلام برای چنین زنی شناخته فقط نفقه دوران عده (چهار ماه و ده روز) است (تازه اگر یا سه) نباشد و اخیانا " مهریهای که شوهر هنگام ازدواج - پرداخت آن را برعهده گرفته و غالباً " مبلغی ناچیز است و دیگر هیچ!!!؟؟ و هیچیک از مقررات و احکام این دین تولید نه چنین پیدا دگریهای بی‌شرمانه را منع کرده و نه به چنین زنان مظلوم و ستم‌دیده‌ای پناه‌ویاری می‌دهد زیرا زن در نظر اسلام و محمد "خوانی" است که فقط برای لذت بخشی و خدمتگذاری مرد آفریده شده است و لاغیر!!!

مقررات حضانت یعنی سرپرستی و نگاهداری فرزندان در احکام اسلام نسبت به زن از این هم ظالمانه‌تر است. هر فرد بالنی میداند و تصدیق میکند که نقش پدر در پرورش فرزند فقط تلقیح یا پاشیدن اسپرم است و تو زوئید است آنهم ضمن لذت - بخش‌ترین عمل عریزی آدمیزاد و حال آنکه از لحظه انعقاد نطفه تا هنگام ولادت طفل مادر پیوسته در رنج و عذاب و مخاطرات کونا کونی است کما اینکه بسیاری از مادران حین زایمان و یا بخاطر عوارض آن جان سپرده‌اند. همچنین متفکتهای رفاع و نیز پرستاری فرزندان تا هنگامی که به قول عوام از آب و گل در آید ما در بعهده دارد و میزان فداکاری مادر



در راه فرزندان زید و تا ریخ تا کنون و بعنوان مظهر حدای علی ایثار بین تمام ملتها جزء امثال سائره و موضوع هزاران داستان و شعر بوده است و حتی محمد هم با همه بی اعتنائی به حقوق زن در موارد مختلف بدان اذعان کرده و در سوره حج برای بیان هول روز قیامت اعراض ما در راه از فرزندان مظهر آن دانسته. آنوقت قوانین اسلام نکاهداری پسر را فقط تا دوسالگی و نکاهداری دختر را تا نه سالگی (و به قولی تا هفت سالگی) حق مادر شناخته است!

بنا بر این در صورت جدائی زن و شوهر جگرکوشه زن بیچاره از او گرفته میشود و حتی پدر میتواند مادر را از دیدار فرزند خود محروم سازد زیرا به موجب آیات ۱۸۹ از سوره بقره و ۸۵ از سوره نحل و ۲۷ و ۲۸ از سوره نوره و ۹۵ از سوره نساء و رود هر کس بد خانه دیگری منوط به اذن ما حیخانهاست و زن چون پس از طلاق نسبت به شوهر سابق صورت یک بیگانه را پیدا میکند حق ورود بد خانه او را هر چند که در عین حال مسکن فرزندی فرزندان او بعد از طلاق نیز باشد بدون اجازه وی ندارد و هیچ قدرتی هم نمیتواند شوهر را از این کار منع کند. تصور حال کودک بی پناهی که بدینگونه از مادر جدا ساخته و در اختیار زن پدر قرار داده اند و نیز حال مادر بیچاره ای را که جگرکوشه اش را به زور از او گرفته و به دست رقیبش سپرده اند برای هر خواننده منصفی بسیار آسان است و یقین دارم هر فرد با وجدانی برواضع چنین قانون ظالمانه ای تفرین میفرستد.

ظالمانه تر اینکه ازدواج مجدد مادر حتی حق حیانتست

محدودا ورا (تا دوسالگی نسبت به پسر و تا نه سالگی نسبت به دختر) بدانین بها نه که وجوب رعایت حقوق شوهر جدید مانع از انجام وظیفه حضانت او میگردد سا قط میسازد. ۱۷ و حال آنکه ازدواج مجدد پدر و وظائف او نسبت به زن تازه را سالب صلاحیت او در حضانت ندانسته اند و حق او در این مورد به قوت خود باقی میماند. و این هم نمونه ای دیگر از یک با م و دو هوائی احکام اسلام در باره زن میباشد!!!

از مظلوم دیگر اسلام نسبت به زن در این رابطه مسئله ولایت است. ولایت یعنی سرپرستی فرزندان اعم از پسر یا دختر تا حصول رشد او. با استناد این عبارت از آیه ۲۳۳ سوره بقره "لاتخاروا الیه بولدها و لامولود له" که اصلاً مربوط به رضاع است فقهای اسلام مدعی هستند که فرزند فقط برای پدر متولد میشود و عبارت "المولود له" را دلالت بر سلطه پدر بر فرزند دانسته و ولایت قهری پدر و جد پدری را از آن استنتاج کرده اند. ۱۸.

یعنی احکام اسلام در این مورد نیز بر مبنای تبعیض بین پدر و مادر و پدرسالاری و مردسالاری قرار دارد. بدین گونه ولایت فرزند با پدر و بعد از او با جد پدری است که در اصطلاح فقها سلام "ولی قهری" نامیده میشوند. یعنی هرگاه پدری پیش از وصول رشد فرزندش درگذرد سرپرستی فرزند صغیرا و خود به خود با وجود داشتن مادر به پدر پدر یعنی پدر بزرگ صغیر منتقل میگردد و حتی اگر صغیری پدر بزرگ پدری نداشته باشد باز ولایت به مادر نمی رسد و پدر بزرگ مادری ولایت او را عهده دار خواهد شد. علاوه بر این همیشه ولی قهری یعنی پدر یا پدر بزرگ پدری عیتوانند پیش از فوت خود به موجب وصیت شخص

دیگری را برای سرپرستی فرزندیانواده، خودبرگزینند که در چنین شخصی را وصی منصوص مینامند و این وصی منصوص در کلیه امور مربوط به مولی علیه یا مولی علیهای خود اختیار تام و مطلق دارد و از جمله اگر کودک تحت سرپرستی او دختر باشد حق دارد او را به هر کس که میخواهد تزویج کند. بدین ترتیب مادر یک فرزند صغیر عملاً "از حق سرپرستی فرزندی تیم خود محروم میشود و صرفاً" با پیدناظر این باشد که دیگران در باره تربیت و یا منافع حیاتی جگرکوشه و از جمله الزام او به ازدواج با هر کس که صلاح بدانند اتخاذ تصمیم کنند بدون اینکه در جلوگیری از اجرای چنین تصمیماتی از طرف ولی قهری یا وصی منصوص کمترین امکان و اختیاری بدهد و داده شده باشد و در جای این بیدادگری مخصوصاً "با توجه به حق مطلق وصی منصوص در شوهر دادن مولی علیه‌های خود که در موارد بسیار از آن سوء استفاده شده بهتر درک و احساس میشود. علت این بیدادگری هم بر میگردد به ریشه اصلی تمام مظالم اسلام در حق زن یعنی اعتقاد به ناقص العقل و سفیه بودن زن چون زن سفیه و ناقص العقل است پس حق سرپرستی صغیر را ندارد و لو مادر او باشد!!!!

چون در نظر شخص محمد و بطور کلی در اسلام زن سفیه و ناقص العقل شناخته میشود همانطور که قبلاً از ملا محمد باقر مجلسی نقل کردم حتی در مال خود هم بدون رخصت شوهر حق تصرف ندارد! دکتر خزائلی در صفحه ۱۷۷ کتاب خود در باب حجر تحت عنوان حکم قرآنی درباره سفیهان به استناد آیه الرجال قوامون علی النساء (که پیشتر به معنی بودن مفاد

آن را ثابت کرده‌ام) حکم مجلسی را به تلویحی که از تصریح روشن تر است در لفافه این عبارت مزورانه تائید کرده است: "دادن اختیارات وسیع مالی به زنان اگر اسرافکار و بی اطلاع از اقتما دخواستاده و جریانات اقتصادی جامعه باشند زیان آور است. چه مردان از راه فضیلت یا از راه انفاق؟! میتوانند سلطه خود را محفوظ نگاه دارند و اگر این خصوصیت ملحوظ نشود سلطه برقرار نمی ماند." پر واضح است که عنوان "اسراف و بی اطلاعی زن از اقتما دخواستاده" فقط بهانه و سرپوشی است که شوهر بتواند در لفافه و در پناه آن سلطه خود را بر مال زن هم مثل سلطه بر جسم او مستقر سازد و سیاق عبارت هم کاملاً روشن کرده است که قاضی در تشخیص "اسراف و بی اطلاعی زن از اقتما دخواستاده" شخص شخیص شوهر است و بس! و با این عبارت نویسنده کتاب احکام قرآن ادعای قبلی خود را در صفحه ۵۷ همین کتاب دایر بر این نکته "آئین مقدس اسلام به زنان استقلال مالی داده" به صریحترین بیان رد و ابطال و بار دیگر تزویر و تناقض گوئی مبلغان اسلام را اثبات میکند!

در باب ارزش شهادت زن در اسلام دکتر خزائلی در صفحه ۵۷ به استدلال مضحکی بدین شرح توسل جسته است: "چون زن در خانواده عهده دار تنظیم خانه است و بیشتر وقت او در محیط خانواده میگذرد از حوادث اجتماعی اطلاع کافی ندارد و از وقایعی که تمام یا قسمت اعظم آن در خارج از خانواده بنیان میگیرد چندان آگاهی نیست از این رو کواهی دو زن برابر کواهی یک مرد شناخته شده و در برخی از موارد که جنبه

احساسی در میان است گواهی زنان مسموع نیست. در مقابل این محدودیت در بعضی موارد خاص زنان فقط شهادت آنها "گواهی چهار زن" قابل قبول است."

آنکه در صفحه ۶۷۳ فقره ۷ از صفات شاهد مینویسد "در شهادت دو نفر زن قائم مقام یک مرد هستند لکن گواهی زنان نسبت به هلال و طلاق و نسب به هیچ وجه پذیرفته نمیشود و نسبت به حدود گواهی زنان در صورتی مسموع است که با شهادت مرد همراه باشد. راجع به امور مخصوص زنان گواهی زنان هر چند منفرد باشند یعنی شهادت آنها با شهادت مرد همراه نباشد پذیرفته است - در اموال و وصیت با شهادت یک زن ربع مال ثابت میگردد بنا بر این گواهی چهار زن مثبت تمام مال خواهد بود و هرگاه قابله به زنده متولد شدن کودک گواهی دهد با شهادت او ربع میراث ثابت میگردد."

ملاحظه میفرمائید که این آقای اسلام شناس بدواً "بی اطلاعی زنان را از حوادث اجتماعی و وقایعی که تمام یا قسمت اعظم آن در خارج از خانواده بنیان میگیرد (و به رویه معمول خود بی آنکه دلیلی برای اثبات مدعا اقامه کرده باشد) بصورت یک امر بدیهی ملازم با ذات و طبیعت زن (که بسیاقی عبارت بزعم ایشان در مورد عموم زنان جهان صادق است) مبنای این تبعیض ناروای اسلام در خصوص شهادت زن قرار داده است و حال آنکه اولاً "ادعای بی اطلاعی عموم زنان جهان ابداً" حقیقت ندارد و یک دروغ محض است زیرا در جمیع جوامع غیر مسلمان زنان مانند مردان و حتی در موارد بسیار خیلی بهتر از آنان به چگونگی و جریان وقایع و قوف دارند و شهادتشان

هم‌در تمام موارد و کلیه مراجع مسموع و از هر حیث با شهادت مردان برابر می‌باشد. ثانیاً "اگر این ادعا را در مورد تمام یا بخشی از زنان مسلمان هم‌صادق بدانیم تازه وجود آن دلیل و یا با ظربی استعدادی زن در درک وقایع نیست بلکه نتیجه مستقیم مقررات و احکام ظالمانه اسلام است که زن را به خانه نشینی و انزوا و بی‌سواد می‌محکوم ساخته است که البته و طبیعتاً "به جهل و بی‌اطلاعی او از وقایع منجر می‌گردد و بنا بر این بهانه نویسنده برای توجیه این تبعیض، خود معلول یکی دیگر از مظلومی منطبق احکام اسلام درباره زن است. ای کاش این مدافع متعصب احکام قرآن بجای تشبیه بدینگونه توجیهات نامعقول و در عین حال خنده‌آور کمی انصاف و شهادت بخرج میداد و صریحاً "تصدیق می‌کرد که اسلام زن را ناقص‌العقل و سفیه میداند و به چشم یک اسیر و برده می‌نگرد و به همین سبب از یک سو قبل و بعد از زنا شوئی پدر و شوهر را بر او قسیم ساخته و از سوی دیگر طبق آیه ۱۷۳ از سوره بقره<sup>۱۹</sup> در باب قصاص مقام وی را بعد از برده مرد قرار داده و مانند یک برده مرد هم‌خون بهای او را نصف خون بهای یک مرد آزاد مقرر داشته است معذک در امر شهادت از این هم‌فرا تر رفته و مقام زن را از مقام یک برده مرد فروتر نهاده است زیرا شهادت یک برده مرد در جمیع امور و در همه مراجع مقبول و نافذ است و حال آنکه ارزش شهادت یک زن به اقرا خود این مدافع احکام قرآن اصولاً "نصف ارزش شهادت یک مرد است و لولاین مرد یک برده باشد. بعلاوه شهادت زن در مورد حدود بدون تأیید آن یا شهادت یک مرد و نیز در کلیه مواردی که جنبه احساسی در میان باشد و همچنین درباره هلال و طلاق و نسب اصلاً "مسموع

نیست ولی این مدافع با انصاف احکام قرآن علاوه زکریز در بیان این حقیقت برای اغفال زنان مسلمان بلافاصله به ادای این بیان تزویرآمیز پرداخته که "در مقابل این محدودیت در موارد خاص زنان فقط شهادت آنها "گواهی چهار زن" قابل قبول است.<sup>۱</sup>" متأسفانه این بیان مسزورانه نمیتواند کسی را گول بزند و یا از درک حقیقت با زدن ردزیرا عبارت "گواهی چهار زن" مثل عبارت مسزورانه دیگرش که "شهادت دو نفر زن قائم مقام یک مردهستند" تکرار همان حکم مساوی بودن شهادت دوزن با شهادت یک مرد منتهی به نحوی دیگر است و تازه قبول شهادت زنان بدون تأیید آن با شهادت یک مرد منحصراً به بعضی موارد خاص زنان است که به دلیل موانع شرعی خارج از حیطه دخالت مردنا محرم قرار دارد پس در واقع هیچگونه امتیازی در مقابل محدودیت و تبعیض ذاتی حکم اسلام در امر شهادت به زن داده نشده و معلوم نیست نویسنده احکام قرآن در مقابل چه چیز منتهی ابواب جمع زن مسلمان کرده است؟! اما مضحک ترین قسمت این موضوع به نظر من مسموع نبودن شهادت زن در مورد هلال است من نمی دانم بعقیده فقیهان مسلمان آیا زن حتی قادر نیست در پشت بام خانه یا در باغ و مزرعه خود هلال را رویت کند؟ یا زنان مسلمان همگی ذاتاً "دروغگو میشوند؟ به نظر من تنها توجیه معقول در این باره شاید این باشد که اسلام و محمد قدرت درک محسوسات را مانند قدرت تشخیص در معقولات بالذات برای جنس زن قائل نبوده اند چنانکه زن را به تهمت اخیر و بر مبنای چنین استدلالی از حق قضاوت محروم ساخته اند.

آقای دکتر خزانلی در توجیه نفی صلاحیت زن برای قضاوت در اسلام اول در صفحه ۵۶ کتاب خود نوشته "قبول شغل قضا به معنی خاص شرعی برای زنان جایز نیست چه قاضی بایدکاملا" بیطرف باشد و تابع احساس نشود و فقیر یا ثروت، یا ضعیف یا قدرت، یا دوستی یا خویشاوندی هیچکدام در نظر قاضی نباید مؤثر واقع شود و حال آنکه زنان به حکم "طبیعت جنسی خود" به این امور توجه دارند (ملاحظه میفرمائید که با زاد عارا بدون هیچگونه استدلال و بصورت بدیهی ارائه کرده است). "امادر صفحه ۶۵۹ کتاب خود در فقره هفتم از شروط و صفات قاضی خوشبختانه برای نخستین بار در این کتاب قطور سفسطه و مغلطه را کنار گذاشته و لب و حقیقت مطلب را بدین گونه بیان کرده است که "بیشتر فقها ذکور را شرط قضا دانسته اند و قضای شرعی را برای زنان تجویز نکرده اند زیرا در همه احادیثی که مبین شروط قضا است لفظ "رجل" مندرج است." یعنی با زهم بدون هیچ دلیل و جهت معقول احکام اسلام زن را از حق دیگری که کاملاً برای آن شایستگی دارد محروم ساخته است.

دلیل شایستگی زن جهت تصدی مقام قضاوت وجود هزاران هزار حقوق دان و قاضی و وکیل طراز اول است که در جمیع شاخه های بسیار گسترده علم حقوق در جهان امروز کمال تبحر را احراز کرده و هر یک در رشته های به مقام استادی و اجتهاد رسیده اند و هم روز به روز نیازمندیهای مختلف دهها ملیون نفر را با کمال درایت و لیاقت تامین و اداره میکنند و بدین گونه بطلان لاطا ثلاث فقیهان اسلامی در نفی صلاحیت زن



برای قضاوت که دکتر خزانلی در صفحه ۵۶ کتاب خود منعکس ساخته بصورتی بدیهی اثبات میشود و مرا از اطلالهء کلام بی‌اقامهء دلیل اضافی بی‌نیاز میسازد.<sup>۲۰</sup>

با نفی ملاحیت قضاوت برای زن به طریق اولی و بسه همان دلیل اجرای حدود شرعی توسط زن که فرع بر قضاوت و یکی از وظائف قاضی در اسلام است حرام شناخته شده است که با بطلان دلیل نفی ملاحیت زن برای قضاوت بطلان این امر نیز مسلم می‌گردد.

یکی دیگر از مظالم اسلام بر زن محروم ساختن زن از سواری و تیراندازی است. چرا؟ چون هردوی این ورزشها با خروج زن از خانه و تماس او با مردان غریبه ملازمه دارد که هردو را اسلام بر زن حرام کرده است زیرا طبق گفته محمد در حجة الوداع زن اسیر مرد است و باید به مصداق مثل عامیانه با چادر به خانه شوهر برود و با کفن از آنجا بدر آید! بعلاوه ورزیدگی جسمی زن ممکن است باعث شود که دیگر شوهر نتواند برای استقرار سلطه خود او را آنقدر با چوب بزند که چوب بشکند! طبعاً "وقتی زن سواری و تیراندازی را که لازمه شرکت در جنگهای قدیم بوده نداند قادر در شرکت در جهاد هم نخواهد بود و به این جهت از حق جهاد هم محروم شده است. شاید دلیل دیگر برای این حرمت این است که جهاد مجوز دریافت سهم از غنائم جنگی است که میتواند منتهی به تمکن زن و رفاه نسبی او بشود که این امر با عدم تساوی زن و مرد بطور کلی در اسلام و بردگی زن در برابر شوهر منافات دارد.

در عوض محمد صبرزن را بر "غیرت شوهر" یعنی تحمل او را به داشتن هوو و هوسیا زی شوهرچها دزن شناخته است !!!

در امروراثت هم اسلام از ظلم و ستم در باره زن دریغ نوزیده وارث زن را نصف ارث مرد قرار داده است . مبنای این بی عدالتی قسمتی از آیه ۴ سوره نساء است که می گوید " فللذکر مثل حظ الانثین" و دکتر خزانلی در صفحه ۵۷ کتاب خود این بی عدالتی را بدین گونه توجیه کرده است که "در مقابل تعهد و وظیفه مالی که مردان بر عهده دارند سهم الارث مرد دو برابر زن معین شده است" . این استدلال ضعیف در توجیه این بی عدالتی بزرگ در واقع برمی گردد به همان استدلال توجیه سلطه مرد بر زن بخاطر پرداخت نفقه و بالاخره آیه ۳۴ سوره نساء یعنی "الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض و بها انفوا من اموالهم" که سخافت آن را ضمن بحث پیرامون نفقه به ثبوت رسانده ام و تکرار آن را لازم نمی دانم ولی این مایه کمال اعجاب است که فقیهان مسلمان امری که به کلی ناحق و نادرست است دلیل اثبات امریکلی ناحق و نادرست دیگر قرار داده اند! تازه همین استدلال و علت تراشی سخیف و نادرست هم در مورد بی عدالتی های دیگر اسلام نسبت به زن در امر توریث وجود ندارد از جمله معلوم نیست چرا در مذهب جعفری از میراث فرزند بلا عقب فقط ثلث باید به مادر و بقیه (دوثلث) به پدر داده شود؟! و یا کریک متوفای بلا عقب برادر و خواهر داشته باشد، هر چند آن برادر و خواهر

خود از میراث متوفی محرومند اما سهم مادر در آن صورت از ثلث به سدس ( یک ششم) تقلیل می یابد و باقی میراث به پدر میرسد؟! و یا چرا سهم زن از ما ترک شوهر در صورت داشتن اولاد از یک چهارم به یک هشتم تقلیل می یابد و اصولاً "از ارث در اموال غیر منقول شوهر متوفای خود محروم میشود؟! یا چرا سهم خواهر از ما ترک برادر یا خواهر نصف سهم الارث برادر از میراث برادر یا خواهر یا علا عقب معین شده است؟ و یا چرا در مذهب شافعی برادر ناتنی به عنوان عصبه در میراث متوفای بلاعقب با مادر او شریک میشود؟ و اصولاً "منطق عصبه چیست؟! همچنانکه منطق حبوه ( سهم اضافی پسر ارشد از میراث پدر و لولفا سدید یا شد) نامعلوم است! یا چرا در صورتیکه فرزند متوفی منحصر به دختر باشد خواهر و برادر او در میراث اش با فرزندان و شریک می شوند؟ و یا چرا شوهر می تواند با انتقال کلیه اموال خود به غیر با ندرت بر "معلق به عروض مرض موت" زن خود را از ما ترک خویش یا لمره محروم سازد بدون اینکه زن بیچاره بتواند تا بعد از مرگ شوهر حتی از این نا جوانمردی اطلاع حاصل کند چنانکه در فقه شیعه نیز شوهر میتواند از طریق صلح محابا با شرط حفظ منافع برای خود ما دام الحیا و بحیث لاین تنقل الی الوارث همین بلا را بر سر زن بیاورد.

از تبعیفات دیگر اسلام درباره زن محرومیت او از پاره ای امور عبادی از جمله گفتن اذان و شرکت در نماز جمعه، خواندن خطبه و امامت نماز جماعت است. چون زن در نظر اسلام سیر مرد و محکوم به انزوا و خانه نشینی است طبعاً "نباید نامحرمی صدای او را بشنود لذا از گفتن اذان و خواندن خطبه ممنوع شده. مشارکت در نماز جمعه هم مستلزم خروج او

از خانه و آمیزش با مردم میباید که آن هم مجاز نیست و چون زن از مرد یک درجه پایین تر است طبعاً "حق ندارد که در نماز جماعت که مردان هم در آن شرکت می کنند اما مت کند خاصه که در انجام این کارنا محرم صدای او را هم می شنود. هر چند این تبعیضات با همه ظالمانه بودن آن چون مربوط به امور عبادی اسلام است بدلیل بی معنی بودن آن، از نظر من واجد اهمیت نیست و آن را قابل نمی دانم که وقت خود و خواننده را به بحث پیرامون آن تلف سازم فقط بخاطر تفریح خاطر خواننده می گویم که هر چه اندیشیدم ندا نستم چرا به زن حتی اجازه نداده اند در این امور عبادی در خانه خود و دور از حضور نامحرم اذان بگویند یا در نماز جماعت زنان اما مت کنند و منحصر "برای زنان خطبه بخوانند؟ آیا دلیل این منع تعدد و اصرار محمد و فقیهان اسلام در جاهل و عقب مانده نگه داشتن زن مسلمان نبوده است؟؟!!

حجاب یکی دیگر از مظلومی است که محمد به اغوای عمر و بخاطر رضای حس خود و حفظ زنا نش از دید مردان بیگانه ابداع و بر زنان مسلمان تحمیل کرده است. خلاصه "جامعی از این موضوع در کتاب بیست و سه سال آمده است بعلاوه در باره نتایج شوم اجتماعی اقتصادی و سیاسی این مطلب آنقدر گفته و نوشته شده که دیگر مزیدی بر آن نباید کرد. من فقط بداین بسنده میکنم که این رسم شوم قطعاً "یکی از بزرگترین علل عقب ماندگی جوامع اسلامی بخصوص زنان مسلمان بوده و خواهد بود و به همین جهت است که در رژیم تهران با تمام قوا برای تحمیل مجدد آن بر زنان ایرانی می کوشند.

بدون تردیدالغای حجاب و منسوخ کردن این سنت وحشیانه با یدسرلوحه تمام اقدامات اجتماعی کسانی باشد که قصد دارند کشور خود را از شر طاعون اسلام در سراسر جهان نجات بخشند.

این بود فهرست تبعیفات و مظالمی که احکام محمد و اسلام در باره زن مسلمان رواداشته و نکاهی به تاریخ هزار و چهارصدساله اخیر کشورهای مسلمان و مقایسه وضع کنونی این کشورها با جوامع مترقی امروز و سهم عظیم زنان در همه شئون این جوامع - وجود زنانی چون ژاندارک - ایزابل اراکون - کاترین دوم دیسی - الیزابت ثودور - کاترین بزرگ - ماری ترز - فلورانس نایتینگل - مادام کوری - زنانی که امروز در سفینه های فضا پیما دوشا دوش مردان به اکتشافات کیهانی می پردازند یا مانند کلدایا - باندرای نایک - ایندیرا گاندی و ما رگارت تا چربزرگترین کشورهای دمکراسی جهان را با کمال لیاقت و درایت اداره کرده و میکنند بصورت بدیهی ثابت میکنند که نه تنها زن طبق تشخیص محمد و علی و فقیهان اسلام ناقص العقل و سفیه نیست بلکه در واقع کسانی ناقص العقل و سفیه اند که بر زن چنین حکمی برانند و یا کسانی که چنین قوانین ظالمانه و غیر منطقی در باره آنان وضع و اجرا کرده اند. تا زمانی که زنان مسلمان از بند مقررات جاهلاننه این آئین پرستم تا زیان بیا با نگرند خود را نرها نند نه خود روی آسایش خواهند دید نه فرزندانشان و نه مردم زاد بومشان و دلیل با رز این مدعی وضع نکبت بار چهل و چند کشور مسلمان جهان است که هیچکدام از آنها از هیچ

حیث با عقب مانده ترین کشور غیرمسلمان قابل مقایسه نیست .

اما موضوع بردگی در اسلام-- چون نویسنده<sup>۱</sup> مقاله<sup>۲</sup> "مقام زن در انجیل و قرآن" مطالب نادرستی هم در این باره نوشته است لازم میدانم برای آگاهی ایشان و دیگر خوانندگان محترم مختصری هم در این خصوص تصدیق بدهم .

اصولا "بردگی با ذات عرب عجین بوده است چنانکه هنوز هم هست و به همین دلیل فقط در زبان عرب است که اسامی همواره با کلمه "عبد" یا "بنده" ترکیب شده است چنانکه در دوران جاهلیت نامهای عربان عبدالعزی - عبداللالت - عبدالدار - عبدالشمس - عبدمناف - و عبدالمطلب بوده و بعد از اسلام به عبدالرحمن - عبدالستار - عبدالحمید - عبدالمجید و غیره مبدل شده است و از طریق اعراب این رسم زشت در نامگذاری که اصولا "منافی آزادی و کرامت انسانی است به سایر ملل اسلامی هم تسری یافته است .

دا دوست و نیکوکاران بردگی نیز بین عرب جاهلیت به شدت رواج داشته است زیرا عرب ذاتا "ملتی تنبل، تن آسان و طفیلی است و برای اداره زندگی و تامین گذران خود به انحاء مختلف برده<sup>۳</sup> مرد را مورد استعمار قرار میداده اند و چون تعصب شدید هم یکی دیگر از خصایص ذاتی عرب است و از طرفی بیورشهای غدارانه<sup>۴</sup> به قصد تاراج بین قبایل عرب از مورمتعارف بوده از وجود کنیز برای هم خوابگی استفاده میکردند تا هر کجا ضمن این تاراجها یا راهزنیها هم خوابه<sup>۵</sup> او اسیر شود

با اصطلاح لکه‌ننگی بردا مان مالک غیرتمند! ننشسته باشد  
 و ضمناً "درموارد بسیار مالکان کنیزان خود را به فحشاء و  
 می‌داشتند تا از این ممر نیز برای زندگی طفیلی خود درآمدی  
 حاصل کنند.

اسلام بردگی را بعنوان یک امر کاملاً طبیعی و به همان  
 صورت متعارف بین عرب جا‌هلیت پذیرفته جزا اینکه به زنا  
 و داشتن کنیزان را بطوریکه پیش از این کفتم منع کرده  
 است اما در عوض تمام کسانی را که در جنگها اسیر میشدند اعم  
 از زن و مرد و کودک برده، مسلمانان میشناخت و به همین دلیل  
 پس از توسعه اسلام و غلبه اعراب بر کشورهای مجاور افراد  
 تمام ملل غیرعرب را "موالی" یا "بندگان" مینامیدند و  
 عرب از مزاجت و حتی از مجالست با آنان بعنوان یک نژاد  
 برترترنگ داشته و با میورزیده است<sup>۲۲</sup>. و حال آنکه این امر  
 با مفهوم آیه "انما المؤمنون اخوه" کاملاً مغایر است زیرا  
 مفهوم اخوت با برده ماندن و برده کردن یک فرد مسلمان  
 توسط یک فرد مسلمان دیگر بکلی تناقض دارد و این نیز از  
 تناقضات بارز در احکام قرآن است.

برخلاف ادعای مبلغان و مدافعان، در احکام اسلام بدهبود  
 وضع بردگان کمترین توجهی نشده است و اینکه "تحریر رقیبه"  
 یا آزادی بنده را بعنوان کفاره پاره‌های از اعمال دلیلی  
 تمایل اسلام به آزادی بردگان قلمداد میکنند یک سفسطه و دروغ  
 محض است و بعکس آزادی برده را کفاره، پاره‌های از اعمال  
 قرار دادن برای بزرگ جلوه دادن آن اعمال خطا بوده است،

نه بخاطر دلسوزی نسبت به برده و ترغیب آزادی او زیرا همانطور که گفته شد چون زندگی عرب از طفیل کار برده میگذشته آزاد کردن برده برای او یکی از دشوارترین امور بوده است. و به همین جهت در تمام ۱۱۴ سوره و ۶۲۵۵ یا ۶۶۶۶ آیه قرآن (به اختلاف روایات) حتی یک عبارت در مورد الزام مالک به حسن سلوک با برده دیده نمیشود و این بهترین دلیل بی تفاوتی و عدم اعتنای محمد و اسلام به سرنوشت بردگان میباشد. بعکس طبق قاعده "العبد و ما فی یدہ کان لمولاه" در اسلام برده از کلیه حقوق مدنی محروم شده تا جائیکه مالک حق دارد حتی زن منکوحه و یا فرزندان برده خود را یا با فروش آنان و یا با فروش خود و یا زوی جدا کند و اساس چنین خانواده، بی پناهی را با این بیرحمی و حشت انگیز و نفرت آور مثلثی سازد. به طریق اولی همخواهگی مولایا کنیزا عم از اینک زرخرد یا اسیر باشد<sup>۲۳</sup> به هیچ تشریفات و مقدمه ای از جمله رضایت خود کنیز محتاج نیست و لو کنیز شوهر هم داشته باشد. و حتی اگر کنیز از مولای خود ما حب فرزند شود یا زهم از بردگی نجات نمی یابد و در صورت افلاس مالک حاکم شرع میتواند وی را جزو مالک برای پرداخت قروض مالک مفلس بفروشد و بدینگونه بازمیتوان مادری را بیرحمانه طبق احکام اسلام از فرزند جدا کرد.

این قساوتها در مورد کنیزی که به اسارت گرفته شده بسیار تلخ تر و شدیدتر است زیرا اینگونه زنان نوعاً "بسه" خانواده های محترم و سرشناس تعلق داشته اند زیرا در آیه ۲۳ سوره نساء از دواج با زنان شوهر دار مطلقاً "حرام شده



مکراینکه آن زن از راه خرید مملوک شده و یا به اسارت در جنگ بدست آمده باشد، تصور نمیکنم توصیف رنج و درد جانفرسای زنی که به اسارت مسلمانان درآمده از عهده بیان یا قلم احدی برآید. فقط این منظره را مجسم سازید که ناگهان عده‌ای آدمکش و غارتگر بیرحم ددمنش (بعنوان جها دواشا عه دین حق) به شهر و دیاری حمله کنند و پدیریا شوهریا برادر و فرزند زنی را در برابر چشمش بکشند و یا در بند اسارت بکشند آنگاه این زن بی پناه را آنهم بعنوان کنیز و احیاناً "در برابر نعلش عزیزان و یا در حضور کسان دربند کشیده" او مورد تجاوز قرار دهند و این تقریباً "همان کاری است که محمد خود با صفیه دختر جری بن اخطب زن کنانه بن ربیع از روسای خیبر کرده است.

به نظر هر فرد یا وجدان تشریح این جنایت یکی از سنگین ترین جنبه های اسلام است که در تاریخ بشریت بی نظیر میباشد. همه میدانند که در پرتو انسان دوستی ملل غیر مسلمان خاصه انگلیس و امریکا و یا مجاهدات مردانه و تحمل قربانیهای فراوان بردگی در قرن نوزدهم رسماً "از سراسر جهان برافتاد و این داغ ننگ از پیشانی بشریت زدوده شد و امروز جز در تعداد کمی از جوامع مسلمان (شیعه و سنی) اثری از این رسم شوم باقی نمانده است اما واقعاً "حیرت انگیز و در عین حال نفرت آور است که آقای خزائلی در تضاد صریح با تمام احکام اسلام درباره "برده" بردگی و مخصوصاً "برخلاف تمام واقعیات تاریخی که منجر به انقائ بردگی در جهان شده و نادیده گرفتن ادا مه آن در بعضی جوامع اسلامی (از جمله

مناطق شیعه‌نشین) در صفحه ۶۳۷ کتاب خود با کمال بی‌پروائی مینویسد:

"اگر امروز مسئله بنده منتفی است و از نظر حریت با هم برابرند و در واقع زمینها زمینان رفتن بردگی را آئین مقدس اسلام شالوده‌ریزی کرده و خدا را سپاس که نتیجه غائی آن به نحو عام در جوامع انسانی ظاهر گردیده است. "به قول لاتهای تهران بنا زنده این رو وبه این جرات در قلب ما هیت و دروغوئی جهت اغفال جوانان ایرانی!

واقعاً "انسان وقتی چنین بی‌شرمیها و وقاحت‌ها را از مبلغان و مدافعان اسلام میبیند جز نفرین به بنیادگذار آئینی که نتیجه تعلیماتش سقوط آدمی به این مرحله از تدنی اخلاقی است چه میتواند نکرد؟

هرچند این نوشته خیلی طولانی تر از آن شد که در آغاز میبنداشتم ولی امیدوارم خواندن آن نویسنده "مقام زن در قرآن و در انجیل" و نیز ایرانیان بطور کلی و بخصوص جوانان ایرانی را به حقیقت اسلام که نکبت آن طی چهارده قرن خاصه در پانصدساله اخیر موجب تمام بدبختیها و عقب‌ماندگیهای کشور ما شده متوجه ساخته باشد و این انتباه و عطف توجه عذرخواه و شفیع این اطلاع‌کلام و تصدیع گردد.

لس آنجلس

پنجم مرداد ۱۳۶۲ خورشیدی

## توضیحات

+++++

۱ - اهالی آذربایجان غربی ( به استثنای نسبت کمی از ساکنان شهرهای بزرگ آن) - استان کردستان - قسمت شمالی استان کرمانشاه تا محور شاه آباد - کردند - قصرشیرین - نواحی غربی و جنوبی خوزستان - لارستان و دشتستان در استان فارس - استانهای بوشهر و ساسان (بنادر عباس) سیستان و بلوچستان - شرق و شمال خراسان - قسمت عمده گرگان و تمام ناحیه طالش در کیلان و قریب یک میلیون و نیم از مهاجران این نواحی که برای اقامت دائم به تهران رفته اند سنی شافعی یا حنفی مذهبند و هرگاه ایرانیان غیر مسلمان (کلیمی - زرتشتی - مسیحی - مانئی - علی الهی بهائی و آزادی اندیش مانند نویسندگانی سطور که با تحمیل هر نوع مذهب و ایدئولوژی برجا معه مخالفند) را هم برای این عده بیا فزایم رقمی قریب حداقل پانزده میلیون بدست می آید. بنا بر این تعداد شیعیان ایران برخلاف ادعای آخوندهای شیعه مسلما " از بیست میلیون نفر متجاوز نیست. در اینجا بیان این توضیح را لازم می دانم که پس از مرگ حسن عسگری بین شیعیان تشتی عظیم رخ داد و اینان بدوا "به ۱۴ و سپس به ۲۰ فرقه تقسیم شدند که از آنها فقط سه تا آن هم با تاویلات مختلف و متفاوت به وجود آمدند و دوازدهم قائل بودند و ۱۷ فرقه دیگر یا امامت را مختومه می دانستند و یا وجود امام غایب را انکار می کردند. رویهمرفته علامه فقید اقبال آشتیانی در کتاب بسیار ارزنده خود به نام "خاندان

نوبختی " فهرستی از ۱۵۱ فرقه در مذهب شیعه بدست داده که بتدریج از میان رفته اند و فقط چهار فرقه آن باقی است: اول - علویها که پیروان عبداللہ بن سبا هستند و بعلت غل و دربارہ علی جمیع مسلمانان و حتی دیگر فرق شیعه آنان را مسلمان نمی شناسند. این گروه در سوریه ساکن اند. در دوران حکومت آل عثمان عدہء کثیری از آنان در قتل عامی از بین رفتند و با زندگان نام خود را بہ "نضیریه" (بہضم نون و فتح فا و سکون یاء) تغییر دادند و ملی پس از تجزیہ وانقرض امپراطوری عثمانی بہ نام اصلی خود "علوی" بازگشتند. امروز اقلیت ناچیزی را در نواحی کوهستانی سوریه تشکیل میدهند و ملی خاندان خونخوا را حاکم فعلی سوریه از این گروه است.

دوم: زیدیه - کہ بعد از علی بن حسین "زین العابدین" بجای محمد باقر فرزند دیگرش زید بن علی را امام میدانند و پیروان این فرقه بیشتر در شمال و شرق یمن سکونت دارند.

سوم: اسمعیلیہ - کہ اسمعیل فرزند جعفر بن محمد را بجای موسی کاظم امام می دانند و پیروان این فرقه بیشتر در هند و پاکستان و کشورهای افریقای شرقی هستند و امام کنونی ایشان کریم آقا خان است.

مذهب بہرہای (بہضم با و سکون ها) شاخہای از اسمعیلیہ بشمار می روند و ملی اسمعیلیان اصلی آنان را منحرف می دانند.

چهارم: فرقه دوازده امامی کہ معتقد بہ امامی غایب هستند. برای تفصیل بیشتر بہ صفحات ۱۶۱ تا ۱۶۵ و نیز صفحات ۲۴۹ تا ۲۶۷ کتاب خاندان نوبختی علامہ فقیہ

عباس اقبال آشتیانی مراجعه فرمائید .  
 "ذکر این موضوع را اینجا مناسب میدانم که از مطالب بسیار  
 مضحک رساله "ولایت فقیه" که ضمناً "از دلایل مسلم‌بی‌سوادی  
 ونیز بی‌اطلاعی خمینی از اوضاع جهان امروز است یکی این  
 ادعای اوست که ۱۷۰ میلیون شیعه در دنیا وجود دارد"!!  
 ظاهراً "رهبر مستضعفان جهان" شما همه کسانی را که از  
 تاریخ "اختراع مذهب شیعه" در گورستانی که "شهر قم"  
 نام دارد و نیز در گورستانهای "وادی ایمن" کربلا و "وادی  
 السلام" نجف گورانییده شده اند در آمار خود منظور کرده  
 است !!!؟

۲ - ایکاش آخوندهای مسلمان و بخصوص شیعه یک هزارم  
 کشیشان مسیحی انصاف و شهادت داشتند و بجای تحریف  
 مطالب و دروغ سازی برای کتمان یا انکار موارد ایراد  
 و نقص در دین و مذهب خود و اغفال مردم با صداقت به حقایق  
 اعتراف می کردند و در رفع معایب و نواقص مذهب خود و  
 تطبیق آن با اوضاع زمان برمی آمدند .

۴- طبق آیه ۹۴ سوره یونس "فان كنت في شك مما انزلنا اليك فاسئل الذين يقرءون الكتاب من قبلك" و آیه ۹ از سوره احقاف "وقل ما كنت بدعا من الرسل."

۵- عهد عتیق هم که مسلمانان از آن فقط بنام تورات یاد می کنند کتاب واحدی نیست بلکه مشتمل برسی ونه بخش است که پنج بخش اول آن اصطلاحاً "سفر" نامیده میشود و عبارتست از سفر پیدایش - خروج - لاویان - اعداد و تثنیه و مجموع آن را "اسفار خمسه" می نامند که حاوی اکثر احکام و میانی دین است کلیمی ونیز اسلام است و آن را به شخص حضرت موسی منسوب میداند و لی بخشهای دیگر صحیفه یا کتاب نامیده میشود که هر کدام بنا می خاص (وغالباً) بنا می یکی از انبیای بنی اسرائیل) نام گذاری شده است و به همین جهت کلیمیان جز می (ارتدکس) فقط بمفاد "اسفار خمسه" توجه و عمل می کنند.

۶- در سوره های - بقره - آل عمران - نساء - مائده - انعام - اعراف - یونس - هود - ابراهیم - اسراء - الکهف - مریم - طه - انبیاء - حج - مومنون - فرقان - شعرا - انمل - قصص - عنکبوت - الم سجده - احزاب - صافات - غافر - حم سجده - شوری - زخرف - احقاف - الذاریات - الصف - نازعات - اعلی - ص ۴۰۹ کتاب قصص قرآن صدر بلاغ چاپ تهران ۱۳۴۰.

۷- مثل لتندارام القری ومن حولها - آیه ۷ از سوره شوری وانذر عشیرتک الاقربین آیه ۲۱۴ سوره شعرا - واتعبدون ما تنحتون (آیا چیزی را که خود ترا شیده اید می پرستید) آیه ۹۵ از سوره الصافات - واتعبدون من دون الله، ما لایملک لکم

ضرا" ولانفعا ( آیا جز خدا چیزی را می پرستید که نه می تواند به شمایان برساند و نه سودی؟ آیه ۷۶ از سوره مائده و این دو آیه صریحا "و منحصر" خطاب به اعراب مکه و اطراف آن است زیرا تمام همسایگان شبه جزیره عربستان یا زرتشتی بودند، یا مسیحی یا کلیمی و هیچکدام بت نمی پرستیدند. و ما ارسلنا رسولا الا به لسان قومده. سوره ابراهیم- آیه ۴ و امثال این آیات.

۸ - این کشتار قساوت آمیز که به دستور محمد و در حضور شخص او به دست علی و زبیر بن عوام انجام گرفت فقط با جنایات بلشویکها در اوایل انقلاب روسیه و اعمال نازیها در آشویتس و داخاو قاسم قیاس است. تفصیل آن در مقاله سوم همین کتاب بیان شده است.

۹ - ای کاش آخوندهای شیعه خاصه حکام دادگاههای انقلاب و دادگاههای شرع نیز هنگام صدور احکام محدود خاصه در مورد لواط به ضمیر خود ملزم می شدند!!

۱۰ - با منتفی بودن امکان خواندن و نوشتن برای زن مسلمان ظاهرا "منظورا از منع آموختن سوره" یوسف بدیشان در اینجا صرف نقل حکایت است و دلیل منع هم گویا این باشد که در این قصه زنی شوهر دار به مردی بیگانه دلپاخته است!

۱۱ - این مسئله از تمام مراحم دیگر پیشوایان اسلام نسبت به زن مضحک تر است و معلوم نیست چگونه و چرا ایمان که امری ذهنی و قلبی است در نتیجه عدم امکان انجام فرائض که مطالبی صوری و ظاهری است آن هم به دلیل یک مانع طبیعی و خارج از اراده خود شخص باید ناقص شود؟ خاصه که خود احکام اسلام زن را در

حالات مخصوص از آنجا مابین فرائض معاف ساخته است !!؟

۱۲ - این تفسیر را اول جلال الدین محمد محلی شروع کرده و پس از فوت او جلال الدین سیوطی با نجا مرسانیده و چون نام هر دو مفسر جلال الدین بوده به تفسیر جلالین نامیده و معروف شده است .

۱۳ - هر دو از ائمه مفسران و از تبار ایرانی بوده اند . اولی ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری خوارزمی معروف به جارالله زمخشری متوفی به سال ۳۸۰ هجری از ائمه معتزله و صاحب تفسیر معروف به کشاف است . و دومی ناصرالدین ابوالخیر عبداللہ بن محمد شیرازی بیضاوی معروف به قاضی بیضاوی و صاحب تفسیر موسوم به انوار التنزیل و اسرار التاویل است .

۱۴ - آقای دکتر خزانلی در صفحه ۷۰ کتاب خود این حرف را به این صورت تغییر داده است " ممکن است نزدیک به بلوغ و مدتی پس از بلوغ برای زنان ازدواج وسیله رضاء غریزه جنسی تلقی شود ولی هر چه دختر از سن بلوغ دورتر می شود تمایل مادر شدن بر سایر انگیزه های وی رجحان می یابد و مزاجت را بیشتر جهت داشتن فرزند بر می گزینند . . . . مسلمانا " جنبه طبیعی این عمل هم در هنگام پذیرش حمل قوت می گیرد و در سایر موارد میل به مباشرت نتیجه انگیزش یا بر اثر مقتضیات اجتماعی و شاید نتیجه عادت موروثی انسانی باشد !!!!!



۱۵ - آقای دکتر خزانلی مدافع سرسخت متعه در صفحه ۱۲۰ احکام قرآن این راه حل را پیشنهاد می کند "هرگاه بنا باشد برای پیش گیری از فحشاء زنان جهت متعه آمده شوند، شاید بوسیله دوختن رحم بتوان بعضی محظورات اجتماعی را پیش گیری کرد!" خواننده خود نسبت به این پیشنهاد حکیمانه قضاوت فرماید!

۱۶ - البته از نظر خوانندگان تیزهوش پوشیده نشده که آقای دکتر خزانلی به سنت متداول بین شیعیان در معنی این آیه هم تحریف کرده و عبارات "فضیلت طبیعی که مردان نوعاً به زنان دارند" و "حق سرپرستی" و "وظیفه حمایت مردان" را از خود بر آن افزوده است و نیز "ریاست مرد را بر خانواده از جهت نوعی فضیلت جسمانی و روحانی" بعنوان یک امر بدیهی پذیرفته و حتی زحمت تظا هر به استدلال را هم به خود نداده است !!!

۱۷ - احکام قرآن دکتر خزانلی صفحه ۸۱

۱۸ - دکتر خزانلی در فقره ۷ از صفحه ۷۷ می نویسد -  
فرزند برای پدر متولد می شود !!؟ و عبارت "المولد له" دلالت بر سلطه پدری دارد و ولایت طفل بر عهده پدر یا جد پدری است .

۱۹ - یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم القصاص فی القتل الحرب الحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی . . . الخ یعنی ای مومنان بر شما قصاص خون کشتگان واجب شده است . و باید

مرد آزاد در مقابل مرد آزاد و برده مرد در مقابل برده مرد و زن در مقابل زن کشته شود.... الخ.

۲۵ - تذکرات این نکته را لازم می دانم و در آن اصرار می ورزم که تمام مقررات قضائی اسلام اعم از صفات و شروط قاضی و نحوه تعیین او و کیفیت و آئین دادرسی و جمیع قوانین مدنی و کیفری آن بکلی نادرست و از نظر مقتضیات زندگی اجتماعی در عصر تسخیر فضا نامناسب، ناقص و نارساست - بخصوص نحوه دادرسی کیفری و قوانین آن آئینه تمام نمای قساوت جیلی و رسم انتقام کشیدن شخصی عرب دوران جاهلیت می باشد و اینگونه دادرسی و دلایل اثبات آنها میا دعوی، مطلقاً "خلاف اصول عدالت و موازین حقوقی مسلم مورد قبول جوامع مترقی امروز است .

ترجیح شهادت و قسم بر سند و نوشته - یک مرحله بودن تحقیق و رسیدگی که اعمال غرض قاضی یا شاهد و اشتباه بشری رانه تنها ممکن، بلکه اجتناب ناپذیر می سازد . فقدان هیئت منصفه و یکسان بودن مجازات در تمام موارد یعنی عدم توجه به عوامل متشکله جرم و اوضاع و احوال مجرم حین ارتکاب عمل که کیفیات مخففه و مشددده تعبیر حقوقی آن است و فقدان مرور زمان و اصل دیده بر عاقله یعنی تحمیل مجازات بر خویشان بی گناه مجرم نمونه ناشی از این معایب و نواقص است . تشکیلات قضائی و قوانین و دادگاههای انقلاب و شرع دوران ولایت فقیه و دژ خیمان قاضی نمائی مانند بهشتی - موسوی اردبیلی - خلخالی - کیلانی - معادی خواه - ری شهری - لاجوردی - موسوی تبریزی و ... این امر را به

بدیهی ترین صورت به دنیا ثابت کرد. یکی از اولویت های دولت ملی آینده ایران باید تجدید نظر در کلیه اصول قضائی کشور و تصفیه کامل آن از آثار فقه اسلامی یعنی بازمانده قانون حاکم مورایی باشد. اخیراً "ترهاتی در چند جلد بنام رساله نوین به دستم رسید که آخوند مطلق و بی شرفی بنام عبدالکریم آزاد شیرازی در تفسیر و توجیه مهملات خمینی در رساله تحریر الوسیله نوشته است و ضمن آن در مبحث "دیه بر عاقله" آن را بیمه خانوادگی" نام داده و مدعی شده است که چون افراد یک خانواده از هم ارث میبرند باید حقاً "در پرداخت جریمه و تاوان اعمال یکدیگر نیز سهیم باشند!!! و حال آنکه بیمه یکپدیده نوین اقتصادی و حقوقی و اجتماعی است که از عوامل و مظاهر بسیار مهم و موثر تمدن و رفاه جوامع مترقی امروز بشمار میرود و حاصل قرنهای تجربه و پیشرفت در تعقل و دانش بشری است و در آئین سخیف اسلام با "چیزی بنا میبیمه وجود ندارد تا قاعدهء احقاً نه وظالمانهء "دیه بر عاقله" را بتوان با آن انطباق داد و یا با ستناد آن توجیه کرد و آنچه هرگاه خویشاوندی چاره ای که دیه را بر و تحمیل می کنند حتماً "بیش از خویشاوندی که باعث تحمیل دیه شده عمر کنند و بعد از وزنده بمانند و آن دیگری هم هنگام مرگ ماترکی قابل توارث گذاشته باشد تا زها و لا" ارث بردن خویشاوندان از یکدیگر قهری نیست بلکه منوط به نبودن "حاجب" است، یعنی فی المثل عمویا برادرزاده خود بخود در میراث برادرزاده یا عموی خود سهیم نمیشود و این امر مستلزم آن است که متوفی وارث دیگری مانند فرزندان - زن - پدر و مادر - برادر و خواهر با نواده نداشته باشد که "حاجب" شود. ثانیاً - در صورت فقدان حاجب هم قبول سهم الارث با ختیا روارث است و الزامی نیست.

یعنی هر وارشی حق دارد از میراث خود اعراض و آن را رد کند و در آن صورت هم مطلقاً "در تعهدات و دیون مورث خود مسئولیت نخواهد داشت". ثالثاً بیمه یک قرارداد دوجانبه است که با تراضی و با شروط معین در مدت معین انعقاد می‌یابد و یک جانبه و الزامی نیست و حال آنکه در مورد دیه بر عاقله که یادگار آن دوران توحش بشری است که کیفر جراثم جنبه انتقام قبیلدهای داشته‌کها مروزباده‌ها دلیل از طرف علمای حقوق مطرود و ممنوع شناخته می‌شود. اولاً "هیچگونه اختیاری برای خویشاوند نیست و مثلاً" برای دائی یا عموی بیچاره‌ای که از همه جا و همه چیز بی‌خبر است و مطلقاً "بر رفتن او و کردار مرتکب جرم هم کمترین نظارت و قدرت اعمال نفوذی ندارد و بهیچوجه هم احتمال اینکه روزی وارث او شود نمی‌رود، ملزم و مجبور به پرداخت غرامت و تاوان جرم‌ناکرده می‌شود و هیچ عذر و بهانه‌ای هم از مسموع نیست. ثالثاً "این الزام و اجبار تابع مدت معین - موضوع معین - شخص معین نیست و مطلق و عام است. یعنی هر فردی در یک جامعه اسلامی در تمام عمر در معرض ابتلای این مصیبت قرار دارد.

۲۲- برای اطلاع بیشتر در این باب به کتاب دو قرن سکوت آقای عبدالحسین زرین کوب مراجعه فرمایند.

۲۳- در اسلام دو نوع کنیز وجود دارد، یکی زر خرید یعنی آنچه در قبایل پرداخت و جده تملک شخصی درآمده باشد و نوع دوم کنیزی یعنی زنی که ضمن بیورشها و غارت‌های مسلمانان به اسارت درآمده و در تقسیم غنا تم نصیب کسی شده باشد. در قرآن این هر دو بدون تفاوت "ما ملکت ایمانکم" نامیده شده است.

و اما در مورد این که آیا این عملها را میتوان در حدیثی که در این کتاب آمده است یافت یا نه، باید گفت که در حدیثی که در این کتاب آمده است، هیچ اشاره ای به این عملها نشده است. اما در حدیثی که در این کتاب آمده است، هیچ اشاره ای به این عملها نشده است. اما در حدیثی که در این کتاب آمده است، هیچ اشاره ای به این عملها نشده است. اما در حدیثی که در این کتاب آمده است، هیچ اشاره ای به این عملها نشده است.

## مقاله سوم

در وصف شمایل محمد نبی شدید البأس والانتقام

روز بیست اسفند هزار و سیصد و بیست و چهار خورشیدی در حضور با زپرس دادسرا در کاخ دادگستری شهر تهران پایتخت ایران یعنی کشوری که ظاهراً "بر آن قانونی اساسی حکومت داشت که صریحاً "حق بیان آزاد عقاید را برای همه کس شناخته و تعیین کیفر و اجرای آن را فقط به موجب قانون و بدست مقام قانونی مجاز دانسته بود مردی را که برای آخرین تحقیق درباره شکایتی که از او کرده بودند بدینجا احضار شده بود و ضمن انجام این تحقیق گلوله‌های تپا نچه و ضربات خنجر قاتلانی ناکس و فرومایه از پای در آورده و چنانکه در پزشکی قانونی برپیکر بیجانش فقط نشان بیست و هفت ضربت خنجر شمرند. نام این مرد احمد کسروی و پیشه او به ظاهر و کالت دادگستری و روزنامه نویسی بود یعنی از این مرمعاش او تا مین میشد ولی او در واقع یک نویسنده - مورخ - محقق - و زبان شناس بود. من هرگز او را ندیدم و فقط از راه کتابها و نوشته‌هایش وی را می شناختم. در زمره پیروان و یاسا معتقدانش هم نبوده ام و نیستم سهل است که حتی در موارد بسیار با آنچه گفته و نوشته مخالفم ولی چه آن روز که وی را کشتند و من در آن هنگام جوانی بودم نارس و شاداب و پراز شور امید و نشاط حیات به حکم میانی و اصولی که بدان معتقد بودم این قتل وحشیانه و نا جوانمردانه را قوی ترین حجت بر سستی بنیان مذهب و آئین و نا درستی باورها و معتقدات مرتکبین و طراحان و آمران آن شناختم و چندان روز که لطمات روزگار رخساره ام را تیره و مویم را سپید کرده و حتی به قول آنا کرئون شاعریونانی نمی دانم اصلاً "موئی به سرم مانده یا نه و همه امیدها در دلم مردد و مقدم مرک را با نا شکیبائی چشم به راهم باز به پیروی

از همان مبانی و اصول، بر عقیده آن روزم در باره، جنایت است  
 قتل کسروی پایدارم، موضوع دعوائی که علیه او طرح کرده  
 بودند چه بود؟ در حقیقت کسروی درد و کتایب یکی به نام " در  
 پیرامون اسلام " و دیگری به نام " شیعیگری " نادرستی اصول  
 و تعلیمات دین اسلام و خاصه مذهب شیعه اثنی عشری و چهره،  
 کریه جامعه، روحانیت و رهبران شیعه جعفری و فسادها را  
 که این دین و مذهب از نظر انسانی - اجتماعی و ملی برای  
 ایران به بار آورده بدترین وجه و با اقامه دلائل و براهین  
 و شواهد عقلی و نقلی غیر قابل انکار و تردید عرضه کرده بود .  
 آخوندهای شیعه که دکان خود را در معرض بسته شدن و منافع  
 نامشروع خویش را در کمال خطر دیدند فریاد و اسلاما و اشریعتا  
 برداشتند و عوامل کونا کونی را که در اختیار داشته و دارند  
 مانند عوام کالانعام پهل هم اخل - بازاریان، دزدان غارت  
 گری که در موارد بسیار آلت اجرای سیاستهای مخرب بیگانه شده اند  
 و کیلان بی موکل مجلس آن روز - سفارتخانه های بیگانه که  
 همیشه حامی و ملجاء روحانیت شیعه بوده اند برای الزام دولت  
 ضعیف وقت به خاموش کردن صدای کسروی و جلوگیری از نشر  
 عقاید و به تکاپو برخاستند و چون هیچ مجوز قانونی برای  
 توقیف و تبعید این مرد دنیا فتنه بهدایت دولت وقت شکایتی  
 دایر بر این که کسروی قرآن را سوزانده و به اسلام اهانت کرده  
 علیه او اقدام کردند و برای شرکت در آخرین جلسه رسیدگی  
 به این شکایت به دادسرا احضار شده بود ولی چون آخوندهای  
 شیعه به خوبی از پیش می دانستند که هو و جنجال نمی تواند  
 پاسخگوی حجت و برهان باشد و فریاد و اشریعتا و اسلاما  
 قادر به پرده پوشی قبایح اعمالشان یا موجب استواری بنیان

پوسیده‌ها سلام و اعتبار عفا یدسخیف و سراپا خرافه، مذهب شیعه نیست با ردیکریه قانون جبر و اختناق که همیشه در جوامع اسلامی حکومت داشته و به اجرا درآمده و نخستین واضع و مجری آن هم خود محمد بوده است. توسل جستند و با شلیک گلوله به ندای حق پاسخ گفتند و گلوی حقگور را با خنجر ترور بریدند و مصداق‌سی تازه در یک جامعه اسلامی برای این مثل عوامانه آفریدند که "حرف حق نزن سرتو می‌برن" !!!

من در اینجا نه قصد و نه مجال آن را دارم که به بحث در عقاید کسروی و ارزیابی آن بپردازم زیرا تصور میکنم اصلاً این بحث زائد باشد و خوانندگان کما بیش با آن آشنائی داشته باشند بعلاوه این کار سخن را به درازا خواهد کشاند و مرا از مقصود اصلی که دارم باز خواهد داشت اما برای اینکه به نتیجه منظور خود برسیم ناگزیر ما هم مطالب را در این دو کتاب کسروی فهرست و ارزیابی کنیم؛

۱- دو گونه‌ها سلام وجود دارد، اسلامی که محمد آورده و آنچه امروز می‌بینیم. (به نظر من این یکی از بزرگترین اشتباهات کسروی است و چنانکه بعداً "ثابت خواهد کرد اسلام امروز همان نکبت و ادباری است که چهارده قرن پیش محمد به زور شمشیر بر بشریت تحمیل کرده است. اختلاف بزرگ دیگر ما با کسروی در این است که همه جا محمد را "پاک مرد عرب" و علی را "پاک نهادی که ستودگیهای بسیار داشت" نامیده که هیچکس از این دورا سزاوار این القاب و صفات نمی‌داند).

۲- تشکیلات سیاسی اسلام، کشور و احداً اسلامی - فرمانده واحد بدنام خلیفه (اولی الامر) و جنگ با بی‌دینان (جهاد) بوده.



این هر سه امروز بر افتاده . دیگر کشوری به نام اسلام وجود ندارد، چه هر تیرهٔ مسلمان کشوری جدا دارد و به تیار و نوسزاد خود می نازد . خلافت اسلامی سالهاست از میان رفته و اولی- الامری نمانده و تا آنوقت هم که میبود جز ما بیه سرافکنندگی نبود . مراد از جها د هم این بود که مردمان را از کمراهی ها و نادانی ها برهانند و به زندگی پسندیده تر و والاتری برسانند اکنون مسلمانان خود در نادانی فرورفته و در زندگی از دیگران پست ترند ، پس جها د چه معنایی میتواند داشته باشد ؟

۳- اسلام یکی از علت های بزرگ عقب ماندگی شرقیان است . این جهان همیشه در پیشرفت است و پیشرفت برجسته ترین مطلب درنا موس طبیعت و زندگی است . این خواست خداست که هر چند کاهیک با رجنبشی خدائی رخ دهد و یک را درستکاری به روی جهان با زکرد و کمراهیها از میان برود و لسی مسلمانان آن را با اسلام پایان یافته می دانند و بسدین گونه دست خدا را بسته اند .

۴- پیشرفتهای علمی امروز جهان با مطالب قرآن سازگار نیست همچنانکه حقوق اسلام (فقه) نمی تواند جوابگوی این عصر باشد و به همین جهت امروز بسیاری از کسانی که در زی روحانیت اسلامی هستند در باطن آن را ریشخندی کنند و به کمونیزم گرا شیده اند . در همه کشورهای مسلمان هم ملایان و پیشروان اسلام با همه جنبشهای مترقیانه از قبیل میهن پرستی - آزادیخواهی - و مشروطه طلبی دشمنی می ورزند و پیروان خود را از قبول اینگونه چیزها بازمی دارند و چون این امر که موجب عقب ماندگی ملت های مسلمان است با منافع دولتهای استعماری سازگار است . این دولتها

مانند شرق شناسان اروپائی که در واقع عمال سیاسی این کورنهدولتها هستند همیشه از ملایان و پیشوایان فرق مختلف اسلام حمایت کرده اندومی کنند .

۵- خلاصه کلام اینکه به راستی اسلام نه با اوضاع مروزی دنیا متناسب است، نه می تواند کشوری به نام جهان اسلام بوجود آورد و نه مسلمانان می توانند در کشورهای خود این دین را نگاه دارند و با قوانین آن خود را اداره کنند . چنانکه در ایران با زور اسلحه و انقلاب و با رهبری خود ملایان قوانین فرانس را جانشین قوانین اسلام ساختند . خدا از اسلام بیزار است و اسلام یک دستکاه سراپا زیان است و اگر بماند همیشه توده ها را از پیشرفت باز خواهد داشت چنانکه تا کنون باز داشته است ، این است که با ید این دستکاه از میان برود .

۶- شیعه در آغاز یک نهضت سیاسی بود و کسانی که علویان را برای خلافت شایسته تر از امویان می دانستند شیعه یعنی پیرومی خواندند . کم کم این نهضت سیاسی ساده رنگها و پیرایه های مذهبی گرفت . جعفر بن محمد که شیعیان وی را امام ششم خود می شمارند اصلی در اسلام به نام "امامت" اختراع کرد . که به موجب آن امام را خدا برمی گزیند و خواه این برگزیده دارای قدرت ظاهری و متمدنی امور حکومتی باشد و خواهد فاقد قدرت و خاندان نشین، ا و رئیس و فرمانروای واقعی عالم اسلام است . علاوه بر این با جعل اخبار و احادیثی مانند نصب علی به ولایت منصوص در غدیر خم و عصمت امام و علم او به غیب و غیره و غیره این نهضت سیاسی ساده را به صورت یک مذهب سراپا خرافه و دروغ درآورد . بعد از مرگ حسن عسکری دروغ دیگری بر این دروغها افزوده شد که آن وجود امام غایب

است بدین توضیح که چون حسن عسکری اولادی نداشت<sup>۱</sup> عده‌ای معتقد شدند که امامت با مرگ او خاتمه یافت ولی شاید ادعا کرد که فرزند پنج ساله<sup>۲</sup> حسن عسکری در سردابی پنهان شده است و خود را واسطه<sup>۳</sup> این امام غایب و مردم معرفی کرد و سه نفر دیگر بعد از او همین دعوی را کردند و به نام این امام غایب از مردم پولها می گرفتند و کاهکاه بدیشان پیا میانی از جانب این امام می دادند. این ماجرا قریب هفتاد سال به طول انجامید که به غیبت صغری معروف است. چهارمین نفس<sup>۴</sup> هنگام مرگ جانشینی معین نکرد و گفت دیگر تا ظهور امام غایب رابطه‌ای بین او و مردم نخواهد بود بدین گونه از آن تاریخ شیعیان بالمره بی امام شده اند اما ملایان شیعه به استناد حدیثی به این مضمون " در حوادث بهر اوپان احادیث ما رجوع کنید چه ایشان حجت ما بر شما یند چنانکه ما حجت خدا بر آنانیم." خود را جانشین او و پیشوای شیعیان می دانند و آشکارا می گویند حکومت و فرمانروائی در این عصر متعلق به امام زمان غایب است و ما جانشینان او ایم بنا بر این، فرمانروائی امروز به ما تعلق دارد دولت را جانشینان ما می شناسند و مردم را هم به نام فرمانی از دولت تشویق می کنند و در عین حال حاضر به قبول مسئولیت حکومت نیستند. آنان سود خود را در این می بینند که بدانسان که امروز است دولتی باشد که کشور را در دوبرد و کارهای حکومت را انجام دهد ولی در همان حال در پیش مردم جانشینان خسته شود و مردم در باطن علمار پیشوایان و فرمانروایان بشناسند. رنج را دولت بکشد و سود را آنان برند و در نجف یا قم یا شهر دیگری نشینند و بی تاج و تخت فرمان رانند و پولهای مفت بگیرند و بی رنج و آسودد بدخوشی پردازند.

۱- علامه فقیه اقبال آشتیانی این مطلب را در کتاب خاندان نوبختی ثابت کرده است. به صفحات ۱۰۷ تا ۱۱۱ آن کتاب مراجعه فرمائید

این بود خلاصه‌ای از مفاد این دو کتاب و امیدوارم که نکات اساسی را در این تلخیص از قلم نینداخته باشم.

هر چند مرگ، خامه کسروی را از نوشتن و زبانش را از گفتن بازداشت ولی حقایقی که در این دو کتاب نوشته و داوری درست او دربارهٔ دین اسلام و مذهب شیعه و پیشوایان این دین و مذهب برجا ماند و نتایجی به بار آورد که هرگز هنگام قتل نویسنده آن به خاطر کسی نمی‌گذشت. عقاید کسروی مخصوصاً در دو مسیر مختلف به شدت منشأ اثر شدیکی در جا معر و جانیت شیعه، دوم در مراکز برنا مهریزی سیاست‌های استعماری.

عقاید کسروی زنگ خطری بود که جا معر و جانیت شیعه را سخت تکان داد و متوجه ساخت که باید برای حفظ دکان و منافع نامشروع خود با سرعت هر چه تمامتر تلاش کنند این تلاش به دو صورت جلوه‌گر شد، یکی یافتن مبنای حقوقی و استدلال جدید برای توجیه و اثبات مشروعیت ادعای رهبری و حکومت بر مردم بجای استناد به حدیث بی‌سروتهی که قبلاً ذکر کرده‌ام و کسروی در کتاب شیعیگری با بیان مستدل خود به خوبی و آسانی بی‌اعتباری آن را اثبات کرده است. دوم تظاهر به تجددخواهی و ابراز علاقه و احترام به علوم و فنون جدید و کوشش در منطبق جلوه دادن تعلیمات شیعه با این ادعا به منظور ابطال و رد آن قسمت از دلایل متقن کسروی دایر بر اینکه علوم و اکتشافات جدید با مفاد قرآن و تعالیم اسلام و شیعه مغایر است و پیشوایان اسلام و شیعه با اندیشه‌های نو و کارهای مترقیانه مخالفند.

نتیجه تلاش در قسمت اول پیدایش کتاب ولایت فقیه روح الله خمینی است که ادعا و شیوه استدلالات آخوندهای شیعه را بکلی تغییر داده است. بدین توضیح که اولاً "رسماً" تقبل مسئولیت و اداره حکومت را از طرف روحانیان شیعه نه تنها پذیرفته بلکه وظیفه آنان شناخته است. ثانیاً "حق حکومت آخوندهای شیعه را بر آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم قرار داده است. که اتفاقاً "هر دو موضوع را کسروی بعنوان دلیل اصلی علیه آخوندها در اثبات لزوم اطاعتشان از دولت بکار برده بود. یعنی در واقع این خامه کسروی است که نطفه ناپاک ولایت فقیه را در زهدان آلوده فکری لید روح - الله خمینی پراکنده است. ( این مطلب را در رساله‌ای که در رد مطالب ولایت فقیه در دست تالیف دارم به تفصیل بیان خواهم کرد ).

اما تلاش در قسمت دوم یعنی ادعای مطابقت اسلام با علوم جدید بصورت تبلیغات شفا هی و کتبی بسیار وسیع از جمله ایجا دمراکز تبلیغ (که حسینیه ارشاد نمونه آن است) و انتشار مجلات و روزنامه‌ها و نشر کتابهای مذهبی و فلسفی انجام گرفت. جالب است که بعضی از این نویسندگان به دلیل کم‌ما یکی در کتابهای خود نقض غرض کرده اند و چنان لاطا ثلاثی به هم بافته اند که به یک نوشته طنز بیشتر شباهت یافته تا یک کتاب تحقیقی و شاید در مقاله دیگری به نقد بعضی از آنها پردازم.

تأثیر نوشته‌های کسروی در مراکز برنا مهریزی سیاسی دول استعماری هم به دو صورت ظاهر شد. اول متوجه ساختن دول

غربی به نفوذ عمیق مبلغان ما رکسیزم و عمل شوروی در مراکز مذهبی اسلام خاصه حوزه‌های مذهبی شیعه بود که قبل از آن‌ها واقعا "بدان توجه نداشتند یا چنانکه باید با اهمیت آن پی نبرده بودند. در نتیجه برای مقابله با حریف به تکاپو افتادند و به اعزام گروههای مختلف به عناوین گوناگون به مراکز مذهبی اسلامی پرداختند. البته اعزام اینگونه افراد از جانب دولت‌های اروپائی و ارتباط با مراجع مذهبی مسلمان و شیعه خاصه از جانب انگلیس و فرانسه و آلمان شایدا زد و قهرن پیش‌سابقه داشت اما این با رویزه‌گیهای خاصی رادار بود یکی از آنها شرکت امریکا در این مسابقه می‌باشد. ثانیاً افزایش چشمگیر تعداد این گونه افراد بود و بالاخره اعزام عده‌ای جوان بعنوان نوسلمانانی که شیفته روحانیت اسلام و مشتاق کسب تبحر در معارف اسلامی و عربی می‌باشند به مراکز مذهبی عمده که من خودم چندتن از اینگونه ما موران رادار حوزه‌های مذهبی ایران و عراق حتی مکه و مدینه دیده‌ام و با چندتائی از آنان هم مذاکراتی داشتم. و نمونه‌ای از آنان را امروز در وجود ما امریکائی سابق مسجد واشینگتن و یا تبلیغاتچی انگلیسی فعلی جمهوری اسلامی در کالیفرنیا مشاهده می‌کنیم. دوشادوش این اقدام ترجمه و انتشار قرآن و دیگر کتابهای مذهبی و عرفانی مختلف و نیز تصنیف کتابها در این باره و بالاخره تاسیس مراکز تبلیغاتی مذهبی و ساختن مساجد در این کشورها به صورتی چشمگیر انجام پذیرفت.

اما شوروی‌ها برنامهای را که با آنها پیش‌روی سروصدا و با نهایت مهارت شروع کرده بودند توسعه دادند و به آن تنوع

بخشیدند. یکی از این تنوع‌ها انتخاب افراد متناسب از بین کمونیستهای معتقد و اعزام آنان بعنوان طلبه به مراکز مذهبی بود که به نظر من از تمام فعالیت‌های آنان در این زمینه مؤثرتر بوده است بطوری که امروز هزاران نفر ما مور معتقد و صمیم در مراکز مذهبی اسلامی در اختیار دارند بدون اینکه دم خروسی هم به دست داده باشند و حتی مرد فاضل و موثقی که بسیار مطهری دوستی داشت از قول مطهری نقل کرد که از نه هزار طلبه قم در چند سال قبل سه هزار نفرشان ما رکبست مؤمن بوده اند که روزها شرح لمعه و مکاسب و شبها کتابهای ما رکس و انگلس و لنین می خوانده اند و کسانی ما ننند بهشتی، طالقانی، مشکینی، خامنه‌ای، خوئیینی‌ها، ربانی شیرازی، مفتح، مدنی و با هنرا ز نمونه‌های برجسته این گروه اند.

یکی دیگر از مظاهر این برنام‌ه کشف عناصر مستعد و تقویت آنان به اسم مسلمانان روشن فکر برای تبلیغ مارکسیزم در لیبیا س‌احیای اسلام بود که علی شریعتی و جلال آل احمد (عموزاده طالقانی) از افراد شاخص این گروه اند و به همین جهت است که می بینیم ایادی و دستگاهای تبلیغاتی شوروی با سرعت هر چه تمام تر به ترجمه نوشته‌های این دو خاصه شریعتی به تمام زبانهای ملتها ی مسلمان و ترویج عقاید آنان پرداخته اند. یکی دیگر از تنوع‌ها در برنام‌ه شوروی تاءسیس گروه‌های تروریستی ما رکبست مسلمان بود که

---

۱ - روزی از دفتر پادگورنی نخست وزیر وقت شوروی از آقای

بقیه در صفحه بعد

گروه مجاهدین خلق یکی از آنها است. ایجاد این گروه اصلاً بدست شریعتی با همکاری مسلمان احمق و جاه طلب و جنایتکاری به نام مهدی بازرگان انجام گرفت. نوشته‌های

بقیه از صفحه قبل :

احمد میرفندرسکی سفیر وقت ایران در مسکو دعوت می شود که فوراً "به ملاقات نخست وزیر برود. در این ملاقات پادگورنی می گوید "دولت شوروی به هیچ وجه قصد داخله در امور ایران را ندارد و آنچه شما خواهم گفت یک خواهش شخصی من از شخص اعلی حضرت شاهنشاه ایران است، و من از ایشان تقاضا دارم با استفاده از امتیازات و اختیارات مقام سلطنت مجازات اعدام یک تبعه ایران به نام مسعود رجوی را تخفیف دهند. آقای میرفندرسکی به محض مراجعت به سفارت جریان را به تهران گزارش می دهد. سه روز بعد از تهران پاسخ می دهند که طبق تقاضای آقای پادگورنی مجازات رجوی تخفیف داده شد. آقای میرفندرسکی برای اعلام مطلب مذاکره تلفنی با نخست وزیر را تقاضا می کند که بلافاصله ارتباط برقرار میشود. کسانی که با اوضاع شوروی آشنائی دارند نمی توانند این داستان را جز به علاقه خاص شوروی به سازمان مجاهدین خلق و مؤسسان و مدیران آن تعبیر و تفسیر کنند زیرا این سازمان در واقع قریندومدل روسی "سازمان فدائیان اسلام" است که بدست سید ابوالقاسم کاشانی بمنظور پیش برد مقاصد انگلستان در ایران ساخته و پرداخته شده است.



مجا هدیٰ خلق ما نند "شناخت" و "اقتما دبه زبان ساده" برای آشنایان به اصول ما رکسیزم تردیدی در چگونگی مبانی اعتقادی این گروه باقی نمی‌گذارد و به همین دلیل و نیز به دلیل شعار معروف خود شریعتی در لزوم برانداختن "ملک - مالک و ملا" بوده که مطهری همواره شریعتی را با صفت "ملعون" یاد می‌کرده (هر چند خود مطهری هم‌کاملاً "شایستگی این صفت را دارا بود) زیرا ظاهراً "به ما هیت واقعی این شخص پی برده بوده است . و باز با توجه به مجموع قرائن و اوضاع و احوال اعتقاد عسده زیادی برای نکه در مرگ ناگهانی شریعتی هم‌مانند حادثه حریق سینما رکس آبادان جامعه روحانیت شیعه خود مسبب دست اندر کار بوده‌مانند شایعه ترور مرموز مطهری به دست گروه "بهشتی - خامنه‌ای" دورا ز حقیقت به نظر نمی‌رسد .

من در این مقاله دو کتاب از نوشته‌های شریعتی که یکی "سیمای محمد" و دیگری "از هجرت تا وفات" است مورد بررسی قرار می‌دهم و از این کار دو منظور دارم یکی نمایاندن سیمای واقعی شریعتی و تعیین ارزش و اعتبار عقاید و نوشته‌های او ضمن یک نقد تحلیلی و منطقی درباره این دو کتاب . دوم ترسیم سیمای واقعی محمد و نه بر آن گونه که قلم متملقان مسلمان یا مبلغان بی‌ایمان ما نند شریعتی رقم زده‌اند .

از مطالعه نوشته‌های شریعتی بطور کلی و مخصوصاً " از خواندن این دو کتاب خواننده قبل از هر چیز دیگر با فردی آشنا می‌شود که اصرا ردا رده داشتن دانش بسیار رتظا هر کنند و

حال آنکه نفس محتوای نوشته ونحوه<sup>۶</sup> تلفیق آن محدود و سطحی بودن اطلاع نویسنده را افشا میسازد. مثلاً "در همین سیمای محمد که من چاپ حسینیه ارشاد آن را در دست دارم در صفحه ۲۲ می گوید: " درخشنده ترین چهره<sup>۷</sup> حکمت در تاریخ بشری هیچ کس نیست و گوسقراط است. آن که سخنانش در طول بیست و پنج قرن خوراک اندیشه ها است و شراب فهم ها. این رب النوع تعقل بشری - کاشف سرزمینهای غریبی که گام هیچ خردی بر آن نرفته بود - آن که نخستین بار تا قله<sup>۸</sup> بلند "نمی دانم" صعود کرده است. " آنگاه می گوید "اما او به چه درمی خورد؟ تنها فیلسوفان می توانند پاسخ گفت. به چه می ارزند؟ تنها شیفتگان منطق می توانند سنجید، اما مردم آتن نمی دانند، مردم هیچ زمینی هیچ زمانی نمی دانند. اگر سقراط و شاگردانش را از تاریخ برداریم چه خواهد شد؟ تنها کتابخانه ها و دانشکده ها به فریادخواهند آمد و مردم آگاه نخواهند شد. مگر نه همین ها بودند که دمکراسی یونان را بلیه ای خواندند و حکومت توده را بر کشور مصیبتی و از سقوط اشراف به چه حسرتی یاد می کردند؟! " ببینید در عین ادعای آشنائی چگونه سقراط و شاگردانش را اصلاً نمی شناسد. سقراط درخشنده ترین چهره حکمت در تاریخ بشرت نیست بلکه یک چهره<sup>۹</sup> درخشنده اخلاق در تاریخ بشر است و در هیچیک از دهها کتابی که درباره سقراط نوشته شده غیر از این نمی یابید این اشتباه شریعتی از کجاشی شده؟ از اینکه به ظن قوی و طبق شواهد بسیار در نوشته های او دانش او درباره فلاسفه قدیم یونان به مندرجات کتابهای دانشمند فقید فروغی در این موضوع یعنی "حکمت سقراط به قلم افلاطون" و جلد اول (سیر حکمت در

اروپا) محدود بوده است و تازه محتوای این کتابها را هم درست نفهمیده است زیرا مرحوم فروغی از نظر مصلحت و به رعایت اوضاع زمان رضا شاه و نه به خاطر جهل و یا فقدان اطلاع، درباره عقاید سیاسی افلاطون و مخصوصاً "ارسطوبسیا رکوتاه آمده چنان که کتاب جمهوریت (REPUBLIC) افلاطون را به "جمهور" و کتاب قوانین (LAWS) به "نوامیس" ترجمه کرده و از کتاب (STATESMAN) او اصلاً اسمی نبرده چنانکه به کتاب سیاست (The POLITIC) ارسطو حتی اشاره نکرده و از بحث پیرامون این کتابها و نیز عقاید رواقیون درباره حقوق طبیعی (Natural Law) که تا زمان دیوید هیوم یعنی دو هزار سال حاکم بر کلیه عقاید سیاسی اروپائیان بوده ما نند بحث در پیرامون عقاید سیاسی لاک و هگل رندان در گذشته و نسبت به مکاتب سوسیالیسم و ماکسیزم یکلی طفره گرفته و خود را با تجاهل العارف اصلاً "بوجود چنین مطالبی آشنا نساخته است. استعمال عین عبارات مرحوم فروغی در ترجمه اصطلاحات فلسفی اروپائیان و عدم توجه به عقاید رواقیان در آثار شریعتی و برعکس نقل مکرر عقاید برکسن و استناد بدان، نشانه های دیگر از نفوذ عمیق کتابهای مرحوم فروغی در شریعتی است. اما چون اطلاع شریعتی از حکمای قدیم یونان و نیز مکتب نو افلاطونی اسکندریه منحصر به کتابهای مرحوم فروغی و از طریق او بوده کتابهای افلاطون را که بصورت گفت و شنود خیالی بین سقراط با مدعیان تنظیم شده واقعاً "متعلق به سقراط دانسته و در نتیجه چنین اشتباهی سقراط را در خشنده ترین چهره حکمت در تاریخ بشر نامیده است و حال آنکه تا این لحظه هیچ محققى نه هیچ نوشته فلسفی را به سقراط منتسب کرده و نه هیچ مکتب

سیاسی بجز بر از او دانسته است جالبتر این که شریعتی ایمن سقراطی را که "در خشنده ترین چهره حکمت در تاریخ بشمیداند" و در حقیقت نفس الامر کسی است که مظهر اعلای اخلاق در تاریخ بشر است و کسی است که جام شوکران را به احترام قانون حکومت دمکراسی با چهره، با ز نوشیده و بدین گونه مرک را در برابر عظمت روح خود به خضوع و اداشته با کمال بی انصافی به این متهم می کند که "با چه حسرتی از سقوط حکومت اشراف یاد کرده است!".<sup>۱</sup> (البته خواننده توجه دارد که استعمال لفظ حسرت در این مورد خود اشتباه دیگری است!) و یا بر شاگردان سقراط منجمله ارسطو که به اتفاق جمیع دانشمندان علم الاجتماع و تاریخ عقاید سیاسی بزرگترین معلم دمکراسی در تمسدن قدیم و کتاب (POLITICS) او دو هزار سال مستند و منبع الهام دمکراسی در جهان بوده بدین گونه افترا می بندد که "دمکراسی یونان را بلیه و حکومت توده را بر کشور مصیبت خوانده است". و به قطع و یقین اگر این نویسنده مغرض و کم دانش حتی یکی از کتابهای REPUBLIC یا STATESMAN یا LAWS افلاطون را ولو سطحی خوانده و اندکی از محتویات آن را فهمیده بود هرگز به خود اجازه نمی داد که با چنین جسارتی این نابغه، بلند مقام را که نه تنها ارسطو بلکه حتی خود سقراط هم بدو مدیون است هدف تهمت و افترائی چنین بی بنیاد و ناروا قرار دهد.

در صفحه ۳ همین کتاب راجع به زرتشت می نویسد  
 "فرزند مغنی بزرگ یا دهقانی (فئودال) بزرگ است و بدین  
 گونه ثابت می کند که نه معنی مغ را میدانسته نه معنی دهقان را  
 ۱- بزعم کسانی که باعتبار شاگردی افلاطون ارسطو را هم مع الواسطه  
 شاگرد سقراط می شناسند.

و نه معنی فتودال را ، مخ نه از حیث نژاد آریائی بوده و نه زبان آریائی داشته در صورتیکه زرتشت چنانکه تلفظ اصلی اسم او کسواه است آریائی نژاد بوده و کاتهانیز ثابت می کند که کتاب مذهبی زرتشت اوستابه یکی از کهن ترین ریشه های زبانهای آریائی نوشته شده است و دهقان هم عنوان پائین ترین طبقه اشرافی عهد ساسانی است و حال آنکه نزدیکترین تاریخی که برای ظهور زرتشت تعیین شده هفتصدسال پیش از میلاد مسیح است و بنا بر این زرتشت نمیتوانسته به طبقه ای وابسته باشد که دست کم در آغاز تاسیس دولت ساسانی (۲۲۴ میلادی) یعنی نهصدسال پس از ظهور او بوجود آمده است . علاوه بر این نشان می دهد که شریعتی شدیداً "تحت تأثیر تبلیغات شوروی ها و طبق عقیده آکادمیسینهای روسی که برای ایران تاریخ نوشته اند معتقد بوده که فتودالیت که یک اصطلاح مختص به وضع اجتماعی معین در قرون وسطای اروپا است از بدو تاریخ بر ایران حکمفرما بوده و در این کشور وجود داشته است . گذشته از این ثابت می کند که شریعتی املا "از زندگی زرتشت اطلاعی نداشته چه یقیناً "اگر فقط نگاهی به "تاریخ جامع ادیان" علامه فقید علی اصغر حکمت و یابر مقدمه زنده یاد استاد پورداد و دیگر گاه ها انداخته بود و یا حتی کتاب *The City of God* سنت آگوستین را دیده بود چنین مطلبی درباره زرتشت نمیتوانست همچنانکه در با تاریخ آباء کنیسه (The Fathers of the Church) و علمای اسکولاستیک آشنائی داشت هرگز آلبرت بزرگ *Albertus Magnus* یا "The Great Albert" دانشمند بزرگ آلمانی نژاد و مربی و استاد سنت تاماس را کینک آلبرت (KING ALBERT) نمی نامید ! در صفحہ چهل و نه صلاح الدین ایوبی را "کردشامی" خوانده و حال آنکه اگر اطلاع درستی از جنگهای صلیبی یا تاریخ خلفای فاطمی یا سلاطین ایوبی می داشت می دانست که موطن خاندان وزادگاه اصلی قهرمان جنگ صلیبی سوم معروف به جنگ صلیبی شاهان (The Kings Crusade) و منقرض کننده خاندان فاطمی و مؤسس بزرگترین سلسله کرد تاریخ یعنی صلاح الدین ایوبی ، ناحیه تکریت در عراق کنونی بوده است .

روزها بلند و شبها کوتاه میشود بدین سبب این شب را جشن می گرفتند چنانکه مراسم شب چله زمستان که هنوز هم در ایران متداول است با زمانده این جشن است<sup>۱</sup>. و این جشن چنان در رم عامه پسند شده بود که پس از استقرار مسیحیت چون کلیسا نتوانست آن را براندازند چنانچه آن را بعنوان جشن تولد مسیح تغییر نام داد و پذیرفت سپس در اصلاحی که پاپ گریگوار هفتم در تقویم رمی که فقط ده ماه داشت به عمل آورد دو ماه ژانویه و فوریه را بر آن اضافه کرد و بیست و نهمین روز را در ماه فوریه هر چهار سال یک بار بعنوان کبیسه برای این سال دوازده ماهه افزود تاریخ جشن تولد مسیح نیز در نتیجه این تغییرات از بیست و یک ماه میر به بیست و پنج آن ماه تبدیل یافت که هنوز بدین صورت باقی است. دو قرن بعد از استقرار میترائیسم امپراطور کنستانتین بانی شهر کنستانتینوپل یا قسطنطنیه دوران اسلامی و اسلامبول زمان آل عثمان و استانبول امروز که معاصرین ذکر معروف به اشیم پدر بهرام پنجم معروف به بهرام کورسا سانی بود (و همان امپراطوری است که رم را به دلایلی نظامی و برای تسهیل دفاع از آن در برابر قبایل تازه نفس ژرمانیک به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم کرد) یا زبنا بر ملاحظات سیاسی یعنی به قصد تحکیم وضع سلطنت فرزندان خود بدیانت مسیح گروید و این دین را که در این زمان دین اکثریت مردم روم شده بود بعنوان تنها دینت رسمی روم و امپراطوری شرقی و غربی برقرار ساخت و بدین ترتیب در حقیقت دینت مسیح سد قرن و نیم پس از مرگ مسیح و هنگامی که رم به سرعت سراسیمه

۱- برای اطلاع بیشتر در این باب به مقدمه زنده یاد استاد پورداد و دیر کاتها مرا جعه فرما شید.

انحطاط و سقوط را می‌پیمود و عملاً "طبق اصطلاح خود شریعتی  
 "در انزوای معنویت و دیانت تخریبی" خفته بود در آن کشور  
 رسمیت یافت و رسمیت یافتن آن هم برخلاف ادعای شریعتی  
 در تعییر اوضاع اجتماعی هیچکازدوا مپرا طوری شرقی و غربی رم  
 نه تنها "موفقیت درخشان" نداشته سهل است که ابداء "مؤثر  
 نبوده است .

باز در صفحات ۶۴ و ۶۵ سیمای محمد ضمن نقل ایین  
 جمله "که هم‌زیبائی علم را بشناسد هم‌زیبائی خدا را و به سخن  
 پاسکال همچنان گوش دهند که به سخن دکارت " نشان داده است  
 که نه سخن پاسکال را می‌دانسته و نه سخن دکارت را زیرا اولاً  
 دکارت و پاسکال هر دو به خدا معتقد بوده‌اند ، ثانیاً "پاسکال  
 اصولاً" زیروان مکتب دکارت است و به همین جهت او را جزء  
 گروه فیلسوفان CARTESIENS می‌شناسند و وجود اختلافات  
 کوچکی بین این دو فیلسوف فرانسوی نژاد و فرانسوی زبان  
 محققاً "چنان نیست که مصادق کسانی قرار داده شوند که سخن  
 یکدیگر را نمی‌فهمند .

در اطلاق صفت جا معده با زبده جا معده اسلامی قرون دوم و  
 سوم و چهارم هجری در صفحه ۴ کتاب " از هجرت تا وفات " باز  
 این متخصص ادیان بی‌اطلاعی خود را از تاریخ اسلام نشان  
 داده است . هر کس مختصر آشنائی با تاریخ اسلام داشته  
 باشد می‌داند که در یک جا معده اسلامی از زمان شخص محمد تا  
 دوره خلافت مامون و بدلیل احکام و قوانین خشک و غیر انسانی  
 این دیانت هیچ فردی حق اظهار عقیده و یا آزادی بیان

نداشته تا جائیکه حتی نمی توانسته در نهانخانه‌ها طرخود نیز آزادانه و برخلاف احکام "کتاب مبین" بیاننشد. و این اختناق تا بجائی رسیده که فقیهی مانند ابوحنیفه را که لقب امام اعظم را هم دارد و اکثر مسلمانان سنی پیرو طریقه او هستند ابو جعفر منصور دوانقی خلیفه دوم عباسی فقط به این دلیل که حاضر نشد منصب قاضی القضاة بغداد را بپذیرد به زندان اندخت و فقیه بزرگ دیگری چون مالک بن انس پیشوای طریقه مالکی را هم به دلیل عدم موافقت با خلافت آل عباس در مکه به چوب بست و امام احمد بن حنبل پیشوای طریقه حنبلی را در اوایل حکومت معتصم چون حاضر نشد به حادث بودن قرآن اقرار کند آنقدر چوب زدند تا بیهوش شد. فقط در دوران کوتاه نهضت معتزله یعنی از خلافت مامون<sup>۱</sup>

---

۱- نهضت معتزله توسط دونفر از شاگردان حسن بصری به نام واصل بن عطا و عمرو بن عبید را و آخر دوران بنی امیه یعنی زمان یزید بن ولید بن عبدالملک (۱۲۶ هجری) آغاز شد و این خلیفه اموی به این نهضت گروید و پیرو آن شد ولی دوره اعتلای این نهضت و ترقی پیروان آن زمان خلافت مامون و برادرش معتصم و فرزند معتصم یعنی واثق بود که توجه به علوم و مسائل عقلی در اسلام نسبتاً وجود داشت.

قبل از پیدایش این نهضت مبارزهای بین خوارج و شیعه و موافقان بنی امیه وجود داشت. خوارج عثمان و علی و بنی امیه، شیعیان، ابوبکر و عمرو عثمان و بنی امیه را تکفیر می کردند و بنی امیه هم این دو دسته را مبطل میدانستند. دستهای از خوارج به نام "ازارقه" می گفتند هر کس چه بقیه در محله بعد



تا اوایل خلافت متوکل (قریب چهل و پنج سال) یک آزادی نسبی بوجود آمده در آن دوره نیز نوعی انکیزیسیون و تفتیش عقاید برقرار بود و مردم مجبور بودند بنا به میل خلفای وقت که از عقاید مذهب اعتزال پشتیبانی می کردند رسماً "وعلنا" به حادث بودن قرآن اعتراف و تمذیق کنند چنانکه در مورد احمد حنبل چنین کردند که شرح آن گذشت. از زمان متوکل به بعد هم جناب ابوالحسن علی بن اسمعیل اشعری (نبیره ابوموسی اشعری حکم معروف صفین) و پیروان او از یک طرف و همین جناب احمد بن حنبل که ذکرش گذشت و پیروانش از سوی دیگر نفس هر چه مسلمان است با چوب تکفیر بریدند و هر کس در مظان آزادی اندیشی قرار می گرفت یا مانند منصور بن حسین بیضاوی معروف به حلاج روز اول دست و پا و زبان و بعد سرش را می بریدند و روز دوم جسدی سر و بی دست و پا را به دار می آویختند

بقیه از صفحه قبل :

مسلم و چه غیر مسلم مرتکب گناهی شود اعم از صغیره یا کبیره مشرک است و قتل او و زنان و کودکانش لازم است. دستهای دیگر از خوارج به نام "مفریه" قتل اطفال گناهکاران را جایز نمی دانستند و یک دسته سوم به نام "نجدات" معتقد بودند اگر کسی مرتکب گناهی شود که حرام بودن آن مسلم باشد و جمیع مسلمانان در آن با اجماع کرده باشند مشرک محسوب می شود ولی اگر اجماع و اتفاق نظر وجود نداشته باشد چون میتوان گفت که مرتکب به حرمت آن علم نداشته تا بدست آوردن دلیل و حجت قاطع یا پادان حکم درباره بقیه در صفحه بعد

وروز سوم پیکرش را می سوختند و خاکسترش را به دجله می ریختند و یا چون عین القضاة همدا نی نخست بدارش می آویختند بعد جسدش را لای حصیر و بوری می پیچیدند و بر آن نفت می ریختند و می سوزاندند و یا چون حسنک میکال سنگ سارش می کردند. ولی شریعتی این انجام داد و تحجر فکری اسلام و شعارهای "لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین" و "حسینا کتاب الله" که طی هزار و چهارصد سال ملیونها انسان را از آزادی فکری و بیان که حق غیرقابل تردید انسان و شرط اساسی کرامت بشری است محروم ساخته رندانه تجاهل العارف فرموده و بروی مبارک خود نیاورده است که "پیغمبر علیه السلام چنین گفت که از نحو بیاموزید بدان قدر که سخن درست گوئید و هر چه برخوانید راست برخوانید و از نسب پدران و مادران بدانید بدان قدر که خویشاوندان را بدانید و شمار روزها بدانید اینقدر بسته باشد بیشتر نه.

---

بقیه از صفحه قبل :

او خودداری کرد.

حسن بصری که به واسطه علم و زهد و تقوای خود توجه و ارادت جمع کشیری از مسلمین را جلب کرده بود عقیده داشت که مرتکبین کبائر منافق اند از کافری که علنا اظهار کفر می کند بدتر است.

پس اگر بدین علمها بیشتر از این آموختن فایده بودی اندر اسلام پیغامبر علیه السلام نهی نکردی ( صفحه ۱۸ جلد اول ترجمه تفسیر طبری چاپ دانشگاه تهران ) و نیز از این حدیث شریف!؟ را یا نمی دانسته و یا از آن هم تجاهل کرده که " من بدل دینه فاقتلوه " و با توجه به این واقعیت که طبق مقررات اسلام اگر فردی در یک جامعه اسلامی مسلمان نشود باید کشته شود، اگر خلاف احکام اسلام عمل کند باید کشته شود و اگر بخواد از اسلام خارج شود باز هم باید کشته شود بصورت بدیهی روشن و مسلم است که در یک جامعه اسلامی فرد بیچاره همواره سر و کارش با شمشیر است و اساس جامعه اسلامی و مذهب اسلام صرفاً " بر جهل و تعبید استوار است آنوقت شریعتی با چنین وقاحتی آنرا "جامعه و مذهب ساز" خوانده است !!!؟؟

---

بقیه از صفحه قبل :

در این میان دسته دیگری بنام "مرجئه" بوجود آمده بود که می گفتند مرتکب گناه کبیر چون به انبیاء مرسل و کتب آسمانی و حقانیت احکام الهی اقرار دارند باید مومن شناخته شود ولی چون مرتکب کبیره شده فاسق است و فسق منافی با اسلام و ایمان نیست، واصل بن عطاء رای هیچ یک از این بقیه در صفحه بعد

نکته‌ها رز دیگری در تمام نوشته‌های شریعتی اصرار مستمر و مداوم او در ایجاد کینه و نفرت بین طبقات مختلف و القاء ضرورت جنگ طبقاتی مخصوصاً " به خوانندگان جوان نوشته‌های خود با استعمال مهیج ترین کلمات و عبارات می‌باشد و در این راه نیز برای غالب اصطلاحات کمونیستی معادلی اسلامی وضع کرده است و یا عین همان اصطلاحات را گاهی ضمن لفاظی‌های مزورانه و گاه صریح و عریان بکار برده است. مثلاً " دریا ورقی صفحه ۳۰ از کتاب هجرت تا وفات مینویسد " در قرآن آنجا که سخن از زندگی و اجتماع است (نه فلسفه و علم) هرگاه که چیزی به الله تعلق می‌گیرد یا بدو اختصاص می‌یابد به سادگی میتوان الله را برداشت و بجای آن " الناس " گذاشت و برعکس ( فی سبیل الله - الملك لله و الارض لله ) " بدیهی است که هیچ خواننده‌ای

---

بقیه از صفحه قبل :

فرق را که یا به کفر و شرک گناهکاران حکم می‌کردند و یا به ایمان و اسلام ایشان نپذیرفت و رایش آورد که حد وسط بود و گفت مرتکبین کبائر که فرمطلقند و نه مومن درست، بلکه مقام ایشان بین این دو طبقه قرار دارد. عقیده او به نام اعتزال و " المنزله بین المنزلتین " معروف شد. اساس عقاید معتزله پنج چیز است که به " اصول خمس " معروف است و عبارت است از :

بقیه در صفحه بعد

به هوش و اطلاع زیادی نیاز ندارد تا درک کند که "ناس" مرادف است با "پرولتاریا" و به همین دلیل پیروان و همفکران شریعتی امروز در ایران تحت عنوان "مالک خدائی" که همان ETATISME است خانه و زمین و کارخانه مردم را به نام و برای مستضعفین "پرولتاریا" تصرف می کنند. یاد در صفحه ۷۹ کتاب سیمای محمد به نقل از ARNOLD TOYNBEE تاریخ را "تجلیگاه خدا در حرکتش" تعبیر کرده است که ترجمه همان اصطلاح معروف هگل *The March of God in the world* است که کارل مارکس پس از اصلاح فیورباخ شاکرد هگل در این تعریف و حذف خدا از این نظریه آن را عینا "اقتباس کرد و مبنای دیالکتیک ماتریالیسم قرار داد و شریعتی در همین پاراگراف مزورانه آن را اول معادل "طرح الهی از تاریخ" و سپس برابر "تجلی خداوند در حرکت" و بالاخره مترادف با آیه "کل یوم هوفی شان" قرآن دانسته است!!

بقیه از صفحه قبل :

- ۱- قول به "المنزلة بین المنزلتین" یعنی شخص مرتکب کبیره نه کافر است نه مومن، بلکه فاسق است و اگر قبل از مرگ توبه نکند مستحق عذاب خواهد بود.
  - ۲- قول به توحید - یعنی صفات خدا و ندا ز ذاتش جدا نیست و قبول صفات غیر ذاتیه مستلزم قدماء متعدد و در نتیجه تصور شریک برای خدا و نداست. خداوند نه جسم است نه عرض، نه عنصر، نه جزء، نه جوهر. هیچیک از حواس نمی تواند او را نه
- بقیه در صفحه بعد

با زدرهمین صفحه چند سطر پائین ترمی نویسدوی یعنی  
 TOYNBEE تمدن ایده آل را تمدنی میدانده که در آن همه  
 استعداد های انسانی با یک احساس عرفانی متحرک ولایتناهی  
 جهت گیرند و رشد "هما هنگ و درست آهنگ داشته باشد" که اگر  
 لفاظی های زائد و بی معنی این عبارت را حذف کنیم تعبیر  
 دیگری از شعار معروف کمونیست ها یعنی "هرکس به قدر  
 استعدادش و هرکس به قدر نیازش" از زیر نقاب آن ظاهر میشود.

با ز برای ایجا دکینه و نفرت طبقاتی در صفحه ۳۲ سیما ی

محمد مینویسد :

بقیه از صفحه قبل :

در دنیا و نه در آخرت دریا بد . زمان و مکان و نهایت و حد  
 ندارد . خالق اشیا است و ما نندا شیاء نیست و هر چه غیر از  
 اوست محدث یا مخلوق است . و از این اصل نتیجه می گرفتند  
 که قرآن حادث است نه قدیم یعنی قرآن خلق شده است .  
 و این شعر فردوسی :

به ببینندگان آفریننده را نه بینی مرنجان دو بیننده را  
 اشاره به همین قسمت از عقاید معتزله در عدم امکان رویت  
 خدا وند و دلیل به معتزلی بودن فردوسی است .

۳- قول به عدل یعنی خدا وندش و فساد را دوست نمی دارد . نه  
 ارائه شرمی کند و نه طالب شر برای کسی است . خلق را به  
 غایت خلقت که کمال بشر باشد سیر می دهد و بهترین چیزی را  
 که ممکن است برای آنان می خواهد . بنا بر این افعال مخلوق  
 بقیه در صفحه بعد

یک شا عربورژوا را نکاه کنید از چه مینالد؟ دردها، نیازها،  
 و آرزوهایش چیست؟ جهان را و حیات را چگونه میبیند؟ حتی  
 زبان وی برای طبقه محرومنا مفهوم است. دوشن از دو طبقه  
 کده به یک زبان ملی سخن می گویند یک کلمه برای هر دو یک  
 معنی ندارد و اگر هم یک معنی داشته باشد شبی شک یک روح و طعم  
 و لطافت و ارزش را ندارد. برای یک زارع کده در زمستانهای  
 سرد و در زیر آتش محران کننده است و در جستجوی قرصی نان  
 تمام سال را خودش - همسرش و اطفال معصومش پنجه در خاک  
 فرو برده اند و برای یک سرمایه دار که لای لائی مهربان یک  
 موسیقی نرم با رنگهای لطیف و خوشایند و دکوراسیون ظریف  
 و نوازشگر و کارسنی آداب دان و لبخند هوس ریز و پیرشهد  
 کمپانیون رقص و کیراشی و خوش گواری یک آپریتیف مستی  
 بخش و عمیق همه با ید دست به دست هم دهند و معظم له یا معظم -  
 لها را به مد لظائف الحیل دستکاری کنند تا شاید موفق

بقیه از صفحه قبل :

را از خوب و بد خلق نمی کند بلکه اراده انسان در انتخاب  
 آزاد است، یعنی بشر خالق اعمال خویش است و به همیمن  
 سبب هم مثاب به خیر و هم معاقب به شر است، زیرا خوبی و  
 بدی هر چیز نزد عقل آشکار است و تمیز خطا از صواب برای همه  
 میسر میباید. پس ملاک خوبی و بدی فقط امر و نهی شرعی نیست  
 بلکه در مواردی که شرع دستور قطعی نداده ملطه عقل و تشخیص  
 و اراده شخصی وجود دارد و بر این اساس به تقدیر یعنی سرنوشت  
 بقیه در صفحه بعد

شونداشتهای پرناز و ادای ایشان را برای برداشتن لقمه ظریفی از گوشه نرمتر جگر جوجه تیهوئی\* یا مغز لطیف حد فی باز کنند، نان هرگز به یک معنی نیست. چه میگوییم؟ نه تنهاد و طبقه هیچگاه یک زبان سخن نمی گویند، نه تنها معنی یک کلمه برای یک محروم و برای یک برخوردار یکی نیست بلکه اندازه های هندسی و مادی یک شیء در "چشم سر" این دونیزیکی نیست و آزمایش معروف روانشناسی آن را نشان داده است.

با ز در صفحه ۳۶ همین کتاب راجع به پیغمبران سامی که مدعی است "همه از طبقه چوپانان و بردگان و محروم

\* گذشته از اینکه اصولاً "مطلب خارج از موضوع یک بحث صرفاً مذهبی است این اسلام شناس!! با این عبارت ثابت کرده یا نمیدانسته تیهو چه نوع پرند ه ای است یا در نتیجه افراط در نوشیدن "آپریتیومستی بخش" چنین مهملی بهم یافته. آخر به مثل عامیانه تهرانی "کنجشگ خودش چیه تا کله پاچه اش چی باشه"، تیهو خودش چیه تا جگر جوجه اش گوشه سفت و نرم داشته باشه، بعلاوه کدام تنابنده از بد و خلقت تا کنون خوراکی جگر جوجه تیهو خورده است!!؟

بقیه از صفحه قبل :

مقدر معتقد نبودند و آن را اخلاف عدالت الهی میدانستند و به همین دلیل هم آنان را "عدلی مذهب" خوانده اند.

۴- قول به وعده و وعید - یعنی خداوند در پاداش مشوبات و کیفر مکرایب که قلم عفو بر کناهان کسی بکشد. مرتکب کنا ه هم فقط به اندازه کنا ه اش عقاب و به نسبت ایمانش و جنبه خیر اعمالش ثواب می یابد. پس کسی مخلص در عقاب نخواهد بود.

۵- امر به معروف و نهی از منکر - یعنی بر هر مسلمان واجب است بقدر وسع و استطاعت خود احکام خدا و ناسد را بر هر کس چه بقیه در صفحه بعد



بوده اند می نویسد "تصادفی نیست که اینان تا بعثت خویش را اعلام می کنند محرومان و بردگان برآنان جمع میشوند و بیدرتک با امیران و اشراف - برده فروشان - ربا خواران - صاحبان زر و زور و به اصطلاح قرآن "ملا" و "مترفین" درگیر میشوند. نخستین ظهورشان نه با توسل، و تقرب به قدرت بود بلکه با جنگ علیه آن اعلام می گردد. ابراهیم ناکاه تبصر برمی گیرد... سپس داستانش داستان مبارزه با نمرو است و شکنجه است و آتش است و آوارگی... موسی ناکاه با چوخته زشت و خشن و پاره و چوبدستی کرده دارونا هموار یک چوپان همراه برادرش از صحرا - صحرا کاهواره - همه پیا مبران سامی - به پایتخت وارد می شود یک راست به کاخ فرعون می رود و با او قارون بزرگترین سرمایه دار جامعه اش بسد پیکا برمی خیزد - سپس داستانش مبارزه با فرعون است و

---

بقیه از صفحه قبل :

کافر چه فاسق عرضه دارد و در پیش بردن آن حتی با شمشیر جهاد کند و بین کافر و فاسق در این مرحله تفاوت نکذارد. بر اساس این اصل یعنی امر به معروف و نهی از منکر از زمان ما مومن تا خلافت متوکل کسانی را که به حادث بودن یعنی به خلق قرآن اقرار نمی کردند آزار می دادند چنانکه امام احمد بن حنبل را به همین بهانه آنقدر چوب زدند که از هوش رفت و به همین جهت این دوره را "دوره محنه" نام گذاشتند.

بقیه در صفحه بعد

قارون است و بلعم با عورا است و رهائی یهود از اسارت است و جنگ با سپاه فرعون است و هجرت دستجمعی است و بنی‌سآد جامعدای آزاد در سرزمینی مستقل است ... عیسی جوانی بی کس و بی‌کار، ماهیگیری گمنام کنار بحر احمر، ناگهان در برابر سزار قد علم می‌کند، امپراتوری وحشی و آدمخوار رم در زیر ضربات روح پاک او فرومی‌ریزد و سپس داستان زجر است و مبارزه است و قتل عام ... داود با جالوت و طالوت در میا فتد و یحیی با هیرو دیس ..."

البته خواننده هوشمند تحریف و قلب مکرر حقایق را در مطالب بالا دریا فته و توجه فرموده است که چگونه این نویسنده دروغگو - مغرض و عوام‌فریب به تناسب نیازی که برای حصول

---

بقیه از صفحه قبل :

برای اطلاعات بیشتر در این باب به صفحات ۳۵ تا ۳۷ خاندان نوبختی علامه فقید عباس اقبال و صفحات ۵۵ به بعد جلد اول تاریخ ادبیات ایران استاد صفا - صفحات ۴۴ به بعد کتاب *Visages de L'Islam* تألیف Haidar Bammate و *Les mouvements religieux Iraniens au II et au III Siecle de L'hegire* دکتر غلامحسین صدیقی و فصل اول از جلد دوم تاریخ ایران سرپری سایکس (متن انگلیسی با ترجمه فارسی) و *ENCYCLOPEDIA OF ISLAM*.

مراجعه فرمائید .

نتیجه‌ای دارد امورا دگرگون جلوه می دهد مثلا "ابراهیم را که بنا بر روایات مآخذ یهودی و اسلامی هردو، پدرش از طبقات ممتاز و در شمار مقربان و نزدیکان نمرود بوده و یا موسی را که از کودکی مانند یک شاهزاده در کاخ فرعون بزرگ شده جزو طبقه چوپانان و بردگان و محرومان بشمار آورده. نمونه‌ای دیگر از این قلب حقیقت را در باره پیغمبران (غیر سامی که به ادعای او همه از طبقات اشرافی بوده‌اند) می بینیم که می نویسد "تصادفی نیست که این پیغمبران بیدرنگ پس از بعثت راه کاخ سلطانی را پیش می گیرند تا در کنف حمایت و رسالت خویش را در اجتماع آگاهان بکنند. نگاه آنان به روی این زمین جز ووالالتباران را به زحمت می بیند و کامشان بپراهنه‌های درشتناکی را کدبر گروههای "کم‌نان و نام" می پیوندد به سختی میرود" با این عبارت ناخود آگاه مشت خود را در غرض رانی و دروغ گوئی باز کرده است زیرا اولاً "معلوم نیست شریعتی که مدعی تخصص در ادیان و اسلام شناسی است بودا و کنفوسیوس را که از نظر اسلام نه تنها پیغمبر نیستند بلکه کافرند چگونه و بر چه اساس پیغمبر نامیده است.؟

ثانیاً - قسمتی از اشتباه با تعمد شریعتی را در بد شناسانیدن زردشت که بنا بر روایت سنت آکوستیین خود پادشاه سغد بوده بیشتر از این نمایانده‌ام و اکنون در باب بودا باید یاد آور شوم که پدرش راجه ساکیا و مادرش نیز دختر یک راجه بوده و خودش هم بر مسند فرمانروائی تکیه داشت ولی در عین جوانی در نتیجه درک بدبختی

بشر و برای نجات بشریت از سلطنت گذشت و بدنیا  
 پشت پا زد. حیات را رنج ورنج را زائیده هوس و  
 ترک نفس را تنها وسیله، رهائی از هوس میدانست  
 آنوقت شریعتی متخصص ادیان؟! بر چنین ابرمردانی  
 تهمت می بندد که " نگاهشان جزوالا تباران  
 و تخمه داران را به زحمت میدیده و کامشان  
 بیراهه های درشتناکی را که بر گروههای  
 کم نان و نام می پیوسته به سختی میرفته است. "  
 واقعا " زهی بی شرمی و بی انصافی! آیا وجود  
 صدها ملیون پیروان مومن و معتقد این پیامبران  
 غیرسامی که همگی از محرومترین طبقات جامعه  
 خود بوده و هستند دروغ بودن افترای شریعتی  
 را که آنان به فکر توده های " کم نان و نام "  
 نبوده اند بصورت بدیهی ثابت نمی کند؟ علاوه  
 براین آیا این افترا متضمن دشنام به خداوند  
 نیست زیرا با توجه به تصدیق خود شریعتی  
 در مبعوث بودن این پیغمبران از جانب خدا  
 فقط دو نتیجه از بیان او می توان گرفت یا  
 اینکه اینگونه پیغمبران خلاف دستور خداوند  
 به فکر توده های " کم نان و نام "  
 نبوده اند پس لاجرم خدا در انتخابشان اشتباه  
 کرده و مردمی نامناسب و ستمکار را برگزیده و یا به فرمان خدا

بوده که اینان به فکر مردم محروم نبوده اند که مفهوم آن نفسی  
ترحم و عدالت در ذات خداوندی است و پیدا است که این هردو  
فرض متضمن ناسزائی بزرگ بر خداوند است!

در این خصوص در کتاب «تفسیر قرآنی» از آیت الله العظمی بروجردی

نمونه‌ای دیگر از تناقض گوئی شریعتی در صفحه ۲۴  
کتاب سیمای محمدانکاس یافته. در اینجا ضمن توصیف چهره  
انبیا چنان با قاطعیت سخن رانده که گوئی نه تنها فرد فردشان  
را شخصاً "می شناخته بلکه همه عمر با ایشان "یا رفا و حریف  
حجره و کرم به و کلسان " بوده است اما در صفحه ۴۰ و ۴۱ وقتی  
دوباره به تصویر سیمای موسی می پردازد ناگهان تمام آنچه  
را که پیشتر در نتیجه "آشنائی دیرینه خود" با همه پیامبران  
در وصف چهره آنها گفته بود نقض و درست خلاف آن را ترسیم  
کرده است.

همین تحریف و تناقض را در بیان او راجع به هجرت  
می بینیم. مفهوم مهاجرت با معنی فرار تفاوت دارد.  
مهاجرت یعنی ترک اقامت دائم در سرزمینی بنا به اراده  
آزاد شخص و بصورت علنی و آشکار و به منظور اقامت دائم در  
سرزمینی دیگر است و حال آنکه معنی فرار ملزم شدن کسی برخلاف  
میل و اراده او به ترک محل سکونت او است و نوعاً "هم محرمانه  
صورت می گیرد بنا بر این اصولاً" رفتن محمد از مکه به مدینه  
فرار بوده است نه مهاجرت و تمام مطالبی که مورخان مسلمان  
در باره این واقعه نوشته اند و شریعتی هم قسمت برگزیده‌ای  
را که موافق مقصود او بوده در کتاب خود نقل کرده مؤید این  
است که محمد از مکه مهاجرت نکرده بلکه از آنجا گریخته است.

تا وقتی ابوظالب و خدیجه زنده بودند محمد در پرتو نفوذ و حمایتشان از آزار دشمنان در امان بود ولی پس از مرگ این دو و بخصوص ابوظالب در صدد کربلا زکمه برآمده اول به طائف رفته ولی مردم طائف به خاطر مناسبات اقتصادی با سسران قریش و اجتناب از درگیری غیرلازم با آنان از قبول وی سرباز زده و عذرا و را خواستند که جمال آن را نویسنده محقق کتاب ۲۳ سال نقل کرده است. ولی شریعتی اصلاً "بدین مطلب که مفسران مسلمان (از جمله طبری در صفحات ۱۹۴۳ و ۱۹۴۴ تفسیر خود ضمن بیان سوره جن) نقل کرده اند حتی اشاره ای هم نکرده است. محمدناچا را زطائف به مکه بازگشته و این بار پس از آنکه عباس که از یک طرف خود را قادر به حفظ این برادر زاده ما جرا جونی دیده و از طرفی دیگر آسیب رسیدن به او را از جانب مخالفینش مایه ننگ و سرافکنندگی خواناده و مخالف حیثیت مقامی خود می پنداشته پس از مذاکره با نمایندگان دو قبیله اوس و خزرج در مدینه و گرفتن قول حمایت برای او که در تواریخ اسلامی به بیعت دوم عقبه معروف است به تفصیلی که کما بیش با نقل شریعتی شبیه است شبانه با ابوبکر از مکه کریخته و به دو عشیره اوس و خزرج در مدینه پناه برده است.

طبری در تفسیر خود سه جا درباره هجرت سخن رانده. در صفحه ۱۱۰۵ ضمن تفسیر سوره المومنون می نویسد چگونگی ابوظالب بمرد مهتری مکه به عباس بن عبدالمطلب اوقات داد. عباس مردی نرم بود و پیغمبر صلی اله علیه را نگاه نتوانست داشت.

در صفحه ۱۰۹۶ هم می نویسد "و آن مشرکان مومنان را همی رنجانیدند و ایشان رنج همی کشیدند و صبر همی کردند تا کار بدان رسید که مومنان از دست مشرکان مسجد را رها کردند و از بیم مشرکان در مسجد نماز نمی یا رستند کرد." و با ز در صفحه ۳۵۴ ضمن تفسیر سوره نساء می نویسد "این حدیث هجرت بدین جا یکا هم از علامتهای پیغا مبرآ ورده است و آن چیزها که از او پیدا آمدند را در راه مدینه و این آنوقت بود پیغا مبر علیه السلام از طائف با زآمد و دانست که با اهل مکه زندگانی نتواند کردن چون کارش بر نیا مدبه طائف و بیشتر یاران به حیره رفتند. پیغا مبر علیه السلام به حیلت به کارایشان اندر ایستاد.... پیغا مبر گفت (یعنی به نمایندگان اوس و خزرج که برای عمره به مکه آمده بودند) که رو با شد و لکن این اهل مکه اغلب خویشان منند... بنگذا رند که من به مسدینه آیم اکنون یاران خویش را به تفریق از پیش خود بفرستم و بعد از آن نیز خود بیایم." اما قلم مغرض و فکر شیطانی و ماجراجوی شریعتی این مطلب ساده و بدیهی را با قلب ماهیت بصورتی راستی نفرت انگیز که نما یکنر نهایت پستی فطرت و خبث طینت و دنائت اخلاقی و بی وجدانی و بخصوص اعلی درجه بی علاقگی و خیانت و نسبت به ایران و ایرانی است در لفافه عبارات تو خالی و بی اساس و غیر منطقی اما وسوسه انگیز برای جوانان خام و بی تجربه از قبیل "نتوان مرد به سختی که من اینجا زادم" یا "که برو بحر فراه است و آدمی بسیار" حس وطن پرستی و علاقه به زاد بوم را نفی و طرد کرده و مهاجرت را نه تنها بصورت یک امر مفید و لازم بلکه حتی بعنوان یک "حکم اسلامی" جلوه داده تا فرزندان ساده دل

ایران را فریب دهد و آنان را به ترک یا رودیاری و به قول خود "برای مبارزه علیه محیط سیاسی و اجتماعی ظالمانه خویش از خارج" که چیزی جز اعزام اینگونه جوانان ساده دل به اردوگاههای تعلیمات چریکهای مارکسیست در لبنان و سوریه و لیبی و عدن نبوده اغوا و تشویق کند. و حال آنکه مهاجرت نه تنها یک وظیفه مسلمانی و یک حکم اسلامی نیست بلکه اتفاقاً درست خلاف آن است و در نظر محمد و در قرآن این امر یعنی مهاجرت یکی از نامطلوبترین امور بوده و دلیل قاطع بر این مدعا نص صریح آیه ۲۴۶ از سوره بقره است که می گوید الانقاتل فی سبیل الله و قد اخرجنا من ديارنا و ابنا لنا "چرا در راه خدا نجنبیم و حال آنکه ما و فرزندانمان را از شهرمان بیرون کردند و یا نص صریح آیه ۱۹۱ همان سوره که می گوید: و اقتلوهم حیث شفتهم و اخرجوهم من حیث اخرجوكم و الفتنة اشد من القتل "آنان را هر جا یا فتید بکشید و ایشان را از خانه هایشان آواره کنید چنانکه شما را آواره کردند و کارهای فتنه انگیزشان بدتر از قتل است" و نیز آیه ۴۰ از سوره حج که می گوید: الذین اخرجوا من ديارهم بغير حق الا ان تقولوا ربنا الله "کسانی که جزایمان به پروردگار تقصیری نداشتند از ديار خود رانده شدند و یا در آید، دوم از سوره الحشر که می گوید: هو الذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب من ديارهم لاول الحشر" و است خدائی که کافران اهل کتاب را از ديارشان آواره کرد (که حشر اول در عربی به معنی مهاجرت و حشر دوم به معنی رستخیز و قیامت است و مراد در اینجا الزام مهاجرت بیهودیان بنی النظیر از مدینه به شام است). " بطوریکه ملاحظه میفرمائید در سه



آیه اول نفس الزام مهاجرت را دلیل و مجوز کینه توزی و انتقام کشی و در آیه آخر آن را علامت غضب الهی دانسته است و از آیاتی که شریعتی بدان استناد جسته است مربوط به وقتی است که محمد می خواسته پیروان معدود خود را در مکه که طبق روایات مربوط به واقعه بدر کبری تعدادشان در آن تاریخ فقط ۷۷ نفر مرد بوده به ترک مکه راضی کند تا در موطن آینده خود تنها نماند و یا آنان را بعد از مهاجرت به مدینه قوت قلب دهد و تسلی بخشد و ضمناً "مقام این مهاجرین را که نوعاً از خویشان نزدیک محمد بوده اند در نظر مسلمانان مدینه یعنی انصار را لایب برد که این هم نمونه دیگری از قوم خویش با زی محمد است که نظایر بسیا را از آن در دست است و بعداً" بخصوص در تفصیل فتح مکه در آن باره با زسخن خواهیم گفت. اما چهار آیه آخر یعنی آیات ۹۶ تا ۹۹ سوره نساء که شریعتی آن را دلیل حکم مهاجرت در اسلام دانسته درست برای منظوری خلاف آن در قرآن آمده است که تفصیل آن در کتاب بیست و سه سال بیان شده است، و خلاصه آن این است که این آیات در ملامت کسانی است که به معاذیر مختلف از شرکت در جنگ بدر امتناع جسته بودند و از آنان با زخواست می کنند که اگر مایل به شرکت در جنگ نبودند چرا از مدینه مهاجرت نکردند. بنا بر این به صورت بدیهی واضح است که شریعتی در تمام مطالبی که در باره مهاجرت در کتاب هجرت تا وفات به هم بافته قلب حقیقت کرده و دروغ گفته است. اما علت اصلی اصرار شریعتی در تشویق جوانان ایرانی به مهاجرت و جلوه دادن این امر به صورت یک حکم مذهبی چیست؟ جواب روشن است وقتی حس وطن پرستی و

علاقه به آب و خاک نیاکان و زادبوم و خانواده یعنی آنچه در کلمات "ناسیونا لیس میا پاتریو تیسم خلاصه میشود در روح و فکر یک جوان نابود کردد طبعاً "انترنا سیونا لیسیم جا نشین آن میشود که در تبلیغات شریعتی و فقیهانه شیعه انترنا سیونا لیسیم اسلامی است و چون پایه و اساس چنین انترنا سیونا لیسیمی صرفاً "موهومات و خرافات است بعداً" می توان آن را به آسانی و با منطق مادی که با لایحه یک مبنای فلسفی و علمی و اقتصادی دارد جایگزین ساخت به عبارت دیگر بدواً "در لفافه مذهب یک وطن پرست ایرانی شست و شوی مغزی داده می شود و برای تبدیل به یک جوان کمونیست آماده می گردد. قبل از گذشتن از این موضوع تذکراتی نکته را نیز میفید می دانم که شریعتی با آنچه در آخریا را کراف اول مفسر کتاب از هجرت تا وفات درباره، مهاجرت اروپائیان به آمریکا نوشته با دیگر سطحی بودن معلومات خود را بطور کلی و بخصوص بی اطلاعی خود را از تاریخ آمریکا به وضوح نشان داده است که بحث در آن خارج از موضوع این مقال است.

مطلب دیگری که تذکرات را ضروری دانم این است که شریعتی اصولاً در تمام نوشته ها و سخنرانی های خود حس نفرت و کینه عجیبی نسبت به ایران و ایرانی نشان داده و هر جا فرصتی یافت از تحقیق این ملت و این کشور کوتاهی نکرده است. بهترین نمونه آن تفسیری است که بر سوره الروم نوشته که فی حد ذاته دلیل بر سطحی بودن مطالعات او در مطالب قرآن و مغرضانه بودن قضاوت های مختلف او در خصوص این کتاب و اسلام و شخص محمد است. من در رد ادعای

اودا بربر معجزه شناختن این سوره و دلالت آن بر آسمانسی بودن قرآن مطلبی می دانم که فعلا" نمی توانم بیان کنم زیرا مال و جان عده ای بی گناه را که اسیر دژ خیمان خمینی در ایران هستند به خاطر هدا نداشت فقط می گویم که گفته ها و نوشته های شریعتی در باره سوره روم که به کرات تکرار کرده عقاید فرا نسیس بیکن را در باره بت های طایفه ای به خاطر می آورد که فرموده است : "بت های طایفه ای خطایائی است که از خصایص طبیعت بشر است . . . در ذهن هم محسوسات و معقولات تحریف و تخیل می شود. (شخص) در امری بدون تحقیق و تا مل عقیده و رائی اختیار می کند و برای درستی آن همواره مویدات می جوید و به مضعفات توجه نمی نماید ، مثلاً "یکبار که خواب با واقع تصادف می کند ما خدمت می گیریم ما صد بار که واقع نمی شود به یاد نمی آورد . . . (حکمت موهوماتی) آن است که بر منقولات و احساسات و عقاید مذهبی مبتنی باشد. ما نندکسانی که خواسته اند از روی سرفر تکوین و کتاب ایوب و کتابهای تورات فلسفه بسا زندوحتی از ارواح جن و پیری اخذ معلومات نموده اند . (سیر حکمت علامه فقید فروغی صفحه ۱۴۱ و ۱۴۲ چاپ سوم انتشارات صفی علیشاه) راستی که شریعتی مصداق اجلای سخن این متفکر بزرگ است چنانکه گوئی این مطالب را درست در شان او گفته است زیرا هزاران مطلب نامربوط و جفنگ در قرآن مثل آیات ۸۶ و ۹۰ در حکایت ذوالقرنین سوره کهف مبنی بر مستوی بودن زمین و غروب خورشید در یک چشمه آب سیاه - آیه ۱۹ از سوره المزمّل یعنی رب المشرق و رب المغرب که موء ید و آیه قبیل در مستوی وساکن بودن زمین مفا در قرآن است و تعارض این دو

آیه در باب مشرق و مغرب آیات ۱۶ و ۱۷ الرحمن یعنی "رب المشرقین و رب المغربین" و آیه ۵۴ سوره الملک "وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمِثْقَالِ ذَرَّةٍ وَجَعَلْنَا هَارِجًا مَّا لِلشَّيْطَانِ" و ما آسمان دنیا را به چراغهای رخشان (ستاره زیب و زیور دادیم و به تیر این ستارگان شیطانها را راندیم) - توصیف ماه و خورشید و دیگر ستارگان به گونه موجوداتی همانند، یکسان و بی تفاوت و عدم کمترین اشاره به اختلافات فاحش آنها با یکدیگر از حیث کوچکی و بزرگی، دوری و نزدیکی یا ثابت و سیار بودن و نیز فقدان کوچکترین اشاره بر وجود کیهانشناها با همه عظمت آنها. آیات آفرینش که عیناً از تورات اقتباس شده و اختلافات این آیات که طبق آن خدا هفت آسمان و زمین را یکبار در شش روز، یکبار در هفت روز آفریده و سپس بر عرش آرمیده (شم استوی علی العرش) - آیه ۲۴ سوره الرعد که هر روز خدا معادل هزار سال است - آیات مربوط به خلقت آدم و حوا - ولادت مسیح و عروج او به آسمان و نزول او در آخر زمان - قصه خضر و ادريس که علاوه بر منافات آن با عقل سلیم با مفاد آیه ۳۴ سوره انبیا در خود قرآن هم "ما به هیچکس پیش از تو عمر میدادیم تا آنکه اگر تو بمیری دیگران زنده بمانند"، مغایر است یا افسانه ما خود از اساطیر یونانی درباره ژوپیترا مبنی بر وجود عرشی در آسمان که مقر خداوند است و محمد در معراج خود سوار بر پشت "خرفرشته ای" بنام "براق" بدانجا رسیده و چون "دو کمان برهم نهاده" بی واسطه با خدا سخن گفته و او را بی حجاب دیده است. فانتزی شق القمر - آیات مربوط به وجود جن و پری در زمین و ملائکه در آسمان و عمر جاودانه آنان - قصه اصحاب فیل و طیر ابابیل آیات ۱۲۳ تا ۱۲۵ سوره آل عمران که در واقع بدرسه هزار فرشته به کمک محمد از آسمان به زمین آمدند و قرار بودا گربه قریش قوای کمکی برسد و هزار فرشته دیگر هم فرود آیند و این نیروی امدادی را بدینچ هزار افزایش دهند - آیه ۹ سوره احزاب دایر به فرستادن بادیه کمک مسلمانان در جنگ خندق و بی جواب بودن این سوالات که پس چرا فرشتگان اعزامی در بدر در واقع احد و خندق به کمک

محمدنیا مدندویا این با دمعجزه کرببست روززودترنوزیدتا زحمت حفرخندق را ازکردن محمدبردارد؟ - قرار دادن تقویم بی سروه قمری بعنوان "تقویم رسمی خدا از روز آفرینش جهان" با قبول رسم جاهلیت در حرام بودن چهار ماه از آن طبق آیه ۳۶ از سوره توبه که شریعتی خود در صفحات ۱۰۷ و ۱۰۸ کتاب از هجرت تا وفات ضمن نقل خطبه حجة الوداع آن را تصدیق کرده ولی ایرادات علمی و منطقی وارد بر آن را به روی مبارک نبا ورده - اعتقاد به تاء شیرچشم شور و جادو - وضع قوانین ظالمانه و غیر انسانی مانند سلب حق حیات از مشرکان و سلب حقوق اجتماعی از غیر مسلمانان - تجویز ظالمانه ترین جنایات درباره زنان و کودکان اسیر - قبول بردگی بعنوان یک اصل طبیعی و حتی ضروری در اسلام و وضع وحشیانه ترین مقررات درباره بردگان و زنان - وضع مقررات وحشیانه قصاص و تحمیل دیده بر عاقله - آئین دادرسی غیر عادلانه و از جمله ترجیح شهادت و قسم بر سند در تمام دعای مدنی و کیفری و فقدان مرور زمان - وجود غلطهای صرفی و نحوی متعدد در قرآن ، وجود ناسخ و منسوخها و تناقضات بیشمار در احکام اسلام - حصر قصص قرآن به مردم جزیره العرب و نواحی متصل به آن - فقدان کمترین ذکر یا اشاره ای به وجود قاره های اروپا - امریکا - اقیانوسیه و قطبهای شمال و جنوب و تفاصول در نیم کره های شمالی و جنوبی زمین و نیز فقدان کمترین اشاره و اطلاعی در قرآن درباره ساکنان این نواحی و وضع زندگی و اعتقادات و تاریخ آنان و نیز پیامبران غیر سامی - عدم امکان اجرای قسمتی از احکام عبادی اسلام از جمله نماز و روزه در سراسر جهان، ابراز عقاید خرافی یا ابتدائی بشر در باره عوامل

ساده طبیعت از قبیل رعد و برق و زلزله و فقدان کمترین اشاره به کوههای آتش فشان که محمداً وجود آن بکلی بی اطلاع بوده است و آیه ۹ سوره لقمان مشعر بر این نکته زمین را میخ کوهها نگاهداشته و آیه جعلنا الليل والنهار آیتین . . . . . تبتهوا فضلا<sup>۱</sup> من ربکم ولتعلموا عدد السنین والحساب - غیر صحی بودن آداب طهارت - عدم کمترین اشاره به علل بیماریها و وجود میکروب و ویروس و باکتری - فقدان کوچکترین آگاهی و حتی قرینه و اشاره ولو بصورت ابتدائی درباره نیروهای عظیم طبیعت و نیز درباره علوم طبیعی - منع و حرمت کلیه مظاهر زیبائی مانند نقاشی، پیکرتراشی و موسیقی - اعتقاد به معاد جسمانی و خرافات ناشی از چنین اعتقادی از جمله عذاب مخلد که با نفس عدالت الهی مغایر است . اعتقاد به رویت خدا در روز حشر<sup>۱</sup> اصرعوا مل کیفربه کرما و آتش و ما روعرب و آب تلخ و جوشان و وسایل پاداش به "جنات التجری من تحتها الانهار" یعنی باغهایی که در آن جویهای آب روان است و درخت سایه دار و آب گوار را و حور و غلمان یعنی فقط آن چیزها که میتوانسته در مخیله یک عرب وحشی بیابان گردد و سوسمار خوار مایه نهایت بیم و غایت آمال بوده باشد، و صدها سوال و مشکل دیگر که در قرآن وجود دارد و همه دلیل بین و انکار ناپذیر بر آسمانی

۱- آیات ۱۹۳ سوره شعرا "نزل به الروح الامین علی قلبک" و ۳۷ سوره ق "ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب" که بجای مغز قلب آدمی را مرکز و محل درک و شعور دانسته است .

نبودن این کتاب و عدم دخالت یک خدای هم‌دان -  
 علیم - خیر - بصیر و دادگر در پیدایش آن است  
 از نظر شریعتی که کرارا " بعنوان یک متخصص  
 تاریخ ادیان مدعی تحقیق علمی و منطقی درباره  
 قرآن شده است پوشیده مانده و مزورانه و  
 بی‌شمانه این همه را نادیده گرفته و به یک  
 پیش‌بینی نیم‌بند در باره پیروزی رم برای ایران  
 در این سوره ( که بازتکرار میکنم به آسانی قابل  
 تخطئه می باشد ) چسبیده و علی‌رغم مهملات مندرج  
 در آیه ۲۳ همین سوره آن را دلیل اعجاز قرآن  
 و حقانیت اسلام شناخته و درباره آن بارها و بارها  
 سخن رانده و کوش فلک را با لاطا ثلاث خود در  
 این باره کر ساخته است .

ولی دریغ که اینگونه مهملات بی‌شمانه  
 شریعتی موجب کمراهی جوانان کم سواد و معصوم  
 ایرانی می شد : و خدا می داند که این لاطا ثلاث  
 سفسطه آمیز و کمراه کننده چند هزار جوان  
 ایرانی را فریب داده و به کام مرکشان  
 کشانده که در دادگاه وجدان و حقیقت مسئولیت  
 مرکشان و برباد رفتن امید پدران و مادران  
 داغدارشان مستقیماً " به گردن شریعتی است !

از نکات بارز دیگر در عقاید شریعتی مخالفت شدید باطنی اوبابا حکومت مکرسی یعنی حق مشارکت مردم در سرنوشت خود می باشد که این نیز نمونه دیگری از تضاد در گفته ها و نوشته های او و مغایر با تظاهری است که گاه به گاه به جانبداری از آزادی کرده است .

آخرین پاراگراف صفحه ۱۱۱ و زیر نویس صفحه ۱۱۲ کتاب هجرت و وفات در توجیه و ستایش از خود کامکیهای محمد در صفحات ۱۲۰ و ۱۲۱ در باره غدیر خم و ۱۲۲ در انتصاب فرزند هجده یابیبست ساله ۶ زید بن ثابت به فرماندهی سپاه شام (که شاید ملامت وجدان گناهکار محمد نسبت به رفتار ناجوانمردانه با پدر این جوان دلیل آن بوده) شواهد ایمنی مطلب است و در کآن هم آسان است زیرا شریعتی چه بعنوان یک مومن به کمونیزم و چه بعنوان یک متظاهر به اسلام نمی توانسته و نبایستی غیر از این فکر کند . مگر نه این است که هم کمونیزم و هم اسلام بآزادی که لازمه ۶ کرامت انسان است مخالفند ؟!

آخرین صفت بارز شریعتی که یک خواننده از نوشته های او ادراک می کند قدرت عجیب این شخص در دروغ گوئی و تزویر است . مثلاً در مقدمه ۶ کتاب از هجرت تا وفات می نویسد : " در اینجاست تکیه ام بر کهن ترین اسناد تاریخ اسلام است و کوشیده ام تا پیغمبر و مدینه را از نزدیک ترین نقطه بنگرم . گذشته از آن بیشتر بر متون برادران اهل تسنن استناد کرده ام چنانکه انتظار دارم که آنان نیز در اینگونه کارها بیشتر بر اسناد برادران اهل تشیعشان استناد کنند و بدین گونه است که این دو برادر که سالها است از هم دور می شوند به هم خواهند رسید . . . نگاه من بر این داستان نه از زاویه معتقدات مذهبی من است بلکه برای تماشای آن جایگاهی را برگزیده ام که هر انسانی از هر مذهبی از آنجا می نگرند چه از این گوشه است که آنچه به چشم می آید از هرگونه تعصب و جانبداری و پیشداوری که بیماری هر تحقیقی است عساری



خواهد بود . . . زیرا خواسته‌ام نشان دهم که نه یک مسلمان بلکه یک متفکری طرف‌که‌جزیانکاه علم‌نمی‌بیند محمدر اچکونه خواهد دید." من پس از خواندن این کتاب هرچه در مفاد این سطور مقدمه بیشتر دقت می‌کنم بیشتر از قدرت عجیب این مرد در دروغ‌گوئی و تزویر برحیرتم می‌افزاید زیرا حتی یک کلمه حقیقت هم در این مقدمه وجود ندارد ولی قبل از شروع به تشریح مطلب لازم می‌دانم خواننده محترم را بار دیگر متذکر شوم که من نه شیعه هستم و نه سنی و اصولاً "به هیچ دین و مذهبی و نیز به هیچ ایدئولوژی معتقد نیستم و تمام ادیان و مذاهب را مانند تمام ایدئولوژی‌ها با پیشرفت بشر منافی می‌شناسم ولی صادقانه اقرار می‌کنم که به نام یک ایرانی و بخاطر ایران از دین اسلام و بخصوص مذهب شیعه نفرت دارم زیرا معتقدم که طی هزار و چهارصد سال مخصوصاً "در پنج سده" اخیر اسلام بطور کلی و مذهب شیعه بالاخص موجب تمام بدبختی‌های ایران و ایرانی بوده است و برای اثبات این نظریه دلائل بسیار دارم و امیدوارم در آینده نزدیک به استحضار هموطنانم برسانم. معذک به خواننده محترم اطمینان و قول می‌دهم که بر خلاف شریعتی در آنچه تاکنون نوشته‌ام احساس شخصی را مطلقاً "دخالت نداده‌ام و در آینده نیز نخواهم داد و قضاوت‌م در هر مورد صرفاً "بر حقایق غیرقابل انکار و امور بدیهی استوار است. یعنی قضاوتی است کاملاً "بیطرفانه و فارغ از عواطف و تمایلات شخصی."

اکنون برگردیم به موضوع بحث :

دروغ اول شریعتی در این کتاب درباره خود محمد است . در صفحه ۱۰۴ این کتاب می‌نویسد "مردم آگاه شدند که پیغمبر سخت آزرده شده است و از کار خویش خجل شدند و به شتاب

احرام را گشودند. فاطمه دختر وی و همه زنان وی نیز چنین کردند. تاریخ آن غلام شرافی با زبه حیرت افتاده. یعنی چه؟ این ملک را صد و نده هزار چاکراست؟ چرا خطاکاران را سیاست نمی‌کند؟ کوجلاد؟ چرا فرمان قتل عام نمی‌دهد؟ چگونه حکم می‌راند این ملک؟ این ملک را به چه چیز گرفته است؟ مگر جز با "پرنیانی" و "زعفرانی" می‌توان مملکت گرفت؟

یکی زرنام ملک برنیشته دگر آهن آبداده یمانی: آری هم تاریخ سخت به حیرت افتاده و هم وجدان بشریت اما نه از این واقعه بلکه از بیش‌تر می یک خداوندگار تزویر و دروغ‌سازی و قلب حقیقت و نام این خداوندگار علی شریعتی است زیرا هم تاریخ و هم وجدان بشریت به خوبی می‌دانند که این ملک که محمدنا مدارد برای گرفتن این "ملک" هم "زرنام ملک برنیشته" و هم "آهن آبداده یمانی" را بکار برده، زرنام را هزنی‌های غدارانه و بی‌رحمانه که غلامان متملقی مانند شریعتی بر آن نام "غزوات و سرایا" نهاده اند دست آورد و بر باران و پیروان غارتگرش پخش کرد و بکار بردن آهن آبداده را هم چه شخص این ملک و در آیه "انا انزلنا الحديد فیه یاس شدید و چه متملق دروغ پردازش در سطرپا نزده صفحه ۱۰۹ همین کتاب در عبارت "اتحادی که به دست ایمان و شمشیر سیاست پدید آمده" اعتراف و تصدیق کرده‌اند. جلاد هم همیشه چه در سفر و چه در حضر در کارها حاضر بوده آنهم نه یکی بلکه چندتا علی، عمر، زبیر و... فرمان قتل عام را هم مکرر صادر کرده است و خود این دروغ‌گوی کم‌حافظه‌ای که شریعتی نام دارد صحنه یکی از مخوف‌ترین این قتل عام‌ها را در بار زار مدینه و در باره

بنی قریظه در صفحه ۵۵ کتاب سیمای محمد توصیف کرده است که در صفحات بعد چگونگی آن را به نظر خواننده خواهد رسانید .

دروغگوئی و تزویر شریعتی منحصر به این نیست زیرا برخلاف وعده خود در آغاز کتاب در استناد به مآخذ، برادران اهل تسنن آیه "الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا" را که به اتفاق جمهور مورخین و مفسرین سنی در این روز نازل و محمد آن را با آیه انما المؤمنون اخوه و سوره نصر با هم در خطبه حجه الوداع قرائت کرده در نقلی که شریعتی از خطبه مزبور کرده دیده نمی شود، چرا؟ زیرا نقل این آیه دیگر مکانی برای باقی دروغ - باقی های شریعتی به شرحی که خواهد آمد باقی نمی گذاشت .

در صفحه ۱۰۸ پس از نقل این خطبه (البته با تحریفاتی که در آن بعمل آورده) می نویسد "در این هنگام محمد با چهره های در زیر آفتاب نیمروز برافروخته و در حالیکه گوئی ما موریت خطیری به پایان رسانده (من واقعا نمی دانم چرا این "گوئی" را در اینجا بکار برده آیا به عمد بوده یا بدلیل عدم توجه به مفهوم تردیدی که در عبارت ایفا می کند؟) چشم پر آسمان دوخت و پرسید "خداوند آیا ابلاغ کردم" و منتظر بماند . ربیعہ آن را به مردم گفت . دهها هزار ناله برخاست که "آری ابلاغ کردی" پیغمبر دوباره با زبانه همان نقطه چشم دوخت و گفت "خدا یا شاهد باش" . بلافاصله شریعتی در اینجا دو تزویر بکار برده است اول دریا ورقی صفحه ۱۰۸ این جمله از خطبه را که می گوید "در میان شما آنچه را که اکر بستان

چنگ بزنید هرگز کمراه نمی شوید باقی گذاشته و آن امری روشن است کتاب خدا و سنت پیغمبرش " مورد بحث قرار داده و می نویسد " میان این تعبیر طبری و ابن هشام که در این مقام از پیغمبر نقل کرده اند با روایتهای دیگر که بجای " سنت " " عترت " آمده است منافاتی بنظر نمی رسد زیرا " سنت " را به طور کامل از " عترت " باید آموخت و رجوع به " عترت " " حکم و فرمان سنت " است . خوب به این عبارت تزویر آ میز توجه کنید و ببینید کسی که در مقدمه کتاب وعده داده بود " از زاویه معتقدات مذهبی خود نگاه نکنند و بیشتر به متون برادران اهل تسنن استناد جوید تا این دو برابر در به هم برسند " چطور به این وعده وفا کرده و چگونه مزورانه نه تنها " متون " بلکه " اساس مذاهب " برادران اهل تسنن را با این جمله یک باره باطل و نادرست اعلام کرده و آنان را که رجوع به عترت را قبول ندارند خارج از حکم و فرمان سنت رسول و یکسره نامسلمان شناخته است؟! تزویر دوم این که حتی بدین هم اکتفا نکرده و برخلاف مطالبی که خود در صفحه ۱۰۸ درباره ابلاغ حکم خدا به مردم توسط محمد و تصدیق مردم و شاهد گرفتن محمد خدا را بر این امر ذکر کرده یا زفیلش یا دهندوستان افتاده و پس از مقدمه چینی های بی سروته و مغرضانه با لخره در صفحات ۱۲۰ و ۱۲۱ دوباره داستان غدیر خم و نصب علی را بدنی جلی به جانشینی محمد و در صفحه ۱۳۴ داستان لوح و دوات خواستن محمد در بستر مرگ را برای تعیین علی به جانشینی خود و تظاهر او را به همین مطلب در آخرین باری که به منبر رفتند یعنی همه را جیفی را که مبنای مذهب شیعه می باشد بعنوان یک امر مسلم تاریخی تکرار کرده است . البته فقیهان و مفسران

سنی و نیز کسروی بخصوص در کتاب شیعیگری خود به این ترهات جوابهای دستان شکن داده اند و دروغ بودن این مطالب را به بهترین وجه نما یا نده اند. معذالک چون شریعتی در مقدمه این کتاب مدعی شده که در نوشتن مطالب آن بقول طبری استناد خواهد جست برای اینکه دروغ و تزویرا و در نظر خواننده بهتر نمایان شود من در اینجا نقل قسمتی از تفصیل بیماری و مرگ محمد را از تفسیر طبری لازم می دانم:

"پس دگر روز دوشنبه بود، حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم گرانتر شد. بفرمود تا یک رکوه پر آب کردند و پیش وی بنهادند و هر زمانی از آن آب بر سر روی خویش می ریخت. پس علی - بن ابی طالب و عباس عمش اندر آمدند و علی مرعباس را گفت یا عم پیغمبر علیه السلام امروز خوشتر است. عباس گفت یا پسربدان و آگاه باش که من دانم مرگ فرزندان عبدالمطلب و من آن علامت بروی همی بینم که نزدیک آمده است که خدای عزوجل او را نزدیک خویش برد.

پس علی گفت مرعباس را برو تا بپرسیم از او که پس تو خلیفتی که را با شد تا اگر گوید این فرزندان عبدالمطلب را با شما باری با کس نهلیم که اندر این سخنی گوید. عباس گفت نباید پرسیدن، خود هیچ خلق از ما نزدیک تر نیست و اگر بپرسیم باشد که چیزی دیگر گوید آنکه این کار از ما برود تا رستخیز. تفسیر طبری صفحه ۱۷۵۸ جلد ششم.

شاید این مفید باشد که خوانندگان را که طبری را نمی شناسند مستحضر سازم که این مرد بزرگ به اتفاق جمیع محققان از معتبرترین و بی طرفترین مفسران و مورخان مسلمان است و در سراسر این تفسیر نیز علاقه و احترام بی پایان نویسنده

آن بیه‌علی بوضوح نمایان است چنانکه تقریباً "بیش از سی بار با بیانی یک اخلاص کیش مجذوب وی را مورد ستایش قرار داده است .

با توجه به آنچه گذشت برای من تردیدی نمانده که شریعتی این مطالب نا درست و نفاق انگیز را به سائقه مقاصد مارکسیستی خود و به عمد تکرار کرده و این یک مسئلهء اتفاقی یا ناشی از عدم تعادل فکری و تناقض گوئی که کراراً "از او دیده شده نیست و هدفش دقیقاً "افزایش دشمنی و کینه بین شیعه و سنی بوده و قرینه قوی دیگر بر این استنباط در قضاوت مطالبی است که در تفصیل واقعاً غدیر خم نوشته و به موجب آن از زبان یک فرد متظاهر به تعصب در مذهب شیعه هم تمایز اخلاقی شخص محمد و هم اصل امامت که بنیان مذهبی شیعه می باشد تخطئه کرده و باطل شناخته شده است و لذا توضیح مطلب را برای توجه خواننده لازم می دانم .

توضیح مطلب این است که در صفحات قبل ملاحظه فرموده اید که شریعتی مدعی است محمد پس از پایان خطبه خود در عرفات سر بر آسمان برداشت و پرسید "خداوند آیا ابلاغ کردم" و منتظر ماند و در بیعت آن را به مردم گفت ، دهها هزار ناله برخاست که "آری ابلاغ کردی" سپس دوباره با زبانه همان نقطه آسمان چشم دوخت و گفت "خدا یا شاهد باش" و بدین گونه به زعم شریعتی محمد آنچه را که خداوند وی را بدان مأمور کرده بود تمام و کمال ابلاغ کرده یعنی در حقیقت رسالت خود را به پایان رسانده و از مردم هم در انجام این رسالت تصدیق گرفته و خدا را هم بر آن شاهد قرار داده است . نتیجه منطقی این مقدمه این است که تمام گفتنی ها در خطبه عرفات

گفته شده و مطلبی باقی نمانده بوده و مخلوق و خالق هم آنرا تأیید کرده اند. اما شریعتی در صفحات ۱۲۰ و ۱۲۱ کتاب هجرت تا وفات می نویسد: "ده میل از مکه دور شده اند پیغمبر تصمیم خویش را گرفت، اینجا غدیر خم است سر راه مدینه و شها مه و نجد و یمن و حضرموت آنجا که مسلمانان آمده اند هر دست از گوشه ای فرامی روند و دیگر هیچکاه از محمد سخنی نخواهند شنید.

دستور داد آنان که پیش رفته اند برگردند و صبر کرد تا آنها که دنبال آمده اند برسند، سنگها را توده کردند و از جهازشترها منبری بزرگ برپا نمودند. پیغمبر پس از ایراد خطبه ای طولانی علی را با چنین سبکی دقیق و قاطع معرفی کرد. ابتدا از جمعیت پرسید چه کسی بر مومنان از خود آنان اولی است؟ جمعیت گفت خدا و رسولش بهتر می دانند. سپس پرسید آیا من از شما بر خود شما اولی تر نیستم؟ همه گفتند چرا. سپس گفت "من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من اخذله" پس از پایان معرفی علی، این آید را بر مردم خواند که:

"الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا". اکنون خواننده درک می کند که چرا شریعتی این آیه را هنگام نقل خطبه حجه الوداع به عمداً از آن انداخته است! حالا خوب به معنی آنچه شریعتی نوشته توجه فرمائید: در اینجا "در غدیر خم" پیغمبر تصمیم خویش را گرفته یعنی آنچه در اینجا می کند یک تصمیم شخصی او است فرمان خدا و وحی الهی نیست، وظیفه رسالت او نیست زیرا شریعتی خود قبلاً تصریح و تصدیق کرده که رسالت محمد و ابلاغ فرامین خدا

در عرفات پایان پذیرفته و خلق خدا هم بر آن شهادت دادند بنابراین این آنچه در غدسرخم می گذرد امری است خارج از حکم خدا و زاید بر ابلاغ رسالت. به عبارت دیگر این یک تصمیم شخصی است یعنی تمایل یک بشر عادی است به نام محمد که می خواهد فارغ از اذن یا حکم خدا بر مردم تحمیل کند و لا غیر. با این بیان شریعتی صریحا "تصدیق میکنند که محمد در غدیر خم از حد و رسالت خود تجاوز نموده، و بی حکم و اذن خدا اقدام کرده است. همچنین ولایت علی به امر خدا نبوده پس اصل امامت یعنی ولی الله بودن علی نیز که اساس مذهب شیعه می باشد یک سره باطل و دروغ می شود! می بینید که ما حصل این مطالب ضد و نقیض شریعتی چنانکه قبلا" هم گفته ام طبعاً "بجای نزدیک کردن شیعه و سنی بیکدیگر آنان را از هم دورتر می کند و بر کینه و نفرت دو طرف نسبت به هم می افزاید. یعنی دعای شریعتی در مقدمه کتاب دایرینه تمایل و کوشش او به نزدیک کردن شیعه و سنی به هم دروغ محض و منطوری و دقیقاً "عکس آن بوده است. مگر هر چه اختلاف بیشتر باشد زمینه برای استفاده کمونیستها بهتر فراهم نمی شود؟!

پس با آنچه گفته شد تصور می کنم میزان صداقت شریعتی در ادعای "یک متفکر بی طرف بودن که فقط با نگاه علم می بیند" بوضوحی و رای هر گونه ابهام و تردیدیه خواننده نشان داده شده باشد! اکنون ببینیم قضاوت این متفکر بی طرف که همه چیز را فقط با نگاه علم می نگریسته درباره محمد چگونه می باشد؟



در این باره شریعتی بدواً "در صفحه ۳۹ سیمای محمد می گوید: "برای شناخت دقیق تصویر کلی و تمام هر مذهبی شناختن خدای آن، کتاب آن، پیغمبر آن و دست پرورده آن، خالص آن ضروری است...". سپس در صفحه ۵۰ اضافه می کند که "اسلام در یک کلمه تنها دین چندبعدی جهان است. نیروئی که برجا معه وارد می آورد یک جهت نیست. نه تنها از جهات متعددی است که این جهات برخلاف یکدیگر نیز هست. چون در جهات کونا کون و حتی متناقض بر احساس و اندیشه فرد و جا معه نیرو وارد می کند طبیعتاً "بر آورد این نیروها همواره جهت متعادل را برجا معه، خویش می بخشد که هرگز امکان آنکه پس از تعدیل آن به یک نیروی انحرافی بدل گردد و جا معه را به سمت دیگری کج کند نخواهد بود.

از کجا به چنین اصلی پی برده ام؟ از همان طریقی که هر مذهبی را با ی‌شناخت. یعنی از شناخت و سنجش الله - قرآن، محمد - (اصحاب، پروردگان خاص) و نیز مدینه محمد، چون محمد تنها پیا مبر جهان است که خود جا معه خویش را بنیاد نهاده و رهبری کرده است.

بررسی علمی و مقایسه منطقی این وجوه پنجگانه اسلام این حقیقت را آشکار می سازد.

بنابراین من هم مثل هر ناقد منصف دیگری برای ارزیابی "بررسی علمی و مقایسه منطقی" شریعتی در باب حقیقت اسلام ناگزیر با ید این وجوه پنجگانه را مورد شناسائی قرار دهم، فقط چون در این ارزیابی بیشتر بر نوشته های خود شریعتی و مقایسه مفاد آن با یکدیگر تکیه خواهم کرد و به تناقضات آن

استنادخوا هم‌جست، برای اینکه "حقیقت چنانکه هست آشکار شود" با اجازه خواننده، عزیزدرتربیتی که شریعتی برای وجوه‌پنجگانه قائل شده مختصرتغییری می‌دهم، یعنی اول قرآن سپس محمد، آنگاه (اصحاب، پروردگان خاص) و مدینه محمد را موردبررسی قرار می‌دهم و درآخربه سنجش الله و برمی‌گردم. شریعتی در صفحه ۵۲ سیمای محمد دربار قرآن نوشته است:

"قرآن نیز مجموعه انجیل و تورات است. فلسفه و حکمت و قصص و عقاید و اخلاقیات فردی و روحی و نیز احکام اجتماعی، اقتصادی سیاسی و روابط فردی و اجتماعی و آداب و رسوم حیات مادی و معنوی دنیا و آخرت از فلسفه خلقت و حکمت الهی گرفته تا دستورهای بهداشتی و آداب معاشرت و خورد و خوراک و زندگانی عادی از کمال نفس و تربیت فردی تا فرمان قتال و تلاش برای بهبود حیات مادی و برخورداری از اجتماع و آزادی و تمدن و علم و ثروت و لذت و زیبایی از دعوت به عبادت و عبودیت و صبر و عشق به خدا و روشنائی دل و صفای روح و همواره آموختن و اندیشیدن و نگریستن و احساس کردن تا اعلام آمده باشد دائمی و جمع‌آوری نیرو و واسب جنگی و بسیج نظامی و انتقام و کشتن و اسیرگرفتن همه را در سبکی که ویژه خویش است درهم ریخته و ترکیبی خوش‌آهنگ و زیبا از اصوات و الوان گوناگون فکری و احساسی، مادی و معنوی، فردی و اجتماعی پدید آورده است." من به عمد تمام این عبارات مطمئن و توخالی را نقل کردم تا شاید کمی خواننده، منصف و دقیق را موجبی برای تفریح خاطر فراهم کرده باشم. به یاد دارم که دکتر ارانی در یکی از شماره‌های مجله دنیا درباره مطلع قصیده معروف سنائی "مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا" با کمال

بی انصافی نوشته بود "شعربدرازی یک ترن و معنی هیچ". ولی تصور می کنم این قضاوت غیرمنصفانه درباره شعرسناشی بصورت بسیار منصفانه درباره "این توصیف شریعتی از قرآن مصادق داشته باشد. قبل از هر چیز شریعتی، این متخصص ادیان؟! فراموش کرده که جمیع فقیهان و مفسران مسلمان مدعی هستند که تورات و انجیل اصلی مفقود شده و آنچه امروز تورات یا انجیل خوانده می شود کلام خدا یعنی کتاب آسمانی نیست. در مورد انجیل این ادعای فقیهان مسلمان را هم مفاد هر چه را انجیل تأیید می کند و هم خود روحانیون مسیحی که خلاف فقیهان شیعه، بکلی از انصافی بهره نیستند تمسک دارند، بنا بر این نمی دانم شریعتی قول کافه فقیهان و مفسران اسلام را قبول نداشته و یا قرآن را کلام الهی نمیدانسته که آن را مجموعه ای از تورات و انجیلی شناخته که بد زعم یک مسلمان واقعی هیچیک کتاب آسمانی نیست؟! البته حکم خواننده در این باره هر چه بداند از نظر شخص من اثری ندارد زیرا نظرم را درباره قرآن و مدها مطلب بی معنی و جفنگ منسدرج در آن چه در این مقاله و چند مقالات مقام و حقوق زن در اسلام و روزه و ماه صیام در همین کتاب و چه در سایر نوشته ها بیان کرده ام که امیدوارم مورد قبول و تمسک خوانندگان منصف قرار داشته باشد و در اینجا خود را فعلاً "به تجدید مطلع نیا زمند نمی بینم فقط ادای چند توضیح کوچک را درباره عیسارت شریعتی مفید می دانم. اول اینکه قرآن مجموعه تورات و انجیل نیست بلکه منحصر "رو نوشت زشت و تحریف یافته و احقانه ای از تورات است. دیگر اینکه در قرآن و اسلام چیزی که ابداً "و هرگز وجود نداشته یکی مساوات بوده و دیگری

آزادی . از مصداقی عدم مساوات در آن، احکام جنایت آمیز در مورد حقوق زن و قبول اصل بردگی می باشد که گویا مورد قبول خود شریعتی هم بوده زیرا در مدیحه مطنطن خود از مساوات ذکری نکرده است و اما آزادی با رکن رکن قرآن و اسلام یعنی "تعبد کورکورانه" بالمره مغایر است و ابدا "قابل انطباق نیست . من این مطلب را در کتابی به نام مکراسی و اسلام که در دست تحریر دارم به تفصیل مورد بررسی قرار داده ام فقط در اینجا از خواننده عزیز می پرسم آیا در یک جا معه که مبنای آن بر احکام قرآن استوار باشد کسی می تواند به میل خود آنچه می خواهد بنویسد یا بخواند؟ و آنچه می خواهد بگوید؟ آنطور که می خواهد بنویسد؟ آنچه می خواهد بخورد یا بنوشد؟ یا آنطور که می خواهد بپوشد؟ یا هر که می خواهد درفت و آمد کند؟ و چنانکه می خواهد خدای خود را بپرستد؟ یا فرزند خود را آنچه می خواهد بنویسد؟ و آنگونه که می خواهد پرورش دهد؟ از لذت تماشای نقاشی و پیکرتراشی و تئاتر و شنیدن موسیقی که مظاهر عالی زیبایی و عظمت طبیعت و روح بشری و در عین حال مینوالندیشه و مافی روان و احساس آدمی زاد است بهره مند گردد؟ آیا کتابی که سر پای مطالب آن یادآور مرگ و عذاب ، شکنجه و آتش و مار و عقرب و آب جوشان، یا حامل فرمان کشتن حیوان و انسان - انتقام کشیدن - اسیر گرفتن - دست و پا بریدن - چشم در آوردن و دندان شکستن - سنگسار کردن و تازیانه زدن - به مردم بی گناه بدون جهت و بعنوان "جهاد" و اشاعه دین مبین غذا را نه تاختن و آنان را کشتن و اسیر کردن و اموالشان را به تاراج بردن است می تواند در چشم و گوش هر کس که در سینه اش چیزی به نام "قلب"

می‌شود به زعم شریعتی "ترکیبی خوش‌آهنگ و زیبا از اصوات و الوان کوناگون فکری و احساسی و مادی و معنوی فردی و اجتماعی" جلوه‌کنند و آیا اصولاً "فرد" در یک جامعه اسلامی بعنوان "یک انسان" و نیز آزادی فکری و عقیده که لازمه و شرط اولیه کرامت انسانی است به نام یک "اصل" ارزش و معنایی دارد؟ فعلاً بیان این اندازه را در رد مطالب شریعتی راجع به قرآن که از مهمترین ارکان پنج‌گانه تحقیق این متخصص علوم ادیان و جامعه‌شناسی و محقق داهی! در شناخت اسلام بوده کافی می‌دانم. اکنون ببینیم شریعتی "شمایل" محمد پیغمبر این دین مبین را چگونه ترسیم کرده است:

در صفحه ۳۲ کتاب سیمای محمدی خوانیم: "محمد جوان یتیمی که در قریه ریط گوسفندان مردم مکه را می‌چرانند تا گاه از خلوت انزوای خویش در غار حراء فرود می‌آید و با تاجران قریش - برده‌داران مکه - با غداران طایف - با خسروایران و سزار روم اعلان جنگ می‌دهد و بی درنگ مستضعفان جامعه اش، غریبان و بردگان و محرومان گردش حلقه می‌زنند و سپس داستانش شکنجه است و تبعید است و آواره‌گی است و جنگ‌های بی‌امان و بی‌پایان..."

پیش از نقل مطالب بیشتری از شریعتی درباره محمد لازم می‌دانم اول ذهن خواننده را نسبت به بی‌اعتباری مطالبی که درباره‌اش از او نقل شده روشن سازم. این توصیف شریعتی از محمد طبق عادت این نویسنده مغرض برای حصول نتیجه دلخواه او یعنی ایجاد حس ترحم و در عین حال تحسین و اعجاب در خواننده با تحریف حقایق و قلب ماهیت امور و وقایع به منظور تهییج او به جنگ طبقاتی توأم شده است. من در اینجا نمی‌خواهم به

شرح انساب عرب و محمد پیردا زم زیرا هم بحث دراز تر خواهد شد و هم زاصل مطلب دور خواهد افتاد. خاصه که این موضوع را در کتاب اسلام و مکر اسی به تفصیل مطرح ساخته ام، در اینجا همین قدر می گویم که تبار محمد به اشرافی ترین خاندان محیط ا و یعنی شاخه بنی هاشم از قبیله قریش می پیوسته و بالاترین مقام و پرنفوذترین منصب مکه و جمیع قبایل عرب جا هلیت یعنی "سدانت" یا پرده داری و کلید داری کعبه از زمان قصی بن کلاب "چهارمین جد پدری محمد در خاندان او و مخصوص نیاکان او بوده که لقب سدان داشته اند. دو منصب مهم دیگر مکه یعنی "صاحب السقایه" یا مدیریت تامین آب و "صاحب الرفاده" یا مدیریت تامین خوراک زائران و بازرگانان در مکه نیز با افراد خانواده محمد بوده است. هنگام تولد محمد پدر پدرش عبدالله یعنی عبدالمطلب ریاست قریش و سدانت کعبه را بعهده داشت و پس از مرگ او و فرزندش ابوطالب عموی محمد بدین مقام رسید. بنا بر این هر چند محمد حتی پیش از تولد پدر خود و در شش سالگی هم مادر خویش را از دست داده و یتیم شده است ولی یتیمی بی کس و در بدر نبوده که فقط از چرانیدن گوسفندان مردم مکه گذران کند بلکه کودکی از اشرافی ترین خاندان محیط خود بوده که مورد علاقه و تحت حمایت و تکفل جد و سپس عموی مقتدر خود یعنی عبدالمطلب و ابوطالب قرار داشته که هر دو به تصدیق جمیع مورخان و مفسران اسلامی بدون تردید از بالاترین مرتبه اجتماعی و نفوذ و قبول عام بهره مند بوده اند و اگر گاهی گوسفند چران می کرده به رسم زمان و عادت عرب می بوده که فرزندان در آنجا ما مورخانواده مشارکت می کرده اند نه از جهت نیاز و برای تحصیل نان به قسمی که

شریعتی خواسته آن را وانمود کنند و آنچه در این باره گفته‌ام با مورد تمذیق همه مورخان و مفسران اسلامی است. از این گذشته محمد در وان جوانی به خدمت یکی از ثروتمندترین زنان محیط خود یعنی خدیجه درآمده و سمت پیشکاری او ریافته و سپس در بیست و پنج سالگی هم خود او را به زنی گرفته است و در نتیجه تقریباً "در سرا سر زندگی از رفاه مادی بهره مند بوده است. از این گذشته برخلاف ادعای شریعتی محمد در جوانی و به ناگاه از "خلوت انزوای خود در غار حراء" فرودنیا مده بلکه در آن زمان که دعوی پیامبری کرد چهل و یک سال داشت که دیگر نمی‌توان کسی را در این سن جوان نامید. بیدرنک هم با تا جران قریش - برده داران مکه و با غداران طائف اعلان جنگ نداده بلکه سیزده سال با آنها با مناسباتی کما بیش صلح آمیز و حتی گاهی دوستانه بسر برده چنانکه دو دختر خود را در آغای زبده و پسر ابولهب داده و حتی یک بار هم به با غداران طائف پناهنده شده است. مستضعفین جامعه و غریبان و بردگان و محرومان هم اول به گردش حلقه نزدنند بلکه نخست کسانی مانند ابوبکر و عثمان که از ثروتمندترین مردم شهرها و وعمر و حمزه که از دلاورترین و اشرافی ترین طبقات آنجا بودند دید و گرویدند و فقط پس از ترک مکه و شروع به راهزنی (ببخشید غزوه و سریت!) بود که مستضعفین و غریبان و بردگان و محرومان بها میدکسب مال و زن و مقام بدو پیوستند. شخصاً هم شکنجه ای ندید و در عرض سیزده سال از زمان دعوی پیغمبری تا فرار به مدینه فقط سه سال تعدادی از خویشان با او ترک مراوده کرده بودند و یکی دو بار هم مورداها نتاجا مروا و باش فرا گرفت. اقامتش هم در مدینه عنوان آواره گی نداشت بلکه

در آنجا با سوء استفاده از عوامل مختلف (خاصه اشتباه عظیم یهودیان یثرب در پناه دادن به محمد و تقویت او با امید شکست موقع قریش و مکه - بغض و حسد او س و خزرج نسبت به یهودیان یثرب و آغاز راهزنی - هائیکه بعداً "غزوه و سریت نام گرفت و تقسیم غنائم بین ماجراجویان و غیره) بساط حکمرانی و امارت گسترده و جنگهای بی پایان و بی امان راهم جاه طلبی و ماجراجویی خود او سبب بودند اینک که بر او تحمیل شده و او قربانی آن بوده باشد. با این توضیحات نادرستی تعریف شریعتی از محمد یابیه زعم او "آخرین پیامبر سلسله چوپانان پیامبر" نیز آشکار و ضمناً ثابت می شود که مثل معروف "حسن و حسین هر سه دختران معاویه بوده اند" درست مصداق این مطالبی است که شریعتی درباره محمد در کتاب خود نوشته است .

شریعتی سپس در صفحه ۵۲ کتاب سیمای محمد می نویسد "محمد ترکیبی از موسی و عیسی است گاه او را در صحنه های مرگبار جنگ می بینیم که از شمشیرش خون میچکد و پیشاپیش یارانش که برای کشتن یا کشته شدن بی قراری می کنند و بر روی مرکبهای بی تاب خویش در برابر دعوت خون به سختی می توان آرامشان ساخت می تا زدمشتی خاک برمی گیرد و به خشم بر چهره خصم می پاشد و فریاد می زند "شدوا" و بیدرنگ شمشیرها به رقص می آیند و وی که از تماشای آتش سوزان جنگی که برافروخته است گرم شده و چهره اش از شادی برتافته است بالجني گرفته از لذت توفیق و لبخندی سیراب از ستایش شمشیر فریاد می کند "هوم، اکنون تنور جنگ برتافت" و گاه همورا می بینیم که هر روز در رهگذرش یهودی از پانخانه اش خاکستر بر سرش می ریزد و او نرم تر از مسیح، همچون بایزیسد روی در هم نمی کشد و یک روز که از کنار خانه وی می گذرد و از خاکستر مرد خبری نمی شود بالحن یک صوفی پرمفا می پرسد رفیق ما امروز به سراغ ما نیا مد؟ و چون می شنود که بیمار



شده به عیادتش می رود. **آنگاه** در وقت آنکه **مسیح** در اوج قدرت در آن لحظه که سپاهیانش مکه را شهری که بیست سال او را و یاران او را شکنجه داده است و آواره کرده است اشغال کرده اند بر مسند قدرت سزا را ما در سیمای مهربان مسیح کنار کعبه می ایستد و در حالیکه ده هزار شمشیر تشنه انتقام از قریش در پیرامونش برق می زنند و بر یوسفیان و هندخورنده جگر حمزه و عکرمه فرزند کینه توز با جوجهل و دیگر قیافه ها می که یا داور شکنجه ها و توطئه ها و تبعیدها، مرکب های جانخراش عزیزان او بیندندنان می نمایند می پرسد "ای قریش فکرمی کنید با شما چه خواهد کرد؟" قریش که سیمای مسیح را در این موسائیکه اکنون سرنوشتشان را در دم شمشیر خویش دارد خوب می شناسد و به چشم می بیند پاسخ می دهند که تو "برادری بزرگوار و برادرزاده ای بزرگواری" آن گاه می گوید "بروید، همگی آزادید".

آن گاه در صفحه ۵۵ می نویسد "چه کسی به سادگی باور می کند. این همان کسی است که او را در بازار مدینه دیدیم که کنار گودالهای عمیق و وحشتناکی که بدستوروی کنده بودند نشسته بود و دسته دسته یهودیان بنی قریظه را که هر چند تن بسه یک زنجیرشان بسته بودند می آوردند و در برابر وی پیاپی سر می بریدند و در گودالی می ریختند و با چشمانی سرد و خشک و آرا می که گوشتی به دونگین شبق بدل شده اند آن را "تماشا" می کرد. نعلب می جنبانید و نه پلک می زد، گوشتی نمایشی سرد و بیمزه را می نکرد و آن گاه که آخرین نفر را از این صف هفتم نفری را "ذبح" کردند و درسیا دچار افکندند در حالیکه بدستوروی بر اجساد کرمشان خاک می ریختند برخواست و بسه

کارهای دیگر پرداخت. اینان نامردانیه‌ها را با هم می‌آوردند  
 کرده‌اند و محمد آن‌گاه که در برابر خیانتهای مردم قرآنی می‌گیرد  
 قیافه موسی را دارد و الله چهره، یهوه را و دیگر هیچ. " ...  
 من از اشتباهات یا تحریفاتی که شریعتی در وصف محمد هنگام  
 فتح مکه مرتکب شده فعلا" درمی‌گذرم و خواننده خود بعداً "بدان  
 توجه خواهد فرمود و اکنون عبارات وی را از آخر مورد بررسی  
 قرار می‌دهم تا به آغاز آن برسیم. ...  
 این هفتصد نفر اسیر بنی قریظه که هر چند تن به یک زنجیرشان  
 بسته بودند و تا نفر آخر "ذبح" شدند که بودند و خیانتهای آن‌ها  
 با هم چه بود که محمد چنین مجازات وحشیانه‌ای را در برابر  
 آنان اجرا کرد؟

هنگامی که محمد از مکه به مدینه رفت سه طایفه یهودی در مدینه  
 سکونت داشتند، بنام بنی قینقاع - بنی النظیر یا  
 (بنی النضیر) و بنی قریظه (قریظه). در باره این سه  
 طایفه مورخان و مفسران معتبر و مخصوصاً "طبری مطالبی به  
 تفصیل نوشته‌اند که خلاصه آن در کتاب بیست و سه  
 سال نقل شده است، و من برای اطلاع خوانندگان که سابقه  
 مطلب را نمی‌دانند و نیز بعنوان تمهید مقدمه به قصد تهیه  
 زمینه، قضاوت خواننده در باره شناخت شریعتی از محمد  
 قسمتهاً از آن را ذیلاً نقل می‌کنم:

"... این سه قبیله به واسطه اشتغال به امر زراعت و تجارت  
 و دادوستد در رفاه و تنعم بودند و همچنین بواسطه تربیت دینی  
 و سواد خواندن و نوشتن در سطحی برتر از دو قبیله دیگر اوس و  
 خزرج قرار داشتند. بسیاری از افراد این دو قبیله از خدمت  
 یهودیان بعنوان مزدوری در مزارع یا مباشرت کارهای

تجارتی آنان امرارمعاش می کردند و از این حیث نسبت به آن سه قبیله رشک و احساس زبونی و حقارت داشتند و چنانکه اشاره شد علت اساسی رو آوردن اوس و خزرج به محمد و پیوستن پیمان عقبه‌هائی از همین عقده حقارت و تسلط بر یهودان بود. اما حضرت در ابتدای ورود به مدینه در رفتار خود با آنها تدبیری بکار بست و با کیاست و مسائل اندیشی نه تنها متعرض آنها که هم‌قوی بودند و هم متمکن نشد بلکه یک نوع پیمان عدم تعرض و احیاناً "همکاری با آنها منعقد کرد (عهد مواعده) که به موجب آن مقرر شد هر کس به دین خود با شد ولی در مقابل ستیزه‌جویی قریش یا هجوم ظایفه‌ای به مدینه مسلمین و یهود مشترکاً "از یثرب دفاع کنند و هر دو طرف، جنگ با قبایل متخاصم را به خرج خود انجام دهند.

علاوه بر این یک وجه مشترکی میان مسلمانان و یهود بود. هر دو از شرک و بت پرستی متنفر بودند و هر دو به سوی یک قبله نمازمی گذاردند.

تا هنگامیکه مسلمانان ضعیف بودند حادثه‌های رخ نداد. یک سال و نیم پس از هجرت حضرت محمد قبله را تغییر داد و آن را از مسجد اقصی به کعبه برگردانید که خود این قصه باعث اعتراض یهودیان گردید و آیه ۱۷۷ سوره بقره در جواب آنان نازل شد: "لیس البران توولوا ووجهکم قبل المشرق والمغرب ولكن البر من آمن بالله و بالیوم الآخر".

برای یهودیان این زنگ خطری بشمار می رفت و غزوه‌های متوالی کوچک و هجوم به قافله‌های تجارتی مکیان که منتهی به جنگ بدر و پیروزی یا ران محمد شد بر نگرانی آنها افزود. اکنون آنها به جای اوس و خزرج بی‌اشروبی مایه‌ای که در

گذشته غالباً "به استخدا م خود درمی آوردند مواجه با اوس و خزرچی شده اند که زیر لوای محمد در آمده و بدین ترتیب صف محکم و مصممی به نام اسلام در برابر آنان پدید آمده است. از این رو بعضی از سران یهود چون کعب بن الاشرف به مکه رفته اند و با قریشیان شکست خورده در جنگ بدر هم دردی نشان دادند و آنان را به جنگ با محمد و یاران ش ت شویق می کردند... در این ضمن حادثه ای کوچک و بی اهمیت در با زا مدینه روی داد که منتهی به جنگ با بنی قینقاع و محاصره کوی آنان گردید... زنی از انصار نزد زرگری یهودی از بنی قینقاع رفته بود. زرگر یهودی با وی مغالزه آغاز کرد و زن مسلمان در مقام استنکاف برآمد. مرد یهودی برای اهان ت و تخفیف وی آهسته پشت جا مه وی را با خاری به بالای جا مه اش بست بطوریکه هنگام برخاستن پائین تنه زن نمایان شد و مردم را به خنده انداخت زن مسلمان از این کار نا شایسته به خشم آمد و فریادش مسلمانان را به حمایت او برانگیخت. مرد مسلمان یهودی زرگر را کشت. یهودیان به حمایت همکیش خود برخوا ستند. مرد مسلمان را کشتند. غوغائی برخوا ست و مسلمانان شکایت به نزد پیغمبر بردند و به دستور وی به کوی بنی قینقاع هجوم بردند و آنرا محاصره کردند و راه آذوقه را بر آنان بستند تا عاقبت پس از پانزده روز بنی قینقاع تسلیم شد."

در اینجا قسمتی از داستان را از طبری نقل می کنم: "آنگاه ایشان به زینهار آمدند، پیغمبر گفت صلی الله علیه و آله زینهار شما آن است که من شما را همه بکشم و زنان و فرزندان شما همه غنیمت کنم. عبدالله بن ابی سلول مهتر ایشان بود و بیامد و به کار ایشان سخن گفت. پیغمبر صلی الله علیه و آله ای

ایشان بدو بخشید بدان شرط که با پیراهنی و شلواری بروند و به جهان اندر بشوند. پس همچنان بگردند و برفتند و پینا مبر علیه السلام و یاران آن خواستهای غنیمت کردند و ایین آیت اندر کار ایشان آمد به سوی غنیمت قوله عزوجل .

"واعلموا انما غنمتم من شیئی فان لله خمسہ وللرسول" پس غنیمتها برداشتند و پنج یک از آن بیرون کردند خدای را و رسول را و آن دیگر همه را قسمت کردند و به مدینه باز آمدند. تفسیر طبری صفحات ۶۴۵ تا ۶۴۷ جلد سوم.

این یکی دیگر از نمونه های عدالت محمدی است که بخاطر عمل احقرانه یک فردیک قبیله را از هستی ساقط و به کوه و بیابان آواره می سازد و حتی به کودکان معصومان هم رحم نمی کند و آن وقت آقای شریعتی چنین کسی را هم سنگ عیسی می داند! اکنون برگردیم به دنباله داستان درکتاب بیست و سه سال: "این حادثه (یعنی تاراج بنی قینقاع) بنیه مالی مهاجران را تقویت کرد و هر اسی دردل یهودیان انداخت و اندکی بعد با زدن نتیجه حادثه ای دیگر نوبت به بنی النضیر رسید و باعث آن این بود که حضرت با عده ای از یاران خود به محله بنی النضیر رفته بود تا اختلاف مربوط به دیه کشته ای را تسویه کند. یهودیان که از کشته شدن یکی از روسای خود کعب بن اشرف بدستور حضرت رسول سخت درخشم بودند در مقام طفیان برآمدند و آهنگ خود حضرت کردند. حضرت محمداً مر به قتال داد. مسلمانان گوی بنی النضیر را محاصره کرده و راه آمدوشد و آذوقه را برآنان بستند. بنی النضیر مجهز ترا ز بنی قینقاع بودند و شایداً ز سرنوشت آنان عبرت گرفته خویش را آ ماده تر ساخته بودند. از این رومردان ه مقامت کردند. محاصره

طولانی شده حدی که پیغمبر ترسید مسلمانان مطابق طبیعت  
 ناپایداری استوار قومی از محاصره آنها خسته شوند و بسه  
 خانه‌ها زگردند. از این رو دستور داد تا نخلستان بنی‌النضیر  
 را آتش زنند. نخل چون شتر و گوسفند ثروت اساسی و منبع  
 ارتزاق اعراب است. به همین دلیل فریاد اعتراض بنی-  
 النضیر بلند شد و همه بانگ زدند "تو که خود را مردی مصلح  
 می‌دانی و مردان را از ویرانی و تباہی و فساد منع می‌کنی  
 چرا دست بدین کار غیر انسانی می‌زنی و موجودهای شریخش  
 را از بین می‌بری؟ اما محمد دست از این کار نکشید و در جواب  
 آنان آیه‌های سه و چهار و پنج سوره حشر را زل کرد و بر آنها  
 فرو خواند تا اقدام خویش را موجه و مشروع جلوه دهد. معنی این  
 آیات چنین است: "اگر بر آنان ترک دیا نوشته نشده بود  
 در این جهان دچار عذاب می‌شدند و در آن جهان هم در آتش اند.  
 اگر شما نخلی را قطع کنید و یا آن را سرپا نگاه دارید خداوند  
 شما را مخیر می‌کند ولی قطع آن برای مجازات فاسقین است.  
 یعنی برای رسیدن به مقصود هر وسیله‌ای مجاز و مشروع است..  
 این روش یعنی دست زدن به هر کاری برای رسیدن به مقصود  
 هر چند غیر انسانی باشد در طوایف عرب امری متداول و رایج  
 بود، چنانکه در جنگ بنی ثقیف و محاصره طایف همین وسیله  
 بکار رفت و پیغمبر امر کرد تا کستانهای آنها را آتش زدند...  
 پس خیلی تعجب آور نبود اگر در سال ۶۱ هجری هم لشکر پیان  
 کوفه آب را بر نواده خود او و حتی بر زنان و اطفال وی بستند  
 تا حسین بن علی را به تسلیم مجبور کنند... با ری پس از بیست  
 روز بنی‌النضیر تسلیم شدند و بواسطه شفاعت بعضی از سران خزرج  
 بنا شد سالم از مدینه بیرون روند و تمام دارائی خود را بر جای

گذارند تا میان یاران پیغمبر توزیع شود. (طبری در صفحات ۱۸۲۵ تا ۱۸۳۴ خود این داستان را شرح داده و می گوید محمد به آنان اجازه داد که فقط به قدر با ریک خربا خود آذو قسه ببرند.)

این هم نمونه ای دیگر از عدالت محمدی که شریعتی او را بسا عیسی برابر خوانده است. اول رئیس قبیله را با یک توطئه بنا مردانه ترور می کند و سپس همان را بهانه ای برای نابودی بقیه قبیله می سازد و هرچنانیتی را هم برای حصول به نتیجه مطلوب خود مشروع می شناسد و با لایحه حتی به کودکان معصوم قربانی های خود هم ترجیح می کند!!؟

با زبرگردیم به دنباله داستان در کتاب بیست و سه سال :  
 "تنها قبیله معتبری که از یهود در یثرب باقی مانده بود بنی قریظه بود که پس از واقعه خندق کا رآنان هم ساخته شد. بدین دستا ویز که بنا بود آنها از داخل با قریشیان که مدینه را محاصره کرده بودند بشتابد. ولی حضرت محمد با تدبیری میان آنها نفاق انداخت و در نتیجه به ری ابوسفیان شرفته اند، معذالک پس از اینکه ابوسفیان از فتح مدینه با یوس شد و حصار را ترک کرد مسلمانان نخستین کاری که کردند حمله به کوی بنی قریظه و محاصره آن بود. محاصره بیست و پنج روز طول کشید. این قبیله نیز حاضر شدند همچون دو قبیله دیگر در آئی خود را گذاشته و سالم از مدینه خارج شوند ولی محمد چنین نمی خواست چذا رآنان بواسطه همداستانی با ابوسفیان کینه ای در دل داشت و نابودی آنان را باعث از دیاد شوکت اسلام و مرعوب کردن دیگران می دانست. بنی قریظه از بیم این تصمیم به طایفه اوس متوسل شدند تا همسان

رفتاری که با وساطت روسای خزرج با دوطایفه دیگر شده بود با آنان نیز یکا ریسته شود. وقتی آنها از بنی قریظه شفاعت کردند پیغمبر فرمود من یکی از روسای اوس را در این کار حکم می‌کنم و هر چه او گفت بدان عمل خواهم کرد. سپس سعد بن معاذ را حکم قرار داد چه می‌دانست سعد بن معاذ از بنی قریظه دلی پرخون دارد. سعد هم حدی و میل پیغمبر را کاملاً "تحقق بخشید و حکم کرد که تمام مردان بنی قریظه را گردن بزنند و زن و فرزند آنان را به بردگی بگیرند و تمام اموالشان بین مسلمانان تقسیم شود. . . . در بازاری مدینه چندین گودال کنده شد، هفتصد یهودی تسلیم شده و امان خواسته را یکی پس از دیگری کردند زدند. بعضی عده‌ای اسیران مقتول را تا هزار نفر ذکر کرده‌اند از آن میان برخلاف حکمیت سعد بن معاذ که گفته بود زنان را به بردگی ببرند یک زن را نیز گردن زدند و آن زن حسن القرظی بود که تا هنگام مرگ نزد عایشه نشسته و گفتگویی کرد و هنگامی که نام او را بردند با گشاده روئی و خنده به سوی قتلگاه رفت. جرمش این بود که هنگام محاصره، کوی بنی قریظه سنگی پرتاب کرده بود. عایشه می‌گوید تا کنون زنی بدین خوشروئی و خوش خوئی و نیک نفسی ندیده بودم. وقتی برخواست به کشتن گاه برود به او گفتم "می‌خواهند تو را بکشند" با خنده جواب داد: "برای من زندگی ارزشی ندارد."

می‌دانید عاقلان اجرای این جنایت یعنی کسانیکه هفتصد یا هزار اسیر دست بسته، بی‌دفاع را چنین نامردانه به قول خود شریعتی "ذبح" کردند کیان بودند؟! فقط دو نفر، یکی زبیر بن عوام عمه زاده و با جناب محمد، از صحابه که با روجزه عشاءه مشرکه، او یعنی یکی از ده نفری که به اعتقاد مسلمانان بهشت



بدانان وعده داده شده و دومی علی بن ابی طالب برادر خوانده ،  
عموزاده و داماد محمد که شیعیان وی را روصی منصوص و ولی و  
جانشین به حق محمد نیز می دانند و شریعتی نصف کتاب از هجرت  
تا وفات خود را به بیان اراجیفی در اثبات این امر یعنی  
وصایت منصوص علی و نصف کتاب سیمای محمد و نیز کتابی  
علیخده را به مدیحه سرائی او اختصاص داده و در کتاب سیمای  
محمد مدح درباره او را به آنجا رسانده که علی را محمد دیگری  
دانسته و حتی در سیمای علی محمد را نمایان تردیده که در  
بطور آینه در آن باره بحث خواهیم کرد .

اکنون برگردیم سر مطلب : با آنچه در بالا نقل شده  
تمام مفسران عمده و از جمله طبری که شریعتی خود در مقدمه  
کتاب از هجرت تا وفات مدعی استناد به قول او شده صحت این  
داستان را تأیید کرده اند مسلم است که تهمت همدستی با دشمن  
فقط بهانه ای برای نابود کردن بنی قریظه بوده چنانکه  
امور بسیار کوچکتر بهانه نابودی بنی قینقاع و بنی النضیر  
قرار گرفت ، و همانگونه که هنگام بحث پیرامون مسئله هجرت  
متذکر شد ما این محمدی که زن و مرد و کوچک و بزرگ این دو قبیله  
یهودی را به ترک دیار و خانمان مجبور کرده همان کسی است  
که در آیات ۱۹۱ و ۲۴۶ سوره بقره و ۴۰ سوره حج اخراج خود  
و پیروانش را درست با زبان یک عرب جاهلیت کینه توز  
یا دآوری می کند و آن را مجوز کشتن دشمنان و انتقامجویی  
از آنان می داند !!

من از این درسی گذرم که آیا تمام مردان و زنان و

کودکان بنی قینقاع و بنی النضیر به خاطر عمد یا اشتباه  
 رهبران نشان مستوجب چنان عمل وحشیانه‌ای بوده اند یا خیر؟  
 و باز در اینجا هم به این کار ندارم که اگر بنی قریظه مرتکب  
 خیانت شده بودند شریک جرمان عثمان عموزاده و پدرزن خود محمد  
 یعنی ابوسفیان، طراح تمام دشمنی‌ها و توطئه‌ها علیه محمد  
 بوده است. فقط می‌پرسم آیا عدالت اقتضای کرد بدون  
 هیچگونه تحقیق و بررسی تمام افراد بنی قریظه از زن و مرد و  
 کودک را مجرم شناخت و مدعی شد که همه آنان بلا استثناء در  
 جریان ماوقع قرار داشته و از چگونگی امر با خبر بوده و شریک  
 خیانت چند نفر رئیس و پیشوای قبیله بوده‌اند؟ با شبهه را  
 قوی می‌گیرم که همه مردان این قبیله کاملاً از ماوقع  
 مستحضر بوده و در این امر مشارکت داشته‌اند، آیا گناه زنان  
 و کودکان نشان چه بوده است؟ و حتی اگر تمام زنان این قبیله  
 را گناهکار بدانیم به کودکان معصومان چه ارتباطی داشته  
 است و چرا آنان با بدیه جرم‌ناکرده مجازات گردند؟ مگر این  
 همان محمدی نبود که خود قاعده لاتزر و ازاره و زراخری (کسی بار  
 دیگری را نمی‌کشد) را وضع کرده و آیا نمی‌بایست خود را بیشتر و پیشتر  
 از هر کس بدان عمل کند؟ و بالاخره با وجود این که طبق رای  
 حکم منصف! زنان این قبیله از کشته شدن مستثنی شده بودند چرا  
 زن غیرتمندی را که به حکم غریزه و شرف از خانمان خود دفاع  
 کرده بود اینگونه نادرمانه سربریدند؟ آیا در وجود امر  
 قسی القلب چنین جنایتی که حتی تصور آن پشت هراسان با  
 وجدانی را از نفرت و خشم می‌لرزاند می‌توان از عیسی یعنی  
 مظهر کمال گذشت و ترحم و ایثار کمترین نشانی یافت؟  
 اکنون بگذارید نمونه‌ای دیگر از کینه‌توزی و سنگدلی این

جبا ر خون خواری که شریعتی برا ونا م عیسی نهادا ز زبان طبری  
 بر شما عرضه کنم :

"... تا کا ر بدا نجا رسید که خیو در روی پیغا مبرملی اللہ و علیہ  
 اندا ختند ... و آن کس که خیو به روی پیغا مبرملی اللہ علیہ  
 اندرا نداخت مردی بود بزرگ از بنی امیه وی را عقبه بسن  
 معیط خواندند و با پیغا مبرملی اللہ علیہ دوستی داشت و  
 مسلمان نشده بود و چون پیغا مبرملی اللہ علیہ بمزکت اندر  
 آمدی این عقبه پیش وی بنشستی و چون پیغا مبرملی اللہ -  
 علیه قرآن بر خواندی او را خوش آمدی و گفتی که هرگز هیچ  
 سخن و هیچ خطبه و هیچ شعرو هیچ چیز از سخنان عرب از این  
 فصیح تر و از این خوش تر نشنیدم و پیغا مبرملی اللہ علیہ  
 امیدهمی داشت که مگر مسلمان گردد . و این عقبه را دوستی  
 بودابی بن خلف الجمحی خواندندی و یک روز عقبه پیش وی  
 رفت و ابی بن خلف با وی هیچ سخن نگفت . عقبه گفت یا  
 برادر چه گنا ه کردم که با من سخن نمی گوئی ؟ گفت توبه دین  
 این ما ثبی اندر شده ای و پنهان همی داری و ایشان اندر  
 آنوقت پیغا مبررا صلی اللہ علیہ ما ثبی خواندندی . پس عقبه  
 بدلات و عزای سوگند خورد که من بدین وی اندر نشدم ، مگر وقت  
 وقتی نزد وی روم و یک زمان آنجا بنشینم و آن سخنان را که  
 او همی خواند بشنوم که آن سخت فصیح سخنان است . اکنون  
 اگر تو می خواهی تا من بعدا ز این پیش وی نروم . ابی گفت  
 که مردمان قریش همی گویند که توبه ای دوستی گرفته ای و من  
 دوستی خویش بر تو حرام کردم تا آنکا که توبه روی و در میان  
 انجمن خیو در روی او اندازی چنانکه قریش ببینند . عقبه  
 گفتا چنین کنم . پس عقبه نکا هداشت تا آنکا که پیغا مبر

صلی الله علیه در مسجد نشسته بود و یا را ن جمله گرداگرد وی نشسته بودند . پس عقبه برفت و پای به گردن یا را ن اندر نهاد و می رفت تا به نزدیک پیغا مبرصلی الله علیه رسید و خیزد و روی پیغا میرانداخت و با زگشت و پیغا مبرراصلی الله علیه آب از چشم بجست و خا موش بود و گوشه ردا فراز کرد و آن آب چشم و خیزد از روی خویش پاک کرد و آن یا را ن حاضر بودند همه را آب از چشم روانه گشت ، پس پیغا مبرصلی الله علیه گفت یا عقبه به خدای عزوجل نذر کردم که اگر روزی تو را دریا بمیرون از مکسه بفرما یم تا سرت برگیرند . عقبه گفت یا محمد تو چنان همی اندیشی که روزی خواهد بود چنان که تو بتوانی فرمود که سر کسی برگیرند ؟

پس چون روز بدر بود حق تعالی چنان تقدیر کرد جماعت مکیان به اسیری بگرفتند و آن اسیران را پیش پیغا مبرصلی الله علیه می گذرانیدند و عقبه آن روز در میان اسیران بود و ریسمانی در گردن او کرده بودند و می آوردند ، چون به نزدیک پیغا مبرصلی الله علیه رسید ، پیغا مبرعلیه السلام علی را فرمود یا علی برخیز و نذر پیغمبرت بجا آر . علی بسرخواست و شمشیر بکشید که گردن وی بزند . و عقبه مردی بود که زنان و کودکان و عیالان بسیار داشت و گفت یا محمد اگر تو مرا بکشی زنان و فرزندان و عیالان من کی دارد ؟ پیغا مبرصلی الله علیه گفت که تو را و ایشان همه را آتش دوزخ تمام باشد . پس امیرالمومنین علی بن ابی طالب شمشیر به گردن او برزد و سرش به دور انداخت و نذر پیغمبرصلی الله و علیه بجای آورد . تفسیر طبری صفحه ۱۱۰۳ جلد پنجم .

این همان محمدی است که خود کاکا ظمین الغیظ را ستوده و کفاره

قسم" را وضع کرده است و می توانست با ادای کفاره خود را از قید قسم آزاد سازد و با فرو خوردن خشم خود بپریک اسیر در مانده و زنان و فرزندان بی گناه او رحمت آورد و از خون وی درگذرد بعلاوه گناه زنان و فرزندان و عیالان" آنچه بود که با یدهمس را به آتش دوزخ حواله کند؟ من از وجدان بشریت می پرسم آیا چنین موجود کینه توز و بی گذشتی لیاقت لقب "رحمة للعالمین" را دارد؟ و می توان وی را طبق قضاوت شریعتی با عیسی مسیحی برابر دانست که در سرا سر عمر با گفتار و کردار خود به بشریت می آموخت که حتی دشمنان خود را دوست بدارید - برای هر که با شما کینه دارد دعای خیر کنید - هر که بر رخسار شما زند دیگری را نیز به سوی او بگردانید - رحیم باشید چنانکه پدر شما رحیم است - عفو کنید تا آمرزیده شوید؟ (انجیل لوقا باب ششم) خاصه که داستانهای از اینگونه و از آنچه با بنی قریظه کرده و همگی نمایانگر خودخواهی بی انتها - فقدان گذشت به خدا علی - کینه توزی و نافرمانی بی مانند و سنگدلی و بی وجدانی نفرت انگیز است که در رفتار و گفتار محمد در دوران قدرتش بسیار است و نظایر آن را امروز عیناً "در رفتار و گفتار میتیا تور مسخره" و روح الله خمینی مشاهده می کنیم و فهرستی از این اعمال در منشأ نه محمد در صفحات ۱۶۴ تا ۱۶۹ کتاب بیست و سه سال ذکر شده که تکرار آن در اینجا زائد است. و شریعتی با ذکر داستان بیماری آن یهودی که هر روز خاکستر بر سر محمد می ریخت و عیادت محمد را و خواسته دعای خود را در اینک محمد ترکیبی از موسی و عیسی است ثابت کند. اما در اینجا هم علاوه بر اینکه با برتری دادن تلویحی با یزید بر عیسی به عیسی اهانته روا داشته دوباره اشتباه خود را در

قضاوت راجع به محمد عینا "مثل اشتباه در قضاوتش نسبت به قرآن و صرفاً" بر مبنای سوره روم تکرار کرده و با زخود را مصداق گفته فرانسویس بیکن ساخته ، زیرا فقط یک رفتار عیسی منشانه محمد را در دوران ضعف و وقتی که محمد با عوام فریبی مجبور به کتمان ذات خبیث خود و تظاهر به گذشته و بشردوستی بوده ما خذ قرار داده و تاراج هست و نیست و آواره کردن و به بردگی گرفتن و قتل صدها یهودی و غیر یهودی را نا دیده گرفته و علیرغم این حقایق انکارنا پذیر و نفرت آور محمد را در لباس عیسی جلوه داده !!! ولی هر وجدان بیداری با خشم و نفرت فریاد می زند نه! نه! آقای شریعتی نه موئی از عیسی در سراسر پیکر محمد و نه ذره ای از صفا و روحانیت او در باطن پلید و حیوان صفت او وجود داشت .

اکنون از خواننده عزیز خواهش می کنم شمایی را که شریعتی از محمد ترسیم کرده از زاویه دیگری یعنی از جهت ادعای شریعتی در شهادت محمد با موسی نظاره کند . اما برای اینکه قضاوتش در این باره صحیح و عادلانه باشد باید اول چگونگی فتح مکه را بدان گونه که واقع شده و نه به صورتی که شریعتی توصیف کرده بداند و مقدمه لازم برای این داستان شناختن ابوسفیان و یاران نزدیک او است .

ابوسفیان فرزند حرب و نواده امیه و نبیره عبدالشمس است - محمد فرزند عبدالله و نواده هاشم و نبیره عبدمناف است . عبدالشمس و عبدالمناف فرزندان شخصی به نام قصی بن کلاب بوده اند که قبلاً در این مقاله به خواننده

شنا ساندۀ ما و گفتیم که او نخستین فرد از قبیلۀ قریش بود که به مقابله با سادات یعنی کلیدداری و پرده‌داری کعبه رسید و از آن تاریخ این سمت در خاندانش باقی ماند. قصی بن کلاب سادات مکه را پس از مرگ خود به عبد مناف که عزیزترین پسرش بود واگذار کرده بود و این امر بر فرزند دیگرش عبدالمشمس سخت‌گیران آمد و او را بسیار ناراضی و خشمگین ساخت و بدین سبب همواره از راه حسد آشکارا و پنهانی با عبد مناف دشمنی می‌ورزید. پس از عبد مناف فرزندش هاشم‌جان نشین او شد چنانکه بعد از عبدالمشمس امیه‌جای وی را گرفت. اما امیه در دشمنی با هاشم از دشمنی پدرش با عبد مناف هم جلوتر رفت و خصومتی شدید و آشکار بین این دو شاخه از خانوادهٔ قصی بن کلاب بوجود آمد که در تاریخ معروف است و تا وقتی بنی‌امیه بکلی برافتادند با بنی‌هاشم بصورتی آشتی ناپذیر دشمن بودند. با توجه به این سابقه از زمانی که محمد به دعوی پیغمبری برخاست ابوسفیان فرزند حرب و نواده امیه که مردی بسیار زیرک و باهوش و فعال بود از سران بسیاری برجسته و خطرناک دشمنان محمد شد. حتی پس از اینکه محمد در مدینه دختر او و به نام ام‌حبیبه را به زنی گرفت و داماد او شد از عناد و دشمنی با محمد دست برنداشت.<sup>۱</sup>

۱- ام‌حبیبه زن عبدالمطلب بن جحش بود که مسلمان شده بود و با دیگر مسلمانان در آنچه مورخان اسلامی هجرت اول می‌نامند به حبشه رفته بود ولی در آنجا مرد و پس از درگذشت او محمد زن او، ام‌حبیبه را با وکالت در حبشه برای خود عقد کرد و به مدینه آورد و مسلمانان از این کار جلب توجه و محبت ابوسفیان را در نظر داشته‌است.

درواقعه بدر اورهبری قافله مکيان را که از شام بازمی گشت  
بعهده داشت و در نتیجه هوشمندی خود این قافله را با تغییر  
مسیر به موقع از دستبرد محمد و پیروانش نجات داد و مسلمانان  
را از غنا بسیار محروم ساخت. پس از کشته شدن ابو جهل  
درواقعه بدر ابوسفیان جانشین او شد و رهبری تمام توطئه‌ها  
و جنگهای علیه محمد را در دست گرفت. در جنگ احد خود فرمانده  
سپاه بود و زرش هند بدست خود جسد حمزه عموی رشید محمد را مثله  
کرد و جگرا و را بدست خود در آورد و خائید. اتحاد قبایل مختلف  
عرب و یهودی را علیه محمد در جنگ خندق او بوجود آورد و به  
همین سبب این جنگ را جنگ احزاب می نامند و بنی قریظه را  
هم او به شورش علیه محمد اغوا کرده بود. در سال ششم هجرت مردم  
مکه را برانگیخت و مانع آمدن محمد به مکه شد که این واقعه  
پس از مذاکراتی به صلح حدیبیه منتهی گشت که به موجب آن  
مسلمانان با دشمن خود قرار گذاشتند که از تعرض به یکدیگر و  
به هم پیمانان یکدیگر خودداری کنند. به عبارت دیگر این  
صلح یک نوع پیمان عدم تعرض بود و در نتیجه انعقاد آن هر  
دو طرف از حالت آمادگی جنگی خارج شدند.

در مکه دو طایفه زندگی می کرد یکی به نام بنو خزاعه و دیگری  
به نام بنو بکر. بنو خزاعه همانگونه که در ذکر نسب محمد هم  
بدان اشاره کردیم با بنی هاشم مناسبات نزدیک داشتند و  
همیشه با آنان هم عهد بودند ولی بنو بکر با بنی امیه و بنی  
مخزوم دوست و هم پیمان بودند و بین بنی خزاعه و بنی بکر  
همیشه دشمنی بود. قبل از ظهور اسلام بنو خزاعه یکی از افراد  
بنو بکر را کشته بودند و این طایفه همواره در صد کینه جوئی و  
انتقام این قتل بودند تا اینکه صلح حدیبیه منعقد گشت و طبعاً



دست آنان نیز در تعرض به بنو خزاعه بسته شد. ولی آنان از خیال انتقام منصرف نمی شدند و چون بنی خزاعه هم‌بها عتقاد بین عهدنا مه از حالت آمادگی جنگی خارج شده بودند بنو بکر موقع را برای تلافی و تسویه حساب مناسب می دانستند. لذا به سراغ ابوسفیان و عکرمه پسر ابوجهل معروف که در این تاریخ رئیس بنی مخروم بود و صفوان بن امیه از سران قریش رفتند و از ایشان برای جنگ با بنی خزاعه و گرفتن انتقام خود از آنان یاری خواستند. روسای قریش چون علنا نمی توانستند به خاطر پیمان حدیبیه به آنان کمک بکنند فقط به ایشان اسلحه دادند ولی شبانه عده‌ای را بدیاری آنان فرستادند و دسته‌جمعی بر بنی خزاعه تاختند و جماعتی از این قبایل را کشتند. بنی خزاعه ناچار گریخته و به خانه شخصی به نام بدیل بن ورقا پناهنده شدند فردای آن روز قاصد نزد محمد فرستادند و آنچه گذشته بود به وی اطلاع دادند. اهل مکه نیز از اعزام قاصد بنی خزاعه به مدینه مطلع گشتند و به مشورت نشستند و قرار شد ابوسفیان را به نمایندگی برای عذرخواهی نزد محمد به مدینه بفرستند. محمد پس از اطلاع از اعزام ابوسفیان به نمایندگی از طرف مکیان به ابوبکر و عمرو عثمان و علی سپرد در باب اعتذار ابوسفیان از جانب مکیان دخالت و شفاعت کنند. لذا وقتی ابوسفیان به مدینه آمد و برای تهیه زمین قبله "به دیدار این چهار نفر رفت از هیچکدام جوابی نشنید پس به فاطمه دختر محمد متوسل شد و او هم متعذر گشت که دخالت در این امر از صلاحیت زنان خارج است، ناچار مستقیماً "به دیدار محمد رفت ولی او عذروی را نپذیرفت و فقط گفت مکیان عهد شکنی کرده‌اند. ابوسفیان خواست که شب را در خانه

دخترش ام حبیبیه بگذرانند ولی او هم روی خوشی به پدر نشان نداد و او ناچار نا امید و اندوهناک از مدینه با زگشت و به مکه رفت. سه روز پس از مراجعت ابوسفیان محمد سران مهاجر و انصار را خواست و به ایشان دستور داد که برای جنگ آماده شوند ولی مقصد خود را اعلام نکرد و کسان پنداشتند که به جنگ رومیان خواهند رفت. محمد در دهم رمضان سال هشتم هجرت با ده هزار سوار عازم مکه شد و برای اینکه مکیان را آگاه نکند بلافاصله دستور داد تا مراهمی که به مکه منتهی می شد ببندند و نگذارند کسی به مکه رود. روز پنجم به منزلی که ذوالخلیفه می نامند رسید. در اینجا یکی از مهاجران به نام حاطب بن بلتعنه که در مکه خویشاوندان و اقربای بسیار داشت و از قصد محمد به تصرف مکه مطلع شده بود نامه ای نوشته و طی آن خویشان خود را در مکه از جریان آگاه ساخته بود که محمد با سپاهی گران به قصد مکه بیرون آمده است و زنی به نام ساره را که کنیز عمرو بن عبدالمطلب و در سپاه محمد رختشوئی و همیشه کشی می کرد با پرداخت پولی راضی کرد که این نامه را لای موی سر خود پنهان کند و به بهانه هیزم چینی از لشکرگاه بیرون شود و آن را به مکه رساند. اما محمد از موضوع اطلاع یافت (طبری می گوید، جبرئیل به او خبر داد!) علی و زبیر این زن را دستگیر کردند و نامه را از او گرفتند و آن را با نویسنده اش پیش محمد آوردند. عمر در آنجا حاضر بود و وی را کافر و منافق خواند و از محمد رخصت طلبید تا وی را بکشد ولی محمد مانع شد و گفت این شخص در بدر با ما بود و خداوند هر که را در بدر با ما بوده آمرزیده است! در منزل بعدی محمد دستور داد تا تمام افراد سپاهش سلاحهای خود را از خود

با زویرا شتران با رکردند و همچنان پیشرفت تا به منزلی به نام غطفان رسید. چون ماه رمضان و هوا بسیار گرم بود سپاهیان شب تاب روزه داری نداشتند، لذا در اینجا آیه رفع تکلیف روزه بر مسافر را نازل کرد.

از آن طرف اهل مکه از اینکه محمد عکس العملی نشان نداده و خیری از او نرسیده ظنین و نگران شدند و با حضور ابو سفیان به مشورت نشستند و قراشدد و با ره شخص ابوسفیان برای کسب خبر برود. متعاقب آن ابوسفیان به اتفاق شخصی به نام حکیم بن حزام به قصد مدینه از مکه بیرون شدند. وقتی به منزل غطفان رسیدند هوا تاریک شده بود و لشکر محمد در صحرا پراکنده شده بودند و هر کس در گوشه ای آتشی برافروخته بود. ابوسفیان همه بیا بان را پرا ز روشنائی دید و به هم سفر خود گفت این نباید محمد باشد زیرا وی را این همه سپاه نیست. آنگاه هر دو از شتر فرود آمدند، حکیم به مراقبت شتر هانشست و ابوسفیان پیش رفت. آن شب عمر ما مورپا ساری بود و عباس عموی محمد نیز که از واقعه بدر مسلمان شده و از آن پس همواره ملازم محمد بود سوار بر شتر محمد به همان نقطه رسید. عمر چون صدای حرکت شتر شنید آواز داد این کیست که می آید؟ عباس خود را معرفی کرد. ابوسفیان که در آن نزدیکی بود از شنیدن نام عباس خوشنود شد زیرا با او دوستی داشت. پس به شتاب خود را به عباس رسانید. عباس پرسید تو در این وقت شب از کجا می آئی؟ زیرا امشب نوبت پاسداری عمر است و اگر تو را ببیند ما نت نخواهد داد و تو را خواهد کشت، فوراً "پرا شتر من سوار شو. ابوسفیان بر قفای عباس نشست و عمر که صدای

صحبت آنان را شنیده بود به جانب آنان آمد تا بدانند صحبت کنندگان کیانند؟ از این به بعد من ترجیح می‌دهم عین جملات ترجمه، تفسیر طبری را نقل کنم :

" چون پیامد (یعنی عمر) ابوسفیان را دید . گفت ای دشمن خدا و رسول تو بدین وقت از کجا می‌آئی ؟ و شمشیر بکشید تا گردن او بزنند . پس عباس شفاعت کرد و گفت که او در زنها رمن است . پس عمر بشتافت که پیغامبر علیه السلام را آگاه کند و عباس نیز بشتافت و هر دو با هم در پیش پیغامبر علیه السلام شدند . عمر گفت یا رسول الله این دشمن خدا آمده است و من او را بکشم . عباس گفت یا رسول الله او اندر زنها رمن است . و عمر می‌خواست که در پنهان سخنی پیغامبر را گوید و عباس اندر پیش او بیستاد و گفت که امشب نه وقت حدیث است . پس پیغامبر صلی الله علیه و آله مرعباس رضی الله عنه را گفت تو امشب او را به خانه خود برونگاهد ارتا فردا . پس آن شب عباس او را به خانه خود برد و نگاه داشت و او را مراعات کرد . دیگر روز با مداد ابوسفیان در خدمت عباس رضی الله عنه به خدمت پیغامبر صلی الله علیه و آله رفتند و ابوسفیان گفت یا رسول الله ، ایمان عرضه کن که من مسلمان می‌شوم و پیغامبر علیه السلام ایمان بدو عرضه کرد و ابوسفیان مسلمان گشت و آن روز اندر خدمت پیغامبر علیه السلام می‌بود . پس عباس مرپیغامبر علیه السلام را گفت یا رسول الله مر بوسفیان را عطیتی بخش بدان که بیا مدو مسلمان شد . پیغامبر علیه السلام گفت " من دخل دار ابی سفیان فهو آمن ، هر کسی به خانه ابوسفیان رفت او ایمن است . " ؟ !

آنگاه طبری فتح مکه را به تفصیل بیان می‌کند و ضمن آن می‌گوید :

"سپاه را فرموده بود که هیچکس را مکشید مگر ده تن را . و این ده تن شش تن مردان بودند و چهار تن زنان . و از آن شش مرد یکی عبداللہ بن ابی سرح بود همشیر عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ ، و ادبیر پیغامبر علیہ السلام بود و وحی نبیستی و آنکه مرتد گشت و با زمکه آمد و با کافران یکی شد . دیگر عبداللہ بن اخطل بود از بنی تمیم . و او شاعر بود و پیش پیغامبر علیہ السلام آمده بود و مسلمان شده و پیغامبر علیہ السلام او را عامل صدقات کرده بود بر قبیلہ ای از عرب ، و آن صدقات بستد و به مکه با زشد . و او نیز هم مرتد گشت و پیغامبر علیہ السلام را هجا کرد . و دو کنیزک داشت رود زن و آن هجای پیغامبر علیہ السلام که گفته بود ایشان را اندر آموخته بود و ایشان اندر محفلها آن هجا با رود گفتندی و مردمان مکه شادی همی کردند . و سدیکر حویرث بن نفیل ... بود که او پیغامبر علیہ السلام را بسپار غذا بداشتی و از پس آنکه ابوطالب بمرده بود یک روز پیغامبر علیہ السلام به مسجد اندر نماز بود ، او برفت آستین پر خاک کرد و بیا مدو چون پیغامبر علیہ السلام سر بر سجده نهاد آن خاک بر سر پیغامبر علیہ السلام فروریخت و بدوید و بگریخت و چهارم مقیس بن صبا به بود و این مقیس آن بود که برادرش هاشم بن صبا به مسلمان شد ، و پیغامبر علیہ السلام به غزوه بنی المصطلق بیرون شده بود و کسی به خطا برادرش را یکشت . پیغامبر علیہ السلام آن کشتن به خطا را دودیت واجب کرده و دیت بستد و برادرش را داد و این برادرش مقیس دیت بستد و برفت و آن کشنده برادرش را بگشت و از پیغامبر علیہ السلام بگریخت و به مکه رفت و مرتد شد . پنجم عکرمه بن ابی جهل بود و او پیوسته با پدرش ابوجهل بودی

بعداً و ت کردن پیغا میرعلیه السلام و پیغا میرعلیه السلام را  
 بسیار رنجانیده بود. و ششم صفوان بن امیه بود از زیهر آن که  
 بروزگار حرب خندق آن همه سپاه او گرد کرده بود.

اما آن چهار زن یکی از ایشان هند بود زن ابوسفیان مادر  
 معاویه، که او بسیار بی حرمتی کرده بود. مرحمه بن عبد-  
 المطلب را فرموده بود کشتن و هم او فرموده بود مثله کردن. و  
 دیگر ساره بود، آنکه نامهء حاطب بن بلتعنه به مکه خواست  
 بردن. و سه دیگر و چهارم آن دو کنیزک بودند که هجای پیغام  
 به مکه اندر برود و سرود می گفتندی، یکی قریبه نام بود و  
 دیگری فرتنا.

آن روز چون به شهر مکه اندر شد را شتری نشسته بود نام آن اشتر  
 غضبا... و چون اندر شد راست آهنگ کعبه کرد و هر چه اندر مکه  
 کافران بودند همه آن جایگاه گرد آمده بودند مگر عمره بن  
 ابی جهل و صفوان بن امیه که ایشان هر دو بگریخته بودند  
 و دیگران جمله حاضر بودند... پس پیغا مبرصلی الله علیه  
 حلقه در خانه بدست گرفت و روی را سوی آن قوم کرد و گفت:  
 "یا اهل مکه ما ذا اقول و ما ذا تقولون؟" گفت: چه گوئیم من  
 و چه گوئید شما؟ و سهیل بن عمرا زمان آن همه قوم بپریای  
 خواست و گفت که "ما چه گوئیم جز آنکه گوئیم مردی از مهرزادگان  
قریش به غربت او فتاده بود و به خانمان خویش بازامد، و

---

۱- شریعتی در توصیف این واقعه در سیمای محمد عکرمه و هند  
 را جزء حاضران قلمداد کرده. این هم نمونه دیگری از صحبت  
 مطالب کتاب او و اسلام شناسی این متخصص ادیان!

مردمان شهر خویش را و غیره گرامی کرد و پیران و جوانان را حرمت شناخت و همه بنواخت و عزیز گردانید تا دل همه بدوقوی شد ".... گفت : (یعنی محمد) من شما را آن کویم که برادر من یوسف گفت مربرادران خویش را : "لاتشرب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین".

سه روز دیگر پیا مبر علیه السلام پرسید که با این ده تن چه کردید؟ که ایشان را کشتن فرموده بودیم؟ گفتند که زایشان عبدالله بن سعد همشیره عثمان است، و عثمان رضی الله عنه و را از پیغمبر بخوادخواست، پس عثمان رضی الله عنه پیا مد و او را ز پیغا مبر علیه السلام بخواست و او را بدو بخشید و عبدالله بن سعد پیا مدود گریا ر مسلما ن شد.

اما عبدالله بن اخطل را همان روز بکشتند. و خویرث پنهان شد و امیرالمومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه او را اندر یافت و حالی بکشت. و مقیس را نیز هم بکشتند. اما صفوان بن امیه بگریخت و به جده شد و خواست که از دریا بگذرد، مردی بود ناما و محمد بن وهب و کس فرستا دوا و را گفت که با ز آی که پیغا مبر علیه السلام تورا زینها ر داده است و هیچ نخواهد گفت. و او نمی یا رست آمدن، و گفت مگر پیغا مبر علیه السلام مرا نشانی فرستد که هیچ نمی گوید، آنکاه ایمن با شموبیا رم آمدن. پس پیغا مبر علیه السلام را گفتند و آن عمامه خویش را که در سر بسته بود سحاه به بدو فرستا دوا و چون آن نشان پیغا مبر علیه السلام پدیدایمن گشت و برخواست و بسه مکه با ز آمد و پیغا مبر علیه السلام سلام بر او عرضه کرد و یک ماه زمان خواست و پیغا مبر علیه السلام او را زمان داد. اما عکرمه پیش از صفوان گریخته بود و به یمن رفته و چون زنا و

روزبیه النساء مسلمان شدا ورا از پیغا مبر علیه السلام زینهار  
خواست وزینهار ردا دش و زنش به یمن رفت و او را با زآورد . . . .  
اما این چهار زن که ایشان را کشتن فرموده بود، یکی هند بود  
که او روزبیه النساء بود مسلمان شد . دیگر ساره بود که آن  
نامه به مکه خواست برد ، او را دریا فتند و بکشتند . و آن دو  
کنیزک رود زن بودند و هر دو بگریختند و ایشان را اندر نیافتند .  
تفسیر طبری تلخیص از تفسیر سوره الممتحنه از صفحه ۱۸۳۸ تا  
۱۸۵۸ جلد هفتم ."

خواننده عزیز ملاحظه فرمودید ابوسفیانی که سردمدار  
همه دسیسه ها ، فتنه ها ، پیمان ها و جنگها علیه محمد بود ،  
کسی که بنی قریظه را او اغوا کرد و به توطئه کشاند ، کسی که  
زنش حمزه عموی محبوب محمد را بدست خود مثله کرده و جگرش را  
بیرون کشیده و خائیده بود ، کسی که حتی در شب قبل از مسلمان  
شدن ظاهری به قصد جاسوسی و خبرچینی به لشکر آمده بود و  
عمروی را در همان شب دشمن خدا و رسول نامید و قصد داشت که  
سرا زتنش بگیرد ، نه تنها اما ن داده و بر همه اعمال و جنایات  
او قلم عفو کشیده بلکه خانه او را نیز پناهاگاه گناهکاران مکه  
اعلام می کند !!! عکرمه پسر ابوجهل را که اعمال پدرش و خودش  
را هر آشنا به تاریخ اسلام می دانند و نیز صفوان بن امیه را  
که او نیز از عوامل اصلی اتحاد علیه محمد در جنگ خندق و  
فریفتن بنی قریظه به شرکت در توطئه بوده زینهار می دهد اما  
تمام مردان بنی قریظه را قتل عام می کند و زنان و کودکانشان  
را به بردگی می گیرد و همه ما یملکشان را به تاراج می برد !!!  
چرا ؟ . . . چون ابوسفیان عموزاده او است ، پدر زن او است ،



خون "آل کلاب" را در رگ داردیعی با محمد هم خون است ، پس نباید خون او ریخته شود ، پس نباید دویی احترامی کنند ، مقام قریش باید محفوظ بماند ، آخر جزیره العرب اکنون کشور قریش شده و باید فقط قریش بر آن حکم براند ، چنانکه تا ششم و چهل و هشت سال بعد یعنی تا چهارم صفر ششم و پنجاه و شش هجری که شمشیر بران نواده<sup>۱</sup> یک آدمکش و غارت گرد دیگری به نام هلاکوائین "نسل افعی" را برانداخت چنین شد !!! صفوان بن امیه و عکرمه بن ابوجهل نیز از قریش بودند و با محمد و نیاکانش هزار گونه رابطه<sup>۲</sup> خویشی و دوستی داشتند ، عبداللہ بن سعد هم برادر رضاعی عموزاده<sup>۳</sup> دیگر و داماد محمد یعنی عثمان بن عفان بود! پس اینها باید از تعرض مصون بمانند چنانکه هند جگر خوار به همان دلیل مصون ماند !!! اما ساره کنیز بدبختی که به خاطر دریافت چند سکه خطر ورنج بردن پیامی را که اصلاً از محتوای آن هم بیخبر بوده پذیرفته است با پیدایش با شمشیر جلادان محمد جدا شود ، ولی کسی که عامل اصلی بوده و این زن بدبخت را به چنین اقدامی واداشته بدون مجازات می ماند ، چنانکه آن سه مرد بدبخت دیگر هم به دلیل بی کسی و نداشتن رابطه با بیتی ها شم و قریش به سرنوشتی نظیر سرنوشت ساره و مردان قبیله بنی قریظه مبتلا شدند .

برای اینکه وجدان خواننده جهت فضاوت در موضوع آماجگی بیشتری پیدا کند لازم می دانم اطلاعات دیگری درباره ابوسفیان و صفوان بن امیه و رفتار محمد با خویشان خود یعنی مطالبی را که شریعتی از بیان آن سرباز زده در اختیارش بگذارم .

۱- "نسل افعی" اصطلاحی است که پاپ کرکوار هفتم درباره خاندان هوشنشتافن بکار میبرد و ولی وجدان "فرزندان قصی بن کلاب" از هر حیث بدین لقب سزاوارترند .

پس از فتح مکه باقی مخالفان محمد که سخت نگران آینده خودشان شده بودند مانند قبایل هوازن و طایف و بنی جشم و غیره اتحادی به رهبری شخصی به نام مالک بن عروه تشکیل دادند و در محلی به نام موادی حنین در نزدیکی طایف گرد آمدند. محمد نیز سپاه خود را تجهیز کرد و در این سپاه مهتران مکه نیز به ریاست ابوسفیان شرکت داشتند. من به بیان تفصیل این جنگ نمی پردازم زیرا سخن به درازا خواهد کشید. اجمالاً این است که اول سپاه محمد شکست خورد و بعد پیروز شد. اما در این فاصله ابوسفیان رفتاری کرده که آن را از زبان طبری نقل می کنم: "محمد مکینانی که در سپاهش بودند به ریاست ابوسفیان برتلی جا داده بود و گفت: (مرا هل مکه را که من از شما حرب نخواهم، شما بروید و بر سر آن افرازیبا شید. اگر ظفر ما باشد شما خود همی بینید و اگر ظفر دشمن باشد باری کسی را با شما کار نبود.) و ابوسفیان را بر سر آن افرازیبا کرده بود و خود با سپاه خویش روی به حرب کرده بود.

چون این اهل مکه نگاه کردند هزیمت بر سپاه پیغا مبر بود. ابوسفیان گفت: آری محمد چنان دانست که این سپاه عرب همچون سپاه مکینان است که مرا ایشان را چون گوسفندان در پیش کرده همی کشت. اکنون بگوتان درنگردید به شمشیر زخم عرب.

مفوان بن امیه گفت خا موش باش که مهتری مکه هم کسی را باشد از قریش بهتر از آنکه کسی باشد از هوازن. و هم از مکینان کسی دیگر گفت: الیوم بطل سحره. اکنون دنبال مطالب را پس از پیروزی محمد و هنگام تقسیم غنائم با از زبان طبری بشنوید:

"چون پیغا مبر صلی الله علیه و آله از طایف بازگشت و به حنین

با زآمدوان غنیمت‌ها و زنان و فرزندان ایشان قسمت همی کردند... قسمت بوسفیان چنانک آمدیداد و بر سر صد شتر دیگر بدادش و مرازان اشترکه مر بوسفیان را داده بود یکی بود کمرش سیمین داشت... و بوسفیان به نزدیک حرب آمده بود و چندین چیزا و را بداد. او اندر نهان بدی ها همی گفت بر پیغا مبرعلی السلام و زنش به گفته آ مدکه ا و به گافری اندر چه کرد با پیغا مبرعلیه السلام و کس را برگماشت تا حمزه را بکشت... و بدان وقت که پیغا مبرعلیه السلام آن غنیمت‌ها می قسمت کرد مردی پیش پیغا مبربرپای خاست، گفت یا رسول الله من چنان دانسته ام که تو پیغا مبرخدائی، داد کنی و ستم نکنی چنان کز پیغا مبران آید. پیغا مبرگفت من همی داد نکم؟ گفت: نی. گفت: چه بیداد کردم؟ آن مرد بگفت روانیست که یک تن صد اشتر بخشی و بعضی را هیچ نمی دهی، وین نه داد با شد که ستم با شد. عمر بن خطاب رضی الله عنه آنجا ایستاده بود، گفت یا رسول الله دستوری ده تا من این مرد را بکشم!... تفسیر طبری از صفحه ۶۵۳ تا ۶۶۳ جلد چهارم" آنوقت محمد در پاسخ این حرف حق به عوام مغریبی می پردازد و ضمن خطابه ای به پیروان خود می گوید: "آیا برای شما ای جماعت انما رویاری کنندگان من، سزاوار تر و شایسته تر نیست که شتر و گوسفند نصیب دیگران شود و شما پیغمبر خدا را همراه ببرید؟" و با این بیان مزورانه تبعیض عجیب و غیر عادلانه خود را موجه جلوه می دهد و به کرسی می نشاند.

ای خواننده عزیز! اکنون با یادآوری خاطره جنایاتی که محمد نسبت به زن و مرد و پیر و جوان بنی قینقاع، بنی-  
۱- می بینید که همه جابر خلاف قول شریعتی جلاد در التزام رکاب بوده است؟!

النظروبنی قریظه روا داشت و آن قتل عامهای نفرت انگیز در با زار مدینه و کوجه های خیبر که لکه ننگ آن تا ابد بر پیشانی اسلام باقی خواهد ماند و تبعیضاتی که در مکه و پس از آن نسبت به خویشان و نزدیکان خود اعمال کرد آیا می توان گفت که از موسی، پیغمبری که حتی حاضر نشدن نسبت به جگر گوشگان برادر محبوبش، هارون، در تخیلف از قانون تبعیض قائل شد کمترین نشانی دارد و از موسی ای که تا زیاده مجازات و قانون را به مساوات برپیکر نزدیکترین کسانی نخواست در شمایل این عرب خودکامه و شهوت پرست که بر تمام اعمال و رفتار خود پرستی و تعصب ظریفگی و عشیرتی و قومی حکومت می کرد کوچکترین شباهتی یافت؟! ... نه ... نه ... آقای شریعتی، محمدنه از موسی نشان دارد و نه از عیسی. محمدیک نمونه تمام عیار را زیک عرب اشرافی با تمام صفات و سجاویس جا هلیت است و دنیا برای او فقط در خود او، در قبیلها و، و در قوم عرب، و اهداف زندگی او در سه کلمه، زن - مال و قدرت خلاصه می شود. موسی کجا و محمد کجا؟ عیسی کجا و محمد کجا آقای شریعتی؟

اکنون ببینیم شریعتی اصحاب (دست پروردگان خاص) محمدیکی دیگر از ارکان پنجگانه تحقیق خود را در شناخت اسلام چگونه به ما می شناساند؟  
مطلب را با قسمتی از مندرجات صفحه ۱۰۹ کتاب از هجرت تا وفات آغاز می کنیم. شریعتی در اینجا نوشته: "محمد آخرین ما موریت بزرگش یا یان یافته بود (یعنی قرائت خطبه حجه - الوداع) و اکنون بزرگترین مرد تاریخ که خطیرترین رسالتها

را پیروزمندان درجهان به پایان برده است شهر خویش را برای همیشه ترک می کند تا با وجدان آرام و روحی سرشار از توفیق در میان یاران وفادار خویش بمیرد . (از خواننده عزیز خواشمندم این عبارت یاران وفادار خویش را خوب به خاطر بسپار دتا وقتی که با زبه آن برمی گردیم .) اما محمد هوشیار ترازان است که برق پیروزی ها نگاه ژرفین او را از واقعیهایی پنهانی با زدارد . وی بیش از هر کس اجتماع خویش را خوب می شناسد و آتشهای نفاق - کینه توزیهای قبایلی - مفاخرات قومی و نژادی - جهل عمومی توده قبایل - اشرافیست - خشونت و پلیدیهای جاهلیت را زیر پوشش اتحادی که به دست ایمان و شمشیر سیاست پدید آمده است به روشنی می بیند ولی می داند اگر چه قدرت رهبری و نفوذ معنوی وی توانسته است همه سران قبایل و اشراف قریش را زیر لوای اسلام بکشانند اما بی شک پرورش روحها و رسوخ ایمان تا زده در اعماق مغز و دل یک ملت و بارور شدن وجدان دینی در نفوسی که تا جاهلیت ده سال بیشتر فاصله ندارند در زمانی طولانی نیازمند است و باید نسلهایی بر آن بگذرد . پیغمبر خطر را احساس کرده است . هر چه به مرگ نزدیکتر می شود آینه دهه این امت جوانی که اکنون جامعه برادری و اعتقادی بر تن دارد و سیمایش را برق پیروزیهای پیاپی افروخته است در نظرش مخوف تر می نماید . " در صفحه ۱۱۱ همین کتاب می نویسد : " آیا رهبری آینده این امت را محمد بهتر تشخیص تواند داد یا توده قبایل و حتی سعد بن عباد و ابو عبیده جراح و عبید - الرحمن بن عوف و عمرو ابوبکر و عثمان و طلحه و سعد و زبیر - ؟ خواننده عزیز البته توجه فرموده که این مطالبی که شریعتی

تا به حال گفته مربوط به قبیل از مرگ محمد و در واقع بعنوان زبان حال محمد منتهی به قلم شریعتی برای زمینه سازی غدیر خم است ، اما ناگهان لحن بیان شریعتی عوض می شود و چنین می گوید : " چگونه برگزاری انتخابات سه خلیفه نشان داد که "دمکراسی غربی" که ملتهای نوخاسته ایمان خویش را در سالهای اخیر نسبت بدان کما بیش از دست داده اند در جامعه آنروز عرب تا چه حد قادر بوده است که مردم را از دخالت شخصی پیغمبر بر تعیین سرنوشت سیاسی آنان بی نیاز سازد .

می بینید چه مغلطه مزورانه ای است ؟ می خواهد وضعی را که به ادعای او هزار و چهارصد سال بعد از مرگ محمد در بعضی از قسمت های عقب مانده جهان وجود دارد دلیل اثبات چیزی قرار دهد که خیال بانی او قبلا بعنوان اندیشه مسلم محمد را نشانه کرده است !؟ سپس در صفحه ۱۱۸ می نویسد : " قوی ترین جناح سیاسی اسلام جناح ابوبکر است . عمر - ابو عبیده - سعد بن ابی وقاص - عثمان - طلحه و زبیر از عناصر اصلی این جناحند . " سپس در صفحه ۱۱۹ علاوه می کند : " این پنج تن را یک جای دیگر با زدرت تاریخ با هم می بینیم . کی و کجا ؟ سی و شش سال بعد در شورای عمر ، شورا ئی که عبدالرحمن بن عوف

---

۱- چرا سی و شش سال بعد ؟ بعد از مرگ محمد ابوبکر به خلافت انتخاب شد و طبق مندرجات صفحه ۱۳۴۰ ترجمه تفسیر طبری دو سال و سه ماه و بیست روز خلیفه بود و روز دوشنبه هفتم جمادی الاخر سال ۱۳ هجری ( ۶۳۴ میلادی ) درگذشت

بقیه در صفحه بعد

در آن رئیس بود و حق و شود است و عثمان را به خلافت برگزید .  
 اعضای شورای عمر جز علی بی کم و کاست همین پنج تن اند ."  
 با این عبارت قصد و غرض اصلی خود را از این همه مقدمه چینی  
 افشای کند و آن معرفی یاران رفاد را محمد در نظر و یعنی  
 اثبات مطالبی است که در صفحه ۵۶ تا ۵۹ کتاب سیمای محمد  
 نوشته است و در زیر قسمت‌هایی از آن را نقل می‌کنم :  
 "ا ز پروردگانش علی را می‌گیریم و ابوذر را ، چه این دو هر که

---

بقیه از صفحه قبل :

---

بنا به مندرجات صفحه ۱۳۴۸ ترجمه تفسیر طبری خلافت عمر  
 ده سال و هشت ماه به طول انجامیده تا به تیغ آن دلاور جانباز  
 ایرانی کشته شد . (۶۳۴ میلادی) بنا بر این تاریخ شورای  
 مورد نظر شریعتی یعنی آغاز خلافت عثمان فقط قریب ۱۳  
 سال بعد از مرگ محمد و در سال ۲۳ هجری بوده است که تا ریخ  
 اقبال هم آن را تأیید می‌کند ، بنا بر این سی و شش سال  
 بعد شریعتی به هیچ حساب مفهومی ندارد جز اینکه گویا آغاز  
 خلافت علی را با خلافت عثمان اشتباه کرده است . ابو عبیده  
 ثقفی هم سالها پیش به طاعون نیاز پیر پای پیل مرده بود و در این شورا  
 شرکت نداشت ، به هر حال این هم نمونه دیگری از اطلاع  
 این متخصص علوم ادیان و اسلام شناس ممتاز از تاریخ اسلام  
 است !!! ؟

هستند از او و هر چه دارند از او است. این جندب بن جناده یک صحراگرد نیمه وحشی است که اسلام او را ابوذر ساخته است و آن یک کودک هشت ساله عرب جا هلی که در خانه محمد، علی شده است... ابوذر مردی است با دو چهره، یک روح دو بعدی، مرد شمشیر و نماز، مرد تنهایی و مردم، عبادت و سیاست، مبارزه با ظلم آزادی و عدالت برده ها و گرسنه ها و مظلومان طرفدار، درست قرآن و شناخت حقیقت، مرد جنگیدن و اندیشیدن و دوست داشتن. علی! چه کسی می تواند سیمای او را نقاشی کند. روح شگفتی یا چندین بعد، مردی که در همه چهره ها پیش به عظمت خدایان اساطیر است... چه بگوییم؟ مگر با کلمات می توان از علی سخن گفت؟... علی خود محمد دیگری است و شگفت تر آنکه در سیمای علی محمد را نمایان ترمی توان دید. خطوط سیمای محمد را، سیمایی که در پس چهار رده قرن از چشمهای کمسوی ما پنهان مانده است، نه تنها در سیمای خودی بلکه در سیمای الله، سیمای قرآن، سیمای علی و ابوذر و چند سیمای تابناک و زیبا و صمیمی دیگری که پرداخته دست وی اندونیز در سیمای این خانواده شگفت تاریخ انسان که در آن پدر علی است و مادر فاطمه و پسر حسین و دختر زینب باید جست و یافت."

اکنون خواننده عزیز منظور شریعتی را از عبارت "یاران وفادار محمد" که خواهش کرده بودم به خاطر بسیار یقینا درک می کند. در نظر شریعتی فقط علی و ابوذر و چند سیمای دیگری یعنی خانواده، علی یا وفادار محمد اندویس!!! شریعتی در عبارتی از کتاب هجرت تا وفات که در باره انتقال کردم دروغگوئی - قلب و تحریف و انکار حقایق را به منظور اغفال



خواننده چندین بار دیگر ثابت کرده است. یکی اینکه از وعده خود در مقدمه این کتاب دایر بر استناد بیشتر بر متون برادران اهل تسنن و ننگریستن از زاویه معتقدات مذهبی خود بار دیگر عدول ورزیده و به متون اهل تسنن و بخصوص طبری که آن را یکی از دو مبنا ی اصلی تحقیق خود قلمداد کرده بود ابدأ" توجه ننموده است. زیرا طبری تفصیل انتخاب عثمان را در صفحات ۱۳۴۴ تا ۱۳۴۸ تفسیر خود شرح داده و مطابق آن درست برخلاف ادعای شریعتی عبدالرحمن بن عوف در شورا ئی که عمر معین کرده بود ابدأ" حق و توند داشته است. بعلاوه بیچاره عبدالرحمن اول می خواسته علی را انتخاب کند ولی علی با بی تدبیری و شرط غیر لازم و بی منطق خود مانع آن شده است و در نتیجه عثمان به خلافت رسیده است. ثانیاً "باین عبارات با زهم برخلاف وعده خود در آغاز کتاب "عقاید برادران اهل تسنن" را در باره ۶ عشره مبشره و خاصه خلفای راشدین که در تمام متون فقهای عامه برگزیدگان خاص محمدان میان تمام صحابه کبارش از مهاجرو انصار و نزدیکترین کسان به او ذکر شده اند و به شرح مندرج در صفحات ۱۶۵۳ تا ۱۶۵۵ تفسیر طبری معتقدانند که در سور مختلف قرآن خاصه در سوره شورا (آیات ۳۶ تا ۴۰) آیاتی در شان نشان نازل شده با کمال بی پروائی مردمی دروغگو و دغل و نادرست و بیدادگر قلمداد کرده که فقط در پی سود شخصی و جاه و مقام بوده اند و در این راه از پایمال کردن ایمان و حقیقت هم رو بر نمی تافته اند. ثالثاً "در باب علی که قساوت خود را در "ذبح" اسیران بنی قریظه و خیبر و موقع نشناسی و بی تدبیری خود را چه به هنگام انتخاب عثمان به خلافت و چه در چهره رسال خلافت شخص خود با به راه انداختن

سه جنگ برادرکشی و داخلی در اسلام به ثبوت رسا نید و با ریختن خون ناحق هزاران نفر تفرقه و تشتتی را در اسلام بنیاد نگذاری کرد که پس از هزار و چهارصد سال هنوز هم باقی است و جان خود را نیز بر سر این نهاد (وقتی عبدالرحمن بن ملجم را پس از ضربت زدن پیش علی آوردند علی از او پرسید این چرا کردی؟ جواب داد از بس خونهای ناحق که تو ریختی. تفسیر طبری صفحه ۱۳۷۳) و مسلماً "اگر زنده مانده بود در اثر بی تدبیری و ندانم کاریهای او اسلام در همان سالهای اول تجزیه می شد شریعتی چنان با مبالغه سخن می راند که تلویحاً "اعتقاد غلات شیعه را به یادمی آورد که می گویند "محمد بخاطر علی خلق شد"!؟

من از بحث پیرامون مدیحه سرائی آمیخته به دروغ و اغراق شریعتی درباره ابوذریعته به رعایت ایجا زدرمی گذرم فقط این سوال را مطرح می کنم که دلیل این همه غلو شریعتی در باره ابوذریعته چیست؟ جواب این سوال را خود شریعتی در صفحه ۲۳ کتاب سیمای محمد داده است، آنجا که می گوید: "برای غرب یک اسپار تا کوس بیسوا داد یک آکادمی پرا زسقراط و افلاطون و ارسطو به کار آمد تراست و برای شرق یک ابوذریعته عربی بدوی از صدها بوعلی و ابن رشد و ملاصدرا ا شریخش تر. " چرا؟ چون در نظر رهبران کمونیسم جهانی، غرب مانندی شرق فقط به مردان انقلابی بی مغزی نیا زمندا است که حاضر باشند بی محابا بکشند یا کشته شوند و نه مغزها بی که با نفس انقلاب و کشتن مخالفند، نه با کسانی که سعادت جامعه را در آزادی و مساوات و تعاون و تفاهم و دوستی متقابل افراد آن جستجو می کنند، نه به مردمی که با تحمیل یک الگوی منحصر در زندگی مادی و معنوی جوامع بشریت به زور گلوله و شمشیر

که صفت مشترک اسلام و کمونیزم است مخالفانند .  
 شریعتی با عباراتی که در بالا از او نقل کردم صلاحیت اخلاقی  
 مهمترین صحابه یا "پروردگان خاص" محمد را که به اقرار خود  
 او از ارکان پنج گانه بوده اند که این "محقق دقیق و بی -  
 غرض ؟ ! را به شناخت اسلام رهنمون شده اند علنا "وصریحا "  
 نفی کرده و بدین گونه نه تنها رکن رکین دیگری از مبانی  
 تحقیق خود را در شناخت اسلام ناب خود آگاهان زبیه و بن منهزم  
 ساخته بلکه شبهات و سوالات بسیاری را نیز مستقیما "درباره  
 شخص محمد برانگیخته است که عملا" پاسخ آن به نفی صلاحیت  
 اخلاقی از او منجر می شود و در اینجا مجال بحث آن نیست .

آخرین رکن تحقیق این محقق عالیقدر مدینه محمد  
 است . در صفحات ۵۹ تا ۶۱ سیمای محمد آن را نیز : " یک  
 جامعه چند بعدی خوانده که برخلاف شهرهای مانند آتن و  
 اسپارت - اسکندریه - رم - هلیوپولیس - بنارس و هگمتانه  
 که همه شهرهای بوده اند با یک دروازه که از آن فقط یا سرباز  
 جنگ آوری اندیشمند و فیلسوف خارج می شده اند ، این شهر  
 دارای دو دروازه است ، از یکی "فوج کبود" بیرون می آید ،  
 مردانی که جز به قتال نمی اندیشند و جز بر بستر خون نمی خسبند .  
 دروازه ای شبها و روزها شمشیرهای تشنه از آن به سراغ قبیله ای  
 بیرون می شتابند و از کمینگاه ، نیم شبی تاریک یا سحرگهی  
 گنگ و هراس انگیز ناگهان بر سر قومی فرو می ریزند و می کشند  
 و غارت می کنند و اسیر می گیرند و بازمی گردند ، گسوسی  
 دروازه روم است .

از دروازه‌ای دیگر چهره‌هایی آرام و مهربان که پرتو عشق به خدا و مردم از آن ساطع است، پیشانی‌هایی! که از ایمان و یقین موج می‌زند، دامن‌هایی آراسته با تقوی، چشم در زمین دوخته و دل به آسمان پرداخته، گوئی حواریون مسیح‌اند، پیاده یا سوار بر شتری نرم‌خوی را، صحراهای مخوف و آتشخیز نجد و نفوذ و ربع الخالی را دسته‌دسته در پیش می‌گیرند و پیام صلح و دوستی می‌برند و دل‌های پرکینه و روح‌های آلوده را با آب‌های زلالی که از سرچشمهٔ وحی خداوندی آورده‌اند می‌شویند و عطر خوش عشق و ایمان و بذر مقدس آزادی و بینائی و نوید را در ضمیر قبایل می‌افشانند.

مسجد مدینه را بنگرید، هم‌سنای رم و هم‌آکادمی آتن و هم معبد زرتشت!

اهل صفه، مردانی که سازندگان بزرگترین حادثه تاریخ بشرند و ویران‌کنندگان بزرگترین امپراطوری‌های نظامی عالم، اینان را در صحنهٔ جنگ از سربازان رومی و پارتی نمی‌توان با شناخت و بررزی صفه‌زرا همان هندی و یاران بودا و مسیح. کسانی که از هر چه در زندگی هست صفه مسجدی را برگزیده‌اند، شبها و روزها غرق در جذبیه‌های عاشقانه روح مستقل خویش، گوئی سوخته‌گان خلوت انزوای عرفانند و سودائی عشق خدا، گرم‌بحث و تفکر و تحقیق، گوئی شاگردان باغ افلاطون اند و آموختگان حکمت مشاء آتن، دست بر قبضه شمشیرهایی که ده سال است همچون ما حبان‌شان بسه‌خانه با زنگشته‌اند و در بستر نخفته‌اند، بیتاب خون، چشم در چشم جها دوکوش به فرمان محمد، گوئی جنگجویان سزارند.

طبق آنچه شریعتی در بارهٔ مدینه نوشته که در بالانقل کرده‌ام

به نظر او در مدینه دو نوع مردم می زیسته اند. یکی "فوج کبود" که باید چیزی باشد شبیه "جیغ بنفش" تندرکیا زیرا که من در هیچ کتاب لغت برای آن معنایی نیافته‌ام و ندیده‌ام که در هیچ نوشته دیگری به کار رفته باشد، اما خوشبختانه از باقی عبارت می توان مقصود شریعتی را از آن دریافت، یعنی مردانی که جزیه قتال نمی اندیشند، با شمشیر آخته و تشنه به خون به سراغ قبیله‌ای بیرون می شتابند و نیمه شبی تاریک یا سحرگهی گنگ و هراس‌انگیز ناگهان بر سر قومی فرو میریزند و می کشند و غارت می کنند و اسیر می گیرند. انصافاً "ووجداناً" برای ساکنان مدینه محمد تعریفی جامع تر و مانع تر از این نمی توان یافت. اینقدر این تعریف صادقانه است که بیان آن از جانب شریعتی موبداین حقیقت است که شریعتی قبل از هر چیز یک کمونیست بوده و دقیقاً "محمد را از دید یک کمونیست به صورتی که واقعاً" بوده توصیف کرده است!

اما قسمت دوم مطالب او درباره "مدینه بیشتر به هذیان یک تب دار شبیه است تا نتیجه تحقیق یک محقق، زیرا سراپا تناقض است و اشتباه است و تحریف واقعیت است!

در حقیقت مدینه بعد از قدرت یافتن محمد که کما بیش پس از سال سوم هجرت و پایان جنگ خندق و قتل عام بنی قریظه شروع شده اندک اندک به مرکز تجمع تمام راهزنان و ماجراجویان جزیره العرب تبدیل گشت که در پی کسب مال و زن و مقام دور محمد گرد آمدند و اینان همانگونه که شریعتی وصف کرده مردانسی بودند که جزیه قتال و غنیمت نمی اندیشیدند و شبانه به سوی مقصدی معین از مدینه بیرون می تاختند و در نیمه شبان تاریک یا سحرگاهان گنگ و هراس‌انگیز ناگهان با کمال نادمردی و

و نامردمی بعنوان جهاد و ترویج "دین مبین" بر سر قوم می بی خبرویی تقصیر و بی گناه فرود می آمدند، می کشتند، غارت می کردند و اسیر می گرفتند. بنا بر این چنین مردمی آن اوصافی را که شریعتی ذکر می کند، یعنی "دامنه های پاک و آراسته با تقوی مانند حواریون مسیح" را نداشته اند که از غارتگری و کشتن و اسیر گرفتن مردم ضعیف و بی گناه دست بکشند و "بیاده یا برشته نرم خوی برای ابلاغ پیام صلح و دوستی راه صحراهای مخوف و آتش زای نجد و ربع خالی را پیش گیرند" و انگهی ربع خالی چنانکه از نامش هم مستفاد میشود بیابانی است که ملا"بی آب و خشک که هیچ جا نوری در آنجا تاب زیست ندارد، بنا بر این درین بیابان حتی مار و سوسمار هم وجود نداشته تا بدریافت اینگونه پیام های صلح و دوستی!! از جانب مدینه مفتخر شود علاوه بر این آنها نکه میتوانستند مخاطب پیام باشند یعنی همه قبایل عرب که تعدادشان محدود و نامونشان نشان هم معین بوده خود بقمصد شرکت در غنائم داوطلبانه به گروه "مجاهدان فی سبیل الله" می پیوستند و دیگر لازم نبوده که دسته دسته "پیامبران صلح و دوستی" به جانبشان اعزام دارند!! اما مسجد مدینه نه سنای رم بودند نه آکادمیای آتن و نه کعبه زرتشت! سنای رم نبود زیرا در آن مشورتی بعمل نمی آمد چون حکم محمد بود که بنام الله و بصورت یک آیه مناسب ابلاغ می شد و همگی به اطاعت از آن الزام داشتند. آکادمیای آتن نبود زیرا جز هفت هشت تن از صحابه محمد کسی حتی خواندن و نوشتن نمی دانست چه رسد باینکه به کینه حکمت اشراق و عمق فلسفه مشا واقف باشد و رموز آن را بازشناسد. معبد زرتشت نبود زیرا معبد زرتشت محل اجتماع کسانی بود که به پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک معتقد

بودند نه جای کسانی که به زبان چیزی می گفتند که در دل بدان اعتقادند داشتند و تجا و زبانه زنان و دختران بی دفاع و بی پناه را بعنوان "ما ملکت ایمانکم" و غارت و تاراج مال ضعیفان را به نام غنیمت از شیر مادر حلال ترمیدانستند و کشتن بی گناهان را به عنوان جهاد یا ترویج دین برایشان از استنشاق هوا آسان تر بود!

در اینجا بعنوان یک جمله معترضه این تذکر را مفید میدانم که هر چند از نخستین سالهای جوانی در نتیجه تلمذ نزد پاره ای از فقیهان شافعی و جعفری برای آموختن مبادی فقه و اصول و کلام و برخورد با تناقض و تخالف آرای ایشان در بسیاری از موارد با دروغ پردازی و تحریف و جعل آخوندهای شیعه که صفت عام و سنت متعارف ایشان است به خوبی آشنائی داشته ام ولی هرگز نه دیده و نه شنیده بودم که کسی مانند شریعتی بدین آسانی و بی پروائی دروغ گفته و یا آسانتروبی پروا تر از آن تناقض گوئی کرده باشد. تعمق در نوشته های او این گمان را برمی انگیزد که گویا این شخص واقعا "دچار نوعی اختلال روانی بوده که دروغ بودن یا تناقض نوشته های خود را درک نمی کرده است و به قبح آن پی نمی برده خاصه چون نسبت به اراجیفی که بهم می بافته هیچگاه صدائی به ایراد و اعتراض از جایی بر نیامد و هرگز کسی آن را به محک نقد نیاز مود و از غربال تحقیق نگذراند. این نیز موجب مزید گستاخی و بی پروایی او در دروغ بافی و تناقض گوئی بوده است.

اکنون به دنباله بحث پیرامون توصیف شریعتی از مدینه محمد بازمی گردیم.

اما در باب اهل صفه در اینجا هم شریعتی با ردیگر بند را به آب داده و با زبی اطلاعی خود را از تاریخ اسلام آشکار ساخته است. برای اثبات نادرستی آنچه شریعتی در این خصوص نوشته، گفتنی زیاد است ولی بر عایت ایجاز من فقط به نقل پاراگراف زیر از صفحه ۳۱۶ جلد اول دائره المعارف فارسی دکتر مصاحب اکتفا میورزم:

"اهل صفه یا اصحاب صفه جماعتی از فقرا ی مدینه و مهاجرین بودند که چون در مینه مسکن و مأوائی نداشتند در صفه مسجد پیغمبر که جائی سقف دار بود سکونت کردند و در آنجا شب بیه تعلم قرآن اشتغال داشتند و روز هسته خرما میخوردند و در تمام سربدهائی که پیغمبر با طراف میفرستاد شرکت میکردند و پیغمبر توانگران صحابه را ترغیب میکرد که به آنها صدقه بدهند و خود با آنها می نشست و به آنها قرآن میآموخت. تعداد آنها را بر حسب تفاوت احوال و مقتضیات زمان از ۱۰ تا ۹۳ و "بعضی" تا ۴۰۰ شمرده اند."

آیا هیچ خردمند منصف یا هیچ یک از شواهد و اسناد تاریخی حتی روایت مفسران و مورخان مغرض و خرافی شیعه میتواند این ادعای شریعتی را تا بید کند که این گروه معدود که قادر به تحصیل نان روزانه خود و درک و فهم قرآن بر زبان مادی خود نبودند سا زندگان بزرگترین حادثه تاریخ بشر و ایران کنندگان عظیمترین امپراطوری های نظامی عالم بوده اند؟ و آیا امثال حنبل بن جناده یا به قول خود شریعتی یک صحرا گرد نیمه وحشی اصلاً مادگی روحی و دماغی برای درک و فهم حکمت اشراق و مشاء داشته اند سهل است که در این مسائل بحث و تفکر و تحقیق کنند؟<sup>۱</sup> و اینگونه کسانی که با زبنا به تعریف خود شریعتی مانند جنگجویان سزاربی تاب خون و چشم در چشم

۱ - با نویس در صفحه بعد



جها دیعنی تحمیل عقیده بوده اند شایستگی اعطای صفت شاکردی باغ افلاطون را دارند و یا چنین مردمی را میتوان سودا شی عشق خدا و سوختگان خلوت عرفان دانست که دست در قبضه شمشیرها آمده کشتن بندگان خدا بوده اند و آیا با این توضیحات توصیف شریعتی در باب اهل صفة یک تحریف مغرضانه و بیشرمانه از حقیقت نیست؟ و با لایحه با توجه به توضیحاتی که در بالا داده شد آیا واقعا "می توان مدینه محمد را طبق توصیف شریعتی یک جا معه چند بعدی شناخت با دودروازه که از یکی سربازان سزار بیرون می رفتند و از دیگری حواریون مسیح؟ و آیا حواریون مسیح هم هر کس را که از اطاعت امرشان و قبول یک دین تعبیدی سر می تافت با شمشیرگردن می زدند و زن و فرزندش را به بردگی می گرفتند؟

این هم از مدینه محمد. اکنون برگردیم به رکن اول از ارکان پنجگانه تحقیق شریعتی یعنی سنجش الهه دین اسلام. در طور پیش دیدیم که برخلاف ادعای شریعتی محمد ترکیبی از موسی و عیسی نیست، سهل است که حتی از موسی و عیسی کمترین نشانی هم ندارد. به همین دلیل الهه محمد هم برخلاف ادعای شریعتی نه چهره، بیهوه را دارد و نه چهره،

پا ورقی شماره (۱) از صفحه قبل

۱ - در این مورد اثبات دو حقیقت بدیهی را زاید شناختم. الف - اعراب دوران جاهلیت حتی نامی هم از حکمت اشراق و مشا نشنیده بودند.

ب - محمد از زه نمی داد پیروانش مغایر قرآن چیزی بیا - موزند چه رسد که درباره آن بحث و تحقیق کنند.

تئوس را . الله محمد همانگونه که تحقیق عالمانه آن نویسنده عالیقدر در کتاب بیست و سه سال ثابت کرده تجسم همه عوارض و انفعالات نفسانی خود محمد است که نامیک موجود سمبلیک به نام الله گرفته و به همین دلیل در موارید بسیاری می بینیم که این خدا با خود محمد یکی می شود . در جزئی ترین امور دخالت و امرو نهی می کند ، بنا به تمایل یا مصلحت محمد تغییر رای میدهد ، ناسخ و منسوخ ما در می کند ما در همه حال درست همان چیزی را می گوید و همان فرمانی را می دهد که محمد خواهان آن است و یا نفع و مصلحت محمد آن را ایجاب یا اقتضا کرده است . محمد را از مقررات عمومی در مسئله زنا شوئی معاف می دارد ، زنان او را تابع نظامات خاص و جمله از حق ازدواج مجدد بعد از مرگ او هم ممنوع می سازد ، پنج یک غنائم را بدو تخصیص می دهد ، اطلاعات بی چون و چرا از فرمان او بر همه واجب می گردد و ... یعنی در واقع این الله درست مثل یک اشراف زاده قریش رفتار می کند و همه صفات او را نیز دارا است ، المیهمن العزیز الجبار و المتکبر الخالق الباری است . آهن را فرو فرستاده تا از آن شمشیر و زنجیر ساخته شود ، تا با شمشیر رسولش را که در حقیقت خود و است و پاران رسولش را که در واقع پاران خودش هستند با زنا سد و سر هر کس که خلاف این اشراف زاده خود کاهم سخنی گوید از تن بردارد و با زنجیر هم نه تنها تن آدمی زادگان که فکر و روحشان را نیز به بند کشد و آزادی اندیشه که شرط کرامت انسانی است از ایشان سلب کند . بدین گونه در یک جامعه اسلامی فقط آهن است که به صورت شمشیر یا زنجیر حکم می راند و جای دو عنصر دیگری که شریعتی در صفحه ۸۰ کتاب سیمای محمد برای یک جامعه متعالی لازم شناخته یعنی فرهنگ \* خود محمد با تفاخر گفته است "انانی السیف" که معنی آن به زبان عامیانه می شود "من بیغمبر قداره کشانم" و منطق آهن من فقط شمشیر است .

و عدالت همیشه خالی بوده و همیشه خالی خواهد ماند .

جای فرهنگ خالی است زیرا یک مسلمان طبق فرمان الله که خود محمداست به فرهنگ نیاز ندارد . مگر نه این است که "لار طیب ولایا بس الاقی کتب مبیین" و "حسبنا کتاب الله و سنته" (اگر سنی باشد) و عترته (اگر شیعه باشد). سوزاندن کتابخانه های مداین<sup>۱</sup> و اسکندریه - دستور محمد درباره آموزش و میزان دانشی که برای مردان مسلمان لازم دانسته و در صفحات ۱۷۱- ۱۷۰ نقل کرده ام و نیز دستور امامان شیعه در خصوص تربیت زنان مسلمان به شرح صفحات ۸۹-۹۲ براهین قاطع این مدعا است . اگر باین دلایل قانع نشده - اید و حتی حرمت همه مظاهر زیبایی و کمال نفس آدمی مانند نقاشی ، پیکرتراشی ، موسیقی ، آواز و رقص را هم در اسلام برای اثبات این امر کافی نمی شناسید درباره سلب آزادی فکر و اندیشه چه می گوئید ؟ داستان حلاج و عین القضاة را که برایتان گفته ام حالا از این مفتح می گویم که تکه تکه اش کردند و در تنور سوزاندند !

از بزرگترین مغز فلسفی تمام تاریخ اسلام و یکی از بزرگترین مغزهای فلسفی عالم بشریت برای شما میگویم ، از شیخ شهاب الدین ابو الفتح یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی ملقب به شیخ اشراق می گویم که درسی و هشت سالگی در زندان دمشق خفاش کردند<sup>۱</sup> . اگر باز دلیل می خواهید لطفاً "سری

۱-هما بطور که داداشمنندارچمنند آقای علی اصغر حلبی در کتاب بسیار محققانه و ممتاز خود "شناخت عرفان و عرفان ایران" مطرح و اشاره فرموده اند در جمیع بلاد شرقی و غربی اسلامی و در تمام ادوار فیلسوفان مسلمان واقعا "جز تکرار مطالب حکیمان قدیم یونان کاری انجام نداده اند . باید بر این افزود بقیه در صفحه بعد

به شمال افریقا بزنید و نگا هی به هزاران ستون خوش تراس  
 بیاندا زید که هر یک در حد خود واقعاً "نمونه ای از زیبایی و  
 خلاقیت هنری است و اکنون سقف مسجد زیتونیه شهر تونس و  
 مسجد جامع شهر قیروان را نگاه داشته است و از نا جوری این  
 ستونها متعجب شوید و افسوس بخورید زیرا به زحمت

بقیه از صفحه قبل :

که تازه دریافت آنان از افکار اندیشمندان یونانی خاصه  
 افلاطون و ارسطو چون از طریق ترجمه آثار حکیمان مکتوب  
 نوا فلاتونی اسکندریه صورت گرفته بود که ملا "درست و مطابق با  
 واقع نبوده است . این حقیقت بعقیده اینجانب ناشی از ذات  
 تعالیم و احکام اسلامی است که مبنای آن بر تعبد صرف است و  
 چماق تکفیر در هر جا معاً سلامی حق هرگونه آزاد اندیشی را  
 از فرد سلب می کند . این واقعیت تلخ بوضوح چه در آثار  
 فیلسوفان بلاد شرقی اسلام مانند فارابی و یورسینا و چه در آثار  
 فیلسوفان بلاد غربی اسلام مانند ابن طفیل و شاگردان مدارش  
 ابن رشد (که اتفاقاً "هم فلاسفه قدیم یونان خاصه ارسطو را بهتر  
 فهمیده بودند و هم در محیط نسبه "آزادتری می زیستند) مشاهده  
 می شود . فقط در این چهار دهه قرن دواستثناء وجود داشته  
 است ، اول ابوبکر محمد زکریای رازی مولف کتابهای الحاوی  
 و طب منصور در پزشکی - کاشف الکل و آسید سولفوریک و مستکر  
 روزنامه وضع بیماران CLINICAL NOTE BOOK در  
 بیمارستانها و بنیان گزار شاخه "بهداشت غذایی" دانش  
 بقیه در صفحه بعد

خواهید توانست بین همه آنها چهارتا شبیه به هم پیدا کنید  
و آنگاه به ویرانه های هزاران ویلای رومی که در گوشه و

بقیه از صفحه قبل :

بشری است که کتابهای او در پزشکی تا قرن ۱۸ هجرت بود و در  
دانشگاههای اروپا تدریس می شد و دومی شهاب الدین  
ابوالفتح یحیی سهروردی است که طبق قول محققان استاد  
صفا در تاریخ بسیار گرانمایه خود در باره ادبیات فارسی  
"یکی از بزرگترین فلاسفه عالم... و بزرگترین فیلسوفی  
است که حکمت اشراق در آثار و روش فلسفی او به کمال رسید و  
به همین سبب است که او را شیخ اشراق لقب داده اند." این  
دو بزرگوار به دلیل درک درست فلسفه افلاطون و ارسطو و فلاسفه  
ما قبل ایشان چون هراقلیوس و ذیمقراطیس و انبیا ذقلیس  
و فیثاغورس و چه فیلسوفان بعد از آنان یعنی نوافلاطونیان  
مکتب اسکندرانی و نیز و قوف کامل بر اقوال و افکار اندیشمندان  
و حکیمان هند و ایران باستان یعنی تعالیم بودا و زرتشت و  
مانی حجاب تحجرو جمود فکری حاکم بر هر جا معاد اسلامی را دریده  
اند و افکاری تازه به بشریت عرضه کرده اند. از جمله اینک  
رازی متکرم نبوت بوده و آن را خلاف نفس عدالت الهی میدانسته  
و عقیده داشته است که چون خداوند عادل است همه بندگان خود  
را مساوی خلق کرده و هیچ کس را بر دیگری برتری نداده است  
و چون حکمت بالغه و اقتضای می کند که همه را به منافع و مضار خود  
آشنا سازد عقل را به آدمی عطا فرموده و بدینگونه وی را از میانجی  
بی نیازی ساخته است. بعلاوه این خلاف عدل اوست که از طریق

بقیه در صفحه بعد

کنار این سرزمین پراکنده اند و در عین ویرانی شکوه مندی دوران آبادانی خود را به یاد می آورند و نیز نگاهی بیافکنید تا آنوقت به این واقعیت تلخ پی برید که چگونه این غارتگران بی فرهنگ صحرا هزاران ویلای زیبای رمی را خراب کرده اند تا این دو مسجد زشت و بی قواره را بسازند؟! و امیدوارم این دلیل زنده بتواند شما را مجاب کند!

بقیه از صفحه قبل :

نبوت و بعثت رسولان میان خلق تفرقه بیا ندارد و پیامبران مختلف را با یکدیگر به جنگ و ستیز و آزار سازد، بنا بر این انبیاء نمی توانند مدعی برتری عقلی یا روحی بر دیگران شوند. تعلیمات مذهبی مغایر با حقیقت و دلیل آن تضاد آنها با یکدیگر است. معجزات انبیاء ناشی از شید و مکرو و یا زائیده تخیل و زودبیاوری مذهبی و جاهل و ساده دلی مردم است. اعتقاد بشر به رهبران مذهبی نتیجه تنبلی ذاتی و معتاد بشر و رسوم متعارف در جوامع بشری باشد. مذهب تنها دلیل جنگهایی است که مایه رنج و شور بختی بشریت شده است و چون با اندیشه های فلسفی و تحقیقات علمی مخالف است مانع پیشرفت می باشد. کتب آسمانی فاقد معنا است و نوشته های اندیشمندانی مانند افلاطون - ارسطو - بقراط - اقلیدس و فیثاغورس و غیر آنان خدماتی بسیار بزرگتر و ارزنده تر به بشریت کرده است.

سهروردی نیز "به قوت ذکاء و وحدت ذهن و پاکدلی و نیک اندیشی بر بسیاری از حقایق راه جست و دیدن جهت ویرا بقیه در صفحه بعد

دریک جا معه اسلامی جای عدالت همیشه خالی بوده  
و خالی خواهد ماند. زیرا شرط اول عدالت قبول اصل مساوات

بقیه از صفحه قبل :

(الموید بالملکوت) لقب داده اند " این فیلسوف بزرگ  
که علاوه بر حکمت یونان خاصه افلاطون به فلسفه متداول در ایران  
بخصوص فلسفه متمایل به عرفان در طریقت زرتشت و افکار  
حکیمان ایران قدیم مثل جاماسب و فرشا و شترو بزرگ مهر و  
آنانکه پیشتر ازین فیلسوفان میزیسته اند کاملاً آشنائی داشته  
و از آن متأثر بوده است و چون در بسیاری از موارد با قدمای  
اندیشیده است و علی الخصوص در اصطلاحات آثاری فارسی و عربی  
خود که شمار آن چهل و نه کتاب و رساله می باشد از اصطلاحات و  
الفاظ دینی زرتشتی استفاده کرده است، متعصبان مسلمان  
ویرا به الحاد و زندقه متهم ساختند و علمای مسلمان حلب خونش  
را مباح کردند و بر اساس فتوای آنان و به فرمان صلاح الدین  
ایوبی ویرا در پنجم رجب سال ۵۸۷ درسی و هشت سالگی در زندان  
دمشق خفه کردند و به همین سبب وی را "مقتول" و "شهید"  
نیز لقب داده اند. برای اطلاع بیشتر بر احوال این دونابغه  
عظیم الشان که قدرشان بدبختانه در ایران بسیار مجهول مانده  
به کتابهای "سیرت فلسفی رازی" به تصحیح و مقدمه پول-  
کراوس PAUL KRAUS ترجمه علامه فقید عباس اقبال  
آشتیانی به انضمام شرح احوال و آثار و افکار زمهدی محقق و  
تاریخ ادبیات استاد ذبیح الله صفا و :

ENCYCLOPEDIA OF ISLAM

که مأخذ اقتباس این مطالب است مراجعه فرمائید.

تمام افراد بشر است . اما مگر الله اسلام دنیا را فقط بخاطر محمد (یعنی بخاطر خودش) نیا فریده و نگفته است "لولاک لما خلقت الافلاک" و بعد هم (اگر کسی شیعه باشد) بخاطر عترت یعنی اولاد محمد! به این دلیل بود که با اول سیف الاسلام خالد بن ولید با خون اسیران ایرانی رود جاری کرد ، و دیگران هم بعد از او این کار عادلانه و مردانه را! تکرار کردند و سیف - الله الغالب علی بن ابی طالب هم تنها در نهر روان چهار هزار نفر را از زحمت زندگی آسوده ساخت! اگر این نمونه ها کافی نیست از عقبه بن نافع - از حجاج بن یوسف ثقفی، از قتیبه بن مسلم - از علی بن عیسی - و از هارون الرشید که به شهادت خواهرش و پسرش ، دختری با کره در جهان باقی نگذاشت! هم میگذرم . از امیر "خدا ترس دیندار" مبارزالدین محمد مظفری می گویم که "بدست مبارک هشتصد تن را کشت"، از امیر تیمور گورکان می گویم که نمازش هرگز ترک نشد "و هر روز جزوی از قرآن براومی خواندند" ولی از کله قربانیان خود مناره ها ساخت! از آغا محمدخان قاجار می گویم که هرگز خواندن زیارت عاشورای روزانه اش و تعقیب نمازش را ترک و فراموش نمی کرد ولی در کرمان از مردم بی گناه ده من چشم درآورد. از پیشوایان دین سهل و سحر بگویم که :

---

۱- امین فرزند هارون با عمه خود درآمیخت و او را با کره نیافت سبب پرسید و عمه خانم در پاسخ گفت مگر پدرت در جهان دختری با کره باقی گذاشت؟!



کف چو از خون بی گنه شویند

سپس این سگ چه کرده بدگویند<sup>۱</sup>

دیگر خسته شدم، اگر با زهم اینها را کافی نمی دانید خودتان  
لطفاً "تاریخ اسلام را از زمان خود محمد و ورق بزنید و در هر صفحه آن دلیلی

۱- "پیشوایان دین سهل و سمح" نامی است که علامه فقید  
دهخدا در داستان منظوم خود "ان شاء الله کربهاست" بر  
جماعت آخوندنهاد و بیستی هم که در بالا آمده از همیمن  
شاهکار جاودانه شعرپاریسی است و زنده یاد دهخدا برای  
نمایاندن میزان بی وجدانی و بیدادگری جبلی و فطری  
جماعت آخوند در این بیت به داستان واقعی که بعهد ناصر-  
الدین شاه در تهران روی داده اشاره فرموده است که جمال آن  
چنین بوده است: شیخی بر حسب تصادف به یکی از مدارس  
مذهبی قدیم وارد می شود و می بیند جمعی طلبه کسی را به شدت  
کتک می زنند. شیخ بی هیچ گونه تحقیق و پرس و جو در علت  
کار به جمع طلاب می پیوندد و چون زورمند و کردن کلفت بوده  
با چند ضربت مهلک کارمرد بیچاره را می سازد و او را می کشد.  
قضا را قطره چند از خون مقتول بر دست شیخ  
چکیده بود. شیخ در حالی که دست خون آلود خود  
را کنار حوض مدرسه می شسته از طلابی که دور او  
را گرفته بودند می پرسد "گناه این ملعون که  
ما کشتیم چه بود؟" برای مطالعه این شاهکار به  
دیوان اشعار علامه فقید دهخدا مراجعه فرمائید.

نازه در اثبات این مدعی بیابید تا برسید به خمینی و خلخالی،  
 وکیلانی و لاجوردی وری شهری و موسوی اردبیلی و صدوقی و  
 کشتن زنان باردار و کودکان خردسال و پیران صدساله  
 و تیرباران کردن و به دار آویختن فرزندان در برابر پدران  
 و مادران یا برادر یا خواهر بجای خواهر یا برادر یا پسر و  
 بر بجای یکدیگر - زجر و شکنجه جسمی و روحی زندانیان  
 بی گناه از جمله تجاوز به زنان و دختران زندانی یا زنان  
 و دختران زندانیان در برابر شوهران و پدران آنان توسط  
 دیوانی آدمی صورت به نام پاسدار . زندانی کردن زنان  
 و کودکان بیگانه در سردابهای پیرعقرب یزد - استعمال بمب  
 ناپالم و بستن راه آذوقه و دارو و پزشک بر زنان و کودکان  
 معصوم و پیران بی دفاع کرد و شکستن دیوار صوت با هواپیماهای  
 سوپرسونیک در کوهساران مسکن آنان بمنظور ویران ساختن  
 لانه و کاشانه این مردم بی پناهی که گوئی نه تنها وجدان  
 بشریت بلکه خدا هم آنان را فراموش کرده است . محکوم  
 ساختن هزاران خانواده و پیران سالخورده و از کار افتاده  
 به مرگ از گرسنگی در نتیجه تصفیه های بی دلیل و بی محاکمه  
 نان آوری قطع حقوق بازنشستگی ایشان - فریفتن  
 پیران نابالغ بوعده بهشت و اعزام آنان به میدانهای مین  
 گذاری شده - و داشتن فرزندان به جاسوسی و خیرچینی  
 علیه پدران و مادران خود . تاراج اموال عمومی و غصب  
 دارائی خانه و زندگانی مردم بی گناه و ...

امیدوارم برای خواننده عزیز این حقایق تلخ و تجا و زات  
 مشابه دیگر به حقوق بشر که همه روزه در کشورهای مسلمان مانند  
 پاکستان - عراق - سوریه - لیبی - عربستان سعودی و کینه \*  
 \* هنگام نوشتن این مقاله هنوز احمدسکو توره بدرک واصل نشده و  
 ملت بدبخت کینه از جنگال این ددخون آشام رهایی نیافته بود .

و غیره و غیره تکرار می شود شما را متقا عد کرده باشد که جای عدالت در اسلام همیشه خالی بوده و همیشه خالی خواهد بود.

به همین جهت ، به دلیل فقدان فرهنگ و عدالت در یک جامعه اسلامی است که هم پیه و هم تنوس ، هم بودا، هم اهورا - مزدا از الله اسلام و از پیا میرش که در واقع یکی هستند و از این دین جابرانه ، جاهلانه ، پلید و ملعنت بار نفرت دارند . کسروی راست می گفت که خدا از اسلام بیزار است . آری خدا ، خدای پاک آریائی به قول ذبیح بهروز که " سر تا سر بودا و زمهر است " از اسلام بیزار است . آری کسروی راست می گفت اسلام یک دین سراپا زیان است و اکر بماند همیشه توده ها را از پیشرفت باز خواهد داشت چنانکه تا کنون باز داشته است . این است که با ید این دستگاه زمین برخیزد.

## مقاله چهارم

در احوال حضرت ذوالقرنین علیه السلام



بطوریکه در مقدمه مقاله "نگاهی به شمایل محمدنبی شیداللباس والانتقام" متذکر شده ام یکی از مجاهدات جامعه روحانیت شیعه در چهل پنجاه ساله اخیر برای صیانت دکان و حفظ منافع نامشروع خود کوشش تبلیغاتی وسیعی برای توجیه آیات ومطالب بی معنی قرآن بوده است. یکی از مبلغانی که در این راه سخت کوشا بوده شخصی است به نام صدر بلاغی که من او را شخصاً "نمی شناسم ولی چند کتاب از او دیده ام که یکی از آنها به "قصص قرآن" موسوم است. در این کتاب (که من چاپ چهارم - تیر ۱۳۴۱ آن را در اختیار دارم) تحت عنوان ذوالقرنین در آیات ۸۳ تا ۹۹ سوره کهف و انطباق مفهوم این آیات با زندگی کوروش بزرگ مطالبی نوشته است که خواننده وارد به شگرد تبلیغاتی آخوندهای شیعه به آسانی از خللال سطور مقدمه درک می کند که نویسنده دوهدف و منظور اصلی را تعقیب می کرده است:

اول رفع و رجوع کردن آیات ۸۳ و ۹۰ سوره کهف است که صریحاً "بر مستوی بودن زمین دلالت دارد و سعی بر توضیح مغلطه آمیز این دو آیه به قسمی که بتوان کرویت زمین را از آن مستفاد کرد.

دوم اینکه قصص قرآن چنانکه نادان کنجکا و ملتفت و متذکر شده و مورد ایراد قرار داده اند منحصراً تکرار مطالب تورات یا چنداً سطور دوران جاهلیت عرب مانند داستان عاوش و ثمود نیست بلکه زملتهای دیگری هم در این کتاب یا دودستان نقل شده است تا بوسیله این نوشته سراپا تزویر و دروغ و جعل مردم کم سواد و ساده دل را بیشتر تحمیق و اغفال کند و آنان را در جهل و کمراهی نگاه دارد. من نیز بخصوص این موضوع را برای انتقاد

و بحث برگزیده‌ام تا با اثبات نادرستی هردوی این ادعاها درحدهی وحدانی و میزان تزویرآخوندهای شعبه را در تبلیغاتشان با ردیگر در نظر خواننده روشن سازم. مدرس بلاغی در مقدمه مطلب چنین نوشته است:

"یکی از موضوعات مهم تاریخی که در سوره کهف قرآن کریم در (آیات ۸۵ و بعد آن) بیان شده داستان ذوالقرنین است. این موضوع مهم تاریخی که در قرآن بیان شده از روزگار قدیم خاطر مفسرین و مورخین و دانشمندان اسلامی را به خود مشغول داشته است و در خصوص تطبیق نصوص قرآن با شخصیت ذوالقرنین و همچنین در خصوص سد و موقع جغرافیائی آن و قوم یا جوج و ماجوج دچار سرگشتگی ساخته است و اقوال مختلف و آراء متضارب در این باب به حدود سی قول رسیده است و اشکال ابهام این موضوع آن را به بعضی از خرافات و اوها مآلوده و زمینه هجوم بر مطالب تاریخی قرآن را برای بعضی از دشمنان اسلام فراهم ساخته است تا آنجا که کوتاهی فهم و قصور دانش و تحقیق خود را وسیله عیبجویی از قرآن کریم ساخته و خبیث طینت و بسیدی جبلت خویش را آشکار کرده‌اند.

خوشبختانه تحقیقات و جستجوهای ما "در باره" این موضوع تاریخی که "از معجزات باهرات قرآن کریم" است سرانجام ما را به قول فصل و رای حق در این مسئله مهم رهبری کسود و مصداق بیان الهی را آشکار ساخت که "والذین جا هدا فینا لنهدینهم سبیلنا"<sup>۱</sup>.

۱- یعنی کسانی که در ما میکاوند آنان را به راه‌های خودمان رهنمائی خواهیم کرد.

نویسنده سطوری که گذشت یک آخوند شیعه و یک مبلغ این مذهب است که اساس اعتقادی آن بر امامت قرار دارد و شیعیان معتقدند که همه امامان مذهبشان هم عالم به غیب بوده و هم به علم لدنی دسترس داشته اند و لذا نخستین سوالی که در خاطر خواننده عبارات آقای صدر بلاغی خطور می کند این است که پس چگونه این امامان واقف به اسرار ازل و ابد مشکل مخلوق خدا و معضل شیعیان بینوا را طی چهار دهه قرن در باره مفهوم و مصداق آیات مربوط به ذوالقرنین در سوره کهف رفع وحل کرده اند؟ آیا ادعای شیعیان در باره علم این حضرات دروغ است یا این بزرگواران عالما "عامدا" خواسته اند شیعیان بیچاره را در سرگشتگی نگاه دارند و نگذارند مفهوم واقعی مطالب کتابی را که ملزم به اجرای مفاد و احکام آن هستند درک کنند؟ و اگر فرض دوم صحیح باشد که متضمن مفهوم دروغ و تزویر مردم آزاری است آیا این مطلب با ادعای عصمت امامان شیعه مغایر و متضاد نیست؟ و آیا از مفاد و محتوای همین نوشته صدر بلاغی در باب ذوالقرنین خود بخود اثبات نمی شود که دعوی علم و عصمت برای امامان شیعه بکلی بی اساس و دروغ محض است؟! از این گذشته از معنی عبارت "خوشبختانه تحقیقات و جستجوهای ما" خواننده چنین استنباط می کند که تحقیقات و جستجوها باید متعلق به شخص نویسنده یا لا اقل جامعه روحانیت شیعه باشد که به نتیجه مثبتی رسیده و معمای ذوالقرنین را حل کرده و اکنون آقای صدر بلاغی می خواهد حاصل این موفقیت بزرگ را به جامعه شیعه جهان اعلام دارد تا مصداق بیان الهی را که "هر که در ما بکاود" وی را به راه خودمان رهبری خواهیم کرد مدلل و آشکارا رسا زد!

ولی پاراکراف بعد نشان می دهد که خیر، این گمان

برخطا بوده و معنی عبارات مورد بحث درست مصداق مثل  
 عامیانه "من آنم که رستم جوانمرد بود" می باشد، یعنی این  
 تحقیقات و جستجوها ایدا "بهامان شیعه - جامعہ روحانیت  
 شیعه و یا شخص جناب صدر بلاغی ارتباطی ندارد و این ابوالکلام  
 آزاد یک مسلمان سنی مذهب هندی است که فحص و تحقیقش  
 "مشکلات و معضلات تاریخی و جغرافیائی مسئله را حل کرده"  
 به قول صدر بلاغی "ثغور آن را مسدود" ساخته است و آقای صدر  
 بلاغی فقط نتیجه تحقیق تحلیلی و انتقادی عصری "این  
 دانشمندان آن هم از روی ترجمه عربی آن در مجله "الثقافه  
 الہند" یا فرهنگ ہند به فارسی برگردانده اند و این فتح نامہ  
 را هم از خود بعنوان مقدمہ بر آن افزوده اند!؟

من سخما "متن انگلیسی نوشته آزاد را ندیده ام و به  
 قاعده "امالہ الصحہ" واستصحابا " به قول آخوند خراسانی  
 می گیرم که آنچه از متن انگلیسی به عربی و از عربی به فارسی  
 نقل شده کاملاً با آنچه از ادبہ انگلیسی نوشته مطابق و ترجمہ  
 آن با رعایت امانت به عمل آمده است . و اگر این گمان به  
 خطا باشد البته گناہ آن بعہدہ مترجم و ناقل است ولی برہر  
 تقدیر در مقصود من کہ نفی مطالب مندرج در کتاب قصص قرآن  
 صدر بلاغی بہ زبان فارسی است ایدا " اثری نخواہ داشت ،  
 حال ببینیم "بیان محققانہ و شافی و کافی جناب آقای  
 ابوالکلام آزاد و زیر دانشمند فرهنگ ہندوستان" درباره قصہ  
 ذوالقرنین چیست ؟ و فحص و تحقیق ایشان چگونه بعمل آمده ؟  
 مابنی آن چہ بودہ و چہ نتیجہ ای از آن حاصل شدہ است ؟



بنا به مندرجات متن منتسب به آقای آزاد، ظاهر آیات (یعنی از آیه ۸۳ تا ۹۹ سوره کهف) حکایت می کند که قبلاً " کسانی راجع به شخصیت ذوالقرنین از پیغمبر سوال کرده اند و آیات قرآن در جواب ایشان نازل شده و اخبار نیز همیمن معنی را تا شیدمی کند چنانکه ترمذی - نسائی و احمد حنبل در کتاب مسند روایت کرده اند که قریش به تحریک یهود را جمع بد چند موضوع که از جمله شخصیت ذوالقرنین بود سوال کردند و گفتند این مرد کی است؟ و کارهایش کدام است؟ همچنین قرطبی از سدی روایت می کند که یهود گفتند ما را خبر ده از سرگذشت پیغمبری که خدا بیش از یک بار نام او را در تورات ذکر نکرده. پیغمبر فرمود مقصودتان کدام است؟ گفتند ذوالقرنین است. همچنین ابن جریر طبری و ابن کثیر و سیوطی در تفاسیر خود روایات زیادی در این باب ذکر کرده اند."

سپس خصائص ذوالقرنین را در قرآن بدین گونه شرح

می دهد:

- ۱- کسی که یهودیا قریش به تحریک یهود در بارها و از پیغمبر سوال کرده اند در عرف و اصطلاح ایشان ذوالقرنین لقب داشت و این لقب را قرآن ذکر نکرده بلکه آن شخص را سائیلین خود به این نام یاد کرده اند.
- ۲- خدا سلطنت و اسباب پیروزی بها و عطا فرموده.
- ۳- ذوالقرنین سه جنگ و لشکرکشی بزرگ داشته است، اول لشکرکشی غربی - در این حمله ذوالقرنین از کشور خود به سمت غرب رهسپار شده و همچنان راه پیموده تا به سرزمینی رسیده که نسبت بها و و کشورش مرز غربی محسوب می شده و چنین

یافته است که گوئی خورشید در چشمه‌ای گل آلود فرو می‌نشیند۔  
دوم حمله شرقی، در این حمله ذوالقرنین همچنان پیش میراند  
تا به سرزمینی رسیده است که اثری از آبادی در آن نبوده و  
قبایل بیابانگرد در آنجا می‌زیسته‌اند۔ حمله سوم۔ در این  
حمله ذوالقرنین به تنگه‌ای کوهستانی رسیده که مردم نواحی  
آن وحشی و همجی و از تمدن و فرهنگ بی بهره بوده‌اند و در  
پشت کوهستانی که مسکن ایشان بوده قوم خونخوار و ستمکاری  
می‌زیسته‌اند که در اصطلاح ایشان یا جوج و ما جوج نامیده  
می‌شده‌اند و پیوسته بدیشان حمله می‌برده و آزارشان  
می‌داده‌اند.

۴- آن پادشاه در تنگه کوهستانی برای جلوگیری از غارت  
و آزار قوم یا جوج و ما جوج سد بنا کرد.

۵- این سد تنها از آجر و سنگ نبوده بلکه آهن نیز در آن بکار  
رفته است.

۶- آن پادشاه به خدا و آخرت ایمان داشته.

۷- او پادشاهی عادل و نسبت به رعیت مهربان بوده و درباره  
مغلوبین قتل و قسوت روا نمی‌داشته به همین جهت چون بر  
همسایگان غربی کشور دست یافته ... ایشان را نیا زرده  
سیگناهان را ایمن ساخته و نیکوکاران را وعده خیر داده.

۸- ذوالقرنین نسبت به مال حریص نبوده و چون مغلوبین  
خواستند برای ساختن سد مالی فراهم سازند و بدو بدهند قبول  
نکرده و گفته است آنچه خدا به من عطا کرده مرا از اموال شما  
بی نیازی کند ولی شما با زور با زوی خود مرا مدد دهید تا  
سدها آهنگین برایتان بسازم.

سپس آقای آزاد سبب حیرت مفسرین در تطبیق ذوالقرنین

یا "شخص دارای دوشاخ" را بیان می کند که چگونه بعضی معنی قرن را همان قرن مطلق در زمان دانسته اند و گفته اند چون دو قرن سلطنت کرده بدین نام موسوم شده - بعضی قرن راسی ساله و بعضی بیست و پنج ساله دانسته اند - گروهی او را معاصر ابراهیم و بعضی قبل از او شناخته اند - بعضی از مورخین به جانب یمن توجه کرده و او را یکی از ملوک آن سرزمین شمرده اند و بالاخره بعضی او را با اسکندر مقدونی تطبیق داده اند و ابوالکلام آزاد همه این فروض را رد می کند و آنگامی گوید "علت اینکه مفسرین از تحقیقات خود به نتیجه نرسیده اند این است که در انتخاب طریقه بحث و تحقیق اشتباه کرده اند. زیرا اخبار و آثار دلالت بر این دارد که این سوال از طرف یهود بوده، بنا بر این شایسته چنان بود که به سفار عهد عتیق رجوع کنند و آنجا برای این منظور امارات و اطلاعاتی بدست آورند و مسلماً اگر از این راه وارد شده بودند به حاق واقع می رسیدند."

آنگامی روای دانیال را در ایام اسارت یهود در بابل از فصل هشتم سفر دانیال بدین گونه ذکر می کند:

"در سال سوم سلطنت بلشمر ملک به من که دانیال مرویائی مرئی شد بعد از رویائی که ولا به من مرئی شده بود در این رویا دیدم و هنگام دیدنم چنین شد که من در قصر شوشان که در کشور ایلام است بودم و در خواب دیدم که کنار نهر اولای هستم و چشمان خود را برداشته نگریستم و اینک قوچی در برابر من ایستاد که صاحب دوشاخ بود و شاخهایش بلندتر از دیگری بلند تر و بلندتریش آخرا "برآمد و آن قوچ را به سمت مغربیی و شمالی و جنوبی شاخ زنان دیدم و هیچ حیوانی در برابرش

مقاومت نتوانست کرد و از اینکها حدی نبود که از دستش رهایی یا بدولت موافق رای خود عمل می نمود و بزرگ می شد و چنینی که متفکر بودم اینک بزرگی از مغرب بر روی تما می زمینی می آمد و زمین را مس نمی نمود و آن بزرگ شاخ معتبری در میان چشمانش بود و به آن قوچ صاحب شاخی که در برابر آن ایستاده دیدم می آمد و به غیظ قوتش بر او می دوید و او را دیدم که به نزد آن قوچ رسید و با او به شدت غضب آورده و وی را زد و دوشاخش را شکست و از اینک در قوچ طاقت ایستادن در برابرش نبود وی را بر زمین انداخته پا مالش کرد و کسی نبود که قوچ را از دستش رهایی دهد.

پس از آن آقای آزاد در متن کتاب از زبان دانیال نقل می کند که جبرئیل برای وظاهر شد و رویای او را چنین شرح کرد: "قوچ صاحب دوشاخی که دیدی ملوک ماد و فارس است و بزرگ مودار پادشاه یونان است و شاخ بزرگی که در میان چشمانش می باشد ملک اولین است." سپس آقای آزاد ادامه می دهد که چند سال پس از این پیشگویی کوروش که یونان را "سائرس" و یهود "خورس" می نامند دید آمد و دو کشور ماد و پارس را یکی ساخت و سلطنتی عظیم از آن دو پدید آورد و پس از آن به بابل هجوم کرد و بدون مشقت بر آنجا مستولی شد و همانطور که رویای دانیال گفته بود آن قوچ شاخهایش را به غرب و شرق و جنوب می زد کوروش نیز در هر سه جهت فتوحاتی بزرگ انجام داد. نخست در حمله غربی خود کامیاب گشت. پس از آن در جنوب (یعنی بابل) فتح کرد و یهود را آزاد ساخت و اجازت به فلسطین داد و پس از آنجا نشینانش نیز یهود را در کنف مرحمت و مهربانی خود می داشتند.

۱- توجه خواننده را باین نکته جلب می کنم که "سمت مغربی و شمالی و جنوبی" متن تورات را آقای آزاد به "غرب و شرق و جنوب" تحریف کرده است!! علت را بعداً توضیح خواهم داد.

علاوه بر سفر دانیال در سفر اشعیا و یرمیا نیز در این باب پیشگوئی‌هایی شده و نام کوروش در سفر اشعیا صریحا "بدین گونه بیان شده است :

"رها ننده" تو خداوند، به اورشلیم می فرماید که معمور و بسه شهرهای یهودا که بنا کرده خواهی شد و خرابی‌هایش را قائم خواهیم کرد. کتاب اشعیا فصل ۴۴ شماره ۲۴.

"آنکه در خصوص کوروش می فرماید که شبان من اوست و تمام تا دیم را به اتمام رسانده به اورشلیم خواهد گفت که بنا کرده خواهی شود به هیكل که اساست مبتنی کرده خواهد شد. کتاب اشعیا فصل ۴۴ شماره ۲۸."

"خداوند در حق مسیح خود کوروش چنین می فرماید: چونکه من او را به قصد اینکه طواف از حضورش مغلوب شوند دیدست راستش گرفتم پس کمرگاه ملوک را حل کرده درهای دومیصرای را پیش رویش مفتوح خواهیم کرد که دروازه‌ها بسته نگردند... الخ کتاب اشعیا فصل ۴۵ شماره ۱."

"درجای دیگر همین کتاب کوروش را به عقب شرق تشبیه می کند (کتاب اشعیا فصل ۴۴ شماره ۱۱) ."

همچنان در کتاب یرمیا می گوید: "در میان طوایف بیان کرده بشنوا نید و علم را برپا نموده و اخطا ننموده بگوئید که بابل مسخر شد "بیل" شرمنده و "مردوک" شکسته بت‌هایش و اصنامش منکسر گردیدند. زیرا که بر او از طرف شمال قومی یرمی آید که زمینش را به حدی ویران می گرداند که ا حدی در آن ساکن نخواهد ماند و از انسان و بهائش کوچیده خواهند رفت. کتاب یرمیا فصل ۵۰ شماره ۱ و ما بعد.

بنا بر این از نصوص کتب یهود معلوم می شود که مقصود از ذوالقرنین همان کوروش است و شخصیت کوروش موقع مهمی در عقاید یهود داشته است و ایشان او را نجات دهنده موعود خود می دانستند. اضافه بر آنچه ذکر شد یکی دیگر از سفار عهد عتیق منسوب به عزیر (عزرا) است بیان می کند که یهود پیشگوئی های پیغمبران خود را بر کوروش عرضه کردند و گفتند پیروندگان نام تورا در کلام خود ذکر کرده و تورا نجات دهنده بنی اسرائیل قرار داده و کوروش از شنیدن سخن ایشان تحت تاثیر قرار گرفته و به تجدید بنای معبدشان فرمان داد. جای تردید نیست که کوروش بعد از فتح بابل و همچنین جانشینان او یهود را مورد مرحمت خود قرار دادند و بعضی از یهود در برابر ایشان مقرب شدند و تواریخ یونان نیز این معنی را تأیید می کند و چون این مطالب از مسلمات تاریخ است جای تردید نمی ماند که پیشگوئی های کتب یهود در این جریان موثر بود، و اگر چه قسمتی از پیشگوئی دانیال که راجع به اسکندر است بعداً "اضافه شده ولی آن قسمت که متعلق به کوروش است بی گمان به اطلاع کوروش رسیده و آن پادشاه آن را به حسن قبول تلقی کرده است و ما بعد در باره مجسمه سنگی کوروش که در حفريات ایران بدست آمده سخن خواهیم گفت و این مجسمه موضوع را حل خواهد کرد."

آقای آزاد پس چنین ادا می دهد:

"جای تردید نیست که اسفار اشعیا و یرمیا هودانیال از کتب دینی و الهامی یهود است و یهود بر حسب نصوص این کتب معتقد بوده اند که کوروش از جانب خدا برای نجات بنی اسرائیل و تجدید بنای معبد ایشان مبعوث شده و از این جهت در سفر

اشعیا<sup>۱</sup> او را به عنوان راعی خدا و مسیح خدا و مجری ارا ده خدا  
 یاد کرده و در رویای دانیال کوروش در صورت قوچی دارای دو  
 شاخ پدیدار شده و همچنین اشعیا<sup>۲</sup> او را در صورت عقاب شرق  
 دیده<sup>۳</sup> بنا بر این جای شک نمی ماند که یهود کوروش را بصورت  
 ذوالقرنین تصور می کرده اند و ظهور او را مصدق بشارات  
 پیغمبران خود می دانستند.

با توجه به این حقیقت طبیعی است که مقصود از سوال درباره  
 ذوالقرنین شخص کوروش است و لاغیر چون کلمه قرن در عربی  
 و عبری به یک معنا است جای تردید نیست که یهود و عرب که این  
 سوال را طرح کرده اند کوروش را ذوالقرنین می نامیده اند  
 و روایت سدی که پیش از این به آن اشاره شده است که یهود  
 گفتند نام ذوالقرنین فقط یک بار در تورات ذکر شده و ما  
 می دانیم قوچ دارای دو شاخ تنها یک بار آنهم در سفر دانیال  
 در تورات ذکر شده است و بنا بر این شخصیت تاریخی ذوالقرنین  
 کمالا<sup>۴</sup> آشکارا مسلم می شود.

این تفسیر که درباره ذوالقرنین بیان کردم برای  
 اولین بار هنگام مطالعه سفر دانیال به خاطر مخطوط کرد و پس  
 از آن نوشته های مورخین یونان این رای را در نظر من ترجیح  
 داد ولی کلام مورخین یونان فلسفه این لقب را درست روشن  
 نمی کرد و به غیر از تورات گواهی دیگری که این نظر را تأیید  
 کنند درست نبود تا پس از چند سال مجسمه سنگی کوروش را در آثار  
 قدیم ایران مشاهده کردم و با دیدن آن اثر تاریخی مهم به  
 صحت نظریه خود اطمینان حاصل کردم. این مجسمه بنا بر قول  
 (دی لافوای) نمونه بسیار گرانبهائی از فن حجاری قدیم  
 \* این هم دروغ و تحریف دیگری است و هرگز در کتاب اشعیا کوروش  
 به نام عقاب شرق نامیده نشده است.

ویگانه نمونه هنر آسیائی است که با زیبا ترین مجسمه های یونانی برابری می کند و در قرن نوزدهم در نزدیکی استخر کناره نهر مرغاب کشف شده است و از نظر هنر و تاریخ به قدری اهمیت داشت که عده ای از علمای آلمان فقط به قصد تماشا آن به ایران سفر کردند. این مجسمه را بر با حجم قامت انسان است و کوروش را در صورتی نشان می دهد که دو بال مانند عقاب از دوجانبش گشوده است و دوشاخ به صورت شاخ قوچ روی سردار دویا دست راست خود به جلو اشاره می کند و همان لباسی را که پادشاهان بابل و ایران می پوشند در بردارد.

این مجسمه بدون تردید ثابت می کند که تصور معنی ذوالقرنین در فکر کوروش نفوذ داشته و به همین مناسبت در این مجسمه به این صورت پدید آمده است.

در رویای دانیال بیان شده است که قوچی که به نظر او آمده دوشاخ روی سرداشته ولی نه مانند سایر قوچها بلکه یکی از آن دوشاخ پشت آن دیگر قرار داشته و این بیان درست با صورت شاخهای مجسمه کوروش منطبق است و اما آن دو بال که در مجسمه دیده می شود مطابق با رویای اشعیا است که کوروش را عقاب شرق خوانده است و به همین مناسبت مجسمه کوروش به مرغ شهرت یافته است و رودی که در زیر پای آن روان است "مرغاب" نامیده شده است! و با دقت و تتبع تاریخی چنین معلوم می شود که این مجسمه در زمان اردشیر ساخته و نصب شده است!

قبل از ادامه بقیه مطالب آقای ابوالکلام آزاد اجازه بدهید ببینیم در آنچه تا به حال گفته چه مقدار حقیقت وجود



دارد و ارزش این تتبعات "محققانه و شافی و کافی" جناب ایشان به قول صدر بلاغی تا چه میزان است :

اولاً "به استناد مندرجات صفحات ۳۴۶ و ۳۴۷ همین کتاب قصص قرآن آقای صدر بلاغی مسلمانان معتقدند که تورات قرن‌ها پیش در فتنه‌ها و جنگ‌های فلسطین از میان رفته و آنچه امروز به نام تورات می‌نامند کتابی است که اصالت ندارد، و دارای سه نسخه متفاوت و مختلف و سرپای آن پرازن تناقض و تغایر است. بنا بر این برای اثبات مطالب قرآن استناد دهبه چنین سند مخدوشی آن‌هم از طرف یک مسلمان فی حد ذاته با معیارهای اسلامی نه تنها ناروا بلکه موجب کمال اعجاب است و همین امر نشان می‌دهد که برای آخوند شیعه نتیجه مهم است نه وسیله و اگر منظوری حاصل شود توسط به هر وسیله‌ای مجاز می‌باشد. ثانیاً "تلفظ نام کوروش در زبان یونانی و در تورات اشتباه ذکر شده زیرا در یونانی کوروش را "سیروس" و در عبری "کوروس" می‌نامند همچنین در نقل رویای دانیال بین آنچه در کتاب قصص قرآن نوشته شده و آنچه در ترجمه رسمی یعنی متن فارسی تورات وجود دارد اختلافات بسیار به نظر می‌رسد و با اینکه در نقل روءیا در کتاب صدر بلاغی جملاتی از متن رسمی عیناً "بکار رفته که کاملاً ثابت می‌کنند این متن در دسترس مترجم بوده علت این تحریفات در قصص قرآن معلوم نیست خاصه که بیان متن رسمی تورات روشن تر و فصیح تر از ترجمه کتاب صدر بلاغی است. از اختلافات مهم دیگر این ترجمه با متن رسمی در این عبارت است "وقوع را دیدم که سمت مغرب و شمال و جنوب شاخ می‌زد" که در ترجمه صدر بلاغی به صورت "آن قوچ را به سمت مغربی و شمالی و جنوبی شاخ‌زنان

دیدم" درآمده و آقای آزاد هم چنانکه در ذیل صفحہ ۲۶۸ خواننده را متوجه ساخته ام آن را به عبارت "آن قوچ شاخهایش را به غرب و شرق و جنوب میزد" تحریف کرده است تا بتواند نظریه مضحک و نادرست خود را در تطبیق ذوالقرنین با کوروش به کرسی نشاند.

ثالثاً، این آقای دانیال نبی ظاهراً "در دیدن رویای حیوانات شاخدار" متخصص بوده زیرا در باب هفتم سفر خود نیب رویای دیگری را نقل می کند حاکی از اینست که چهار روح بزرگ را دیده که ناگهان از دریای عظیم بیرون آمده اند و یکی از آنها ده شاخ داشته و بعد یک شاخ کوچک دیگر در می آورد و سه شاخ ز شاخهای دهگانه قبلی می ریزد. و این شاخ کوچک چشمانی مانند چشم انسان و دهانی که به سخنان تکبرآمیز متکلم بوده داشته است. و بعد این خواب خود را چنین تعبیر کرده که مراد از ده شاخ ده پادشاهی می باشد و بعد دیگری از ایشان برخاسته و خواست و مخالف اولین خواهد بود و سه پادشاه را به زیر خواهد افکند. و این همان خوابی است که در مقدمه فصل هشتم و قبل از بیان رویای قوچ شاخدار با عبارت "بعد از رویائی که اولاً بر من معلوم شده بود" بدان اشاره می کند، که البته این رویا گویا از اضمحلت و احلام بوده زیرا ابتدا "مصدق تاریخی پیدا نکرده است. در باب هشتم نیز پس از بیان حمله بزنر بر قوچ شاخدار به رویای خود چنین ادامه می دهد "که بزنری نهایت بزرگ شد و چون قوی گشت آن شاخ بزرگ شکسته شد و در جایش چهار شاخ معتبر به سوی بادهای اربعه آسمان برآمد و از آنها یک شاخ کوچک برآمد و سمت جنوب و شرق فخر زمینها بسیار بزرگ شد و به ضد لشکر آسمانها قوی شده و بعضی از لشکرو ستارگان را به زمین انداخته پامال نمود" سپس در تعبیر رویای خود در

این مورد می گوید: "آوا ز آدمی را از میان نهر اولای شنیدم که ندا کرده می گفت ای جبرائیل این مرد را از معنی رویا مطلع ساز... و او مرا گفت ای پسرانسان بدان که این رویا برای زمان آخر می باشد... و گفت اینک من تو را از آنچه در آخر غضب واقع خواهد شد اطلاع می دهم زیرا که اذنتها در زمان معین واقع خواهد شد. اما آن قوچ صاحب دوشاخ که آن را دیدی پادشاهان مادیان و فارسین می باشند و آن بزمعتبر پادشاه یونان می باشد و آن شاخ بزرگی که در میان دو چشمش بود پادشاه اول است و اما آن شکسته شدن و چها ر در جایش در آمدن چها ر سلطنت از قوم او و اما نه از قوت او برپا خواهد شد..."

جالب است که آقای آزاد خود اعتراف کرده که قسمت آخر این رویا در باب اسکندر مجعول است و بعداً "به این داستان الحاق شده و بنا بر این بحث دربارهء نادرستی این قسمت و عدم انطباق آن با وقایع تاریخی منتفی است. اما آقای آزاد کمترین دلیلی بر اصالت باقی رویا اقامه نکرده است سهل است که می گوید "قسمت متعلق به کوروش بی گمان بسد اطلاع کوروش رسیده" اما این قطع و یقین چگونه برای ایشان حاصل شده ناگفته مانده است. خاصه این که با توجه به ادعای آقای آزاد در جعلی بودن قسمت اخیر این رویا و عدم تحقق رویای قبلی دانیال که در باب هفتم بدان اشاره کرده و نیز با عنایت به اینکه دانیال در این تاریخ یکا سیر اسرائیلی در بابل بوده و هرگز به قصر شوشان، پایتخت نشان که مقر حکمرانی کوروش و پدرش بوده قدم ننهاده عقل و منطق بیشتر مایل است قبول کند که اساساً "تمام این

خواب مجعول است . \*

رابعا " فرض این است که دانیال نبی بوده و در مقام نبوت لاجرم می بایستی از پیش گوئی های اشعیا و ارمیا درباره کوروش که اولی در صد و شصت سال و دومی در شصت سال پیش از آن به عمل آمده بوده یا خبر و با نام این مسیح نجات بخش یهود آشنا بوده باشد . و با زاین فرض هم ناگزیر است که جبرئیل هم مانند دانیال می بایستی با نام کوروش آشنا باشد ، لذا این عبارت جبرئیل در تعبیر روایا خطا باشد . دانیال که " آن قوچ صاحب دوشاخ که آن را دیدی پادشاهان مادیان و فارسین می باشد هیچگونه توجیه منطقی نمی تواند داشته باشد ، زیرا موضوع بحث در داستان ذوالقرنین فقط شخص کوروش یعنی یک پادشاه است نه همه پادشاهان مادیان و فارسین ، خاصه که در این خواب اصلا اشاره ای به آزادی بنی اسرائیل توسط پادشاه مادیان و فارسین و یا این قوچ صاحب دوشاخ نشده است و همین امر به نظر اینجانب دلیل عمده ای است که اعتبار این داستان را بکلی مخدوش میسازد .  
 خامسا " آقای آزاد در مقدمه تحقیق خود و ضمن بیان شان نزول آیات مربوط به ذوالقرنین تصریح کرده که سوال اعراب یا یهودا ز محمد در باب پیا مبری بوده که فقط یک بار نام او در تورات برده شده و حال آنکه کوروش نه پیا مبر بوده نه هرگز ادعای پیا مبری کرده و نه در اسفار اشعیا و ارمیا یا در همین رویای مخدوش دانیال نسبت پیا مبری بدو داده شده است گذشته از اینکه نام کوروش بیش از یک بار در تورات ذکر شده است . بنا بر این بصورت بدیهی مسلم است که کوروش مصداق موضوع سوال در مورد ذوالقرنین نبوده و نمی توانسته  
 \* بعضی از محققین گویند کتابی که به دانیال منسوب است بعد از وی و در حدود ۱۶۵ ق از م به رشته تحریر در آمده است (ص ۹۳ تاریخ ادبیات)

باشد. خاصه که طبق هردو متن ترجمه رویای دانیال قسوج  
شا خدا فقط به غرب و شمال و جنوب حمله کرده و حال آنکه  
ذوالقرنین قرآن به یک سفر شرقی رفته و تا مطلع الشمس  
پیش رانده است.

اما در باب مجسمه سنگی که ظن جناب ابولکلام آزاد را در باب مطابقت کوروش با ذوالقرنین به یقین مبدل کرده بیان مطالب ذیل را برای رفع اشتباه آقای صدر بلاغی لازم می دانم. اولاً "نه نام اصلی محلی که مجسمه یافته شده" مشهد مرغاب " است و نه نام مجسمه<sup>۶</sup> موضوع بحث مرغاب است و نه وجه تسمیه<sup>۷</sup> محل به مناسبت وجود این مجسمه که این بحث جداگانه ای و خارج از موضوع این مقال است. ثانیاً "آنچه روی سر مجسمه فراردارد شاخ نیست بلکه نوعی تاج است. ثالثاً" لباس این مجسمه به لباس شاهان هخامنشی که خوشبختانه پیکره های متعدد آن در بیستون، تخت جمشید و نقش رستم باقی مانده کمترین شباهتی ندارد و بالاخره اینک که این مجسمه اصلاً "به کوروش مربوط نیست. برای رفع هرگونه ابهام عین مطالب مندرج در صفحه ۱۲۷ تاریخ ایران باستان تالیف روانشا دوزنده یا دبیرنیا را ذیلاً" نقل می کنم:

"در پارزارگا صورتی است برجسته که در سنگ جاری شده، این شخص ایستاده، دستش به پیش دراز و دارای دو پراست و از حیث پرها به بعضی از صورتهای آسوری شبیه است ولی ریشش ریش پارسی و تاجش تاج مصری و لباسش ایلامی می باشد. سابقاً" تصور می کردند که این صورت کوروش است ولیکن حالا غالباً " به این عقیده اند که ملکی را خواسته اند بنمایانند."

تصویری از این مجسمه که در کتاب قصص قرآن چاپ شده است در زیر آن عبارت "تصویر کوروش که در حفريات استخر پيدا شده" و در بالای آن "ذوالقرنین" نوشته شده است و من برای نمایاندن چگونگی تزویر آخوندهای شیعه در تبلیغاتشان عین آن را برای ملاحظه خواننده به این مقاله ضمیمه می‌کنم.

آنچه آقای ابوالکلام آزاد به هم بافته یک نظریه شخصی است آن هم از طرف شخصی که مطلقاً "از لحاظ علمی و باستان‌شناسی صلاحیت چنین اظهار نظری نداشته است و تاکنون هم از جانب هیچ آکادمی - مرکز تحقیق و تتبع - دانشگاه و یا دست‌کم یک استاد مسلم تاریخ یا باستان‌شناسی این نظریه نه تنها تأیید نشده بلکه حتی کمترین قرینه‌ای دال بر امکان صحت و اعتبار آن ابراز نگشته است. پیکره مورد بحث هم بطوریکه در بارلاروشن شده نه‌دارای شاخ است و نه بال عقاب دارد و نه اصلاً "پیکره کوروش است، و بعلاوه محل آن هم مشهد مرغاب یا پارگارگاد است و نه استخر - استخر کجا و پارگارگاد کجا؟ معلوم نیست با این تفصیل این آقای صدر بلاغی چطور به خود اجازه داده با خط نستعلیق جلی بالای آن کلمه "ذوالقرنین" و در پایین آن عبارت "تصویر کوروش که در حفريات استخر پيدا شده" را برای اغفال مردم ساده‌دل بنویسد؟! این هم مصداق دیگری از مثل معروف "حسن و خسین هر سه دختران معاویه بودند" که ما نند و مثلاً به آن در گفته‌ها نوشته‌های آخوندهای شیعه فراوان است.



با توجه به آنچه ذکر شد فرضیه جناب آزاد بر اساس مندرجات اسفار تورات و رویای دانیال در باب حیوان دو شاخ و تشبیه کوروش به عقاب در سفر اشعیا و انطباق آن با صورت سنگی پازارگاد صرف خیال بافی و عاری از هر گونه اعتبار منطقی است و به هیچ حساب مسلماً "نمی توان عنوان " تحقیق تحلیلی و انتقادی عصری " بر آن نهاد."

اکنون ببینیم که اعتبار تئمه تحقیقات " شافی و کافی " جناب آقای آزاد به زعم صدر بلاغی چقدر است؟ ایشان پس از توصیف مجسمه سنگی به بیان مطالبی درباره " تاریخ ایران پرداخته که از بحث درباره " نکات نادرست آن به رعایت ایجاز درمی گذرم و فقط به توصیف ایشان از لشکرکشی های کوروش می پردازم. ایشان در این باره چنین می گوید:

" گروزوس پادشاه لیدیا نخستین پادشاهی بوده که در برابر کوروش طغیان آغا نکرد. پادشاه هخامنشی برای سرکوبی او لشکر کشید و بر او و کشورش دست یافت و بدین ترتیب نخستین پیروزی کوروش در غرب ایران انجام گرفت. دومین لشکرکشی کوروش در شرق بود زیرا قبایل کیدروسیا و بکتیریا آغاز



سرکشی کرده بودند و کوروش برای حفظ امنیت ناچار به طرف ایشان لشکر کشید. کیدروسیا نام بلادی در میان جنوب ایران و سند بود که اکنون مکران و بلوچستان نام دارد و بکتریا همان بلخ امروزه است و چنین تصویری رود که این حمله ما بیست و سه سالهای ۵۴۰ و ۵۴۵ ق م اتفاق افتاده باشد و وصول کوروش به بلخ در حکم به آخرین قسمت شرق بوده و ظن قوی این است که کوروش در این سفر بلاد سند را هم فتح کرده و ایرانیا ن سند را هندی نامیده اند و از این جهت در کتیبه داریوش نام هند نیز در میان نامهای ممالک بیست و هشت گانه مفتوحه ذکر شده است.

در همین تاریخ (۵۴۵ ق م) بود که امرای بابل و بزرگان آن کشور که از جور و بیداد بیل شازار به ستوه آمده بودند از کوروش خواهش کردند برای نجات ایشان آهنگ بابل کند... و کوروش برای اجابت دعوت ایشان آهنگ بابل کرد... و بنا به روایت هیرو دوت والی سابق بابل (کوب ریاس) که بعنوان راهنمائی در لشکر کوروش بود جدولهائی از رود دجله حفر کرد و آب رودخانه را از مجرای شهر بگردانید و برای هجوم لشکر کوروش راه باز کرد تا شبانه مجرای آب به شهر وارد شدند و آن را تصرف کردند. بعد از بیان مطالبی پیرامون آزادی یهود و تجدید بنای معبد تحت عنوان لشکرکشی سوم کوروش چنین می نویسد: "منابع یونانی لشکرکشی دیگری را نیز در تاریخ کوروش بیان می کنند و توضیح می دهند که این لشکرکشی برای اصلاح امور مرزی کشور ماد انجام گرفته و مسلم است که این هجوم در قسمت شمالی مملکت اتفاق افتاده

زیرا مادها ن قسمت شمالی ایران بوده و به سلسله کوههای شمالی فاصل ما بین دریای سیاه منتهی می شده و بعد ها به نام قفقاز نامیده شده و بلاد قفقاز کنونی در دره های این کوهها واقع است و کوروش در این حمله به رودخانه رسیده که از آن تاریخ تا کنون به نام رودخانه "سائرس" یا "رودخانه کوروش!" " نامیده می شود و در همین سفر با قومی از سکنه کوهستانی مصادف شده که از فتنه و غارتگری یا جوج و ماجوج به او تظلم کرده اند و کوروش به تقاضای ایشان سد آهنین را که شرح آن خواهد آمد مدینا کرده است ."

با زدرا پنجا توقف می کنم و مفا دم نقلات صدر بلاغی را با اسناد تاریخی انطباق می دهم :

آقای آزاد در باره پیروزی کوروش برگرو زس چنان سخن میراند که گوئی این امر به سادگی تمام انجام پذیرفته و حال آنکه بنا بر مندرجات تاریخ باستان مرحوم پیرنیا گروزس پیش از حمله به ایران با بابل و مصر هم پیمان شده و اسپارت را هم به جانب خود جلب کرده بوده و آنگاه تعرض خود را با تصرف محل مرتفع موسوم به "ب ت ریوم" پایتخت قدیم هیت ها آغاز نهاده است . در پائیز آن سال جنگ سختی بین سپاه لیدی و پارسی روی داده که در نتیجه مقاومت شدید لیدی ها بی نتیجه مانده و چون زمستان در می رسد پادشاه لیدی به خیال اینکه پس از زمستان نخواستند دستاورد حاصل شده را از دست بدهد و جرات حمله به لیدی را در زمستان نخواهند داشت خاصه که بابل هم در پشت سر آنها ایستاده قشون خود را مرخص می کند ، به این امید که تا سال بعد ارتش متحدین او (مصر و بابل) هم خواهد رسید و

متفقا "کا رپا رس را خاتمہ خواہند داد ولی کوروش فوراً" با بابل داخل مذاکرہ شدہ و قرارداد صلحی می بندد و سپس بہ جانب ساہرہ عزیمت مینماید . گروزس مجبور می شود با عجلہ سپاہی گرد آورد و در نزدیکی پایتخت خود با کوروش بہ نبرد می پردازد و اول سوارہ نظام معروف خود را بہ حملہ وامی دارد ولی شترہائی کہ کوروش در مقابل ارتش خود نگاہ داشتہ بود باعث وحشت اسبہا می شوند و در نتیجہ جنگ در سال ۵۴۹ یعنی یک سال پس از تصرف ماد بہ غلبہ کوروش و تسخیر ساردولیدہ خاتمہ می یابد ."

اما کوروش بہ فاصلہ کمی پس از تصرف سارد بہ ایران مراجعت کرد و تصرف سایر قسمتہای آسیای صغیر را بہ سرداران خود واگذاشت و تمام نواحی آسیای صغیر و کوچ نشینہای یونانی در این منطقہ تا سال ۵۴۵ ق م تحت سیطرہ پارس قرار گرفت و کوروش بہ ہر شہری حاکم جداگانہ ای فرستاد .

پس کوروش بہ قسمتہای شرقی پارس و ماد متوجہ گشت و مدت ہشت سال در مشرق و شمال مشغول جہانگیری بودہ و تا کنار رود سیحون می رسید و در آنجا شہری بہ نام خود بنامینہد کہ تصور می رود در محل اوراتپہ حالہ بودہ و تا تاریخ لشکر کشی اسکندر باقی بودہ و نام آن را "دورترین شہر کوروش" می بودہ است . و از طرف مشرق ہم تقریباً "نارودسند" پیش رفتہ است . بنا بر این اظہار آقای آزاد کہ بلخ حدنہائی پیشرفت کوروش بودہ مثل اظہار دیگران کہ کوپا سند را ہم تسخیر کردہ با حقیقت منطبق نیست چنانکہ سال ۵۴۵ را کہ سال

حمله کوروش به بابل می‌داند خطا است زیرا کوروش در بهار سال ۵۳۹ یعنی ده سال پس از سقوط ساردوتسخیرلیدی حمله خود را بر بابل آغا ز کرده است و این ششمین لشکرکشی او از آغا ز سلطنت و چهارمین لشکرکشی او از تاریخ وحدت پارس و ماد بوده است که با زدلیل دیگری بر این است که او ذوالقرنین روایت قرآن نیست که فقط سه لشکرکشی داشته است. در باب نحوه تسخیر بابل هم روایت آقای آزادبا ماخذ یونانی و بابلی هر دو به کلی متفاوت است که چون به بحث اصلی ما ارتباط ندارد آن در می‌گذرم. کوروش پس از فتح بابل دوباره در جانب شرقی ایران به اقدامات نظامی پرداخته است بنا بر این عقیده آقای آزاد که این لشکرکشی در قسمت شمالی و برای اصلاح امور مرزی کشور ماد انجام گرفته نادرست است. بدین توضیح که در آن تاریخ ماد به دو قسمت ماد بزرگ و ماد کوچک تقسیم می‌شده، ماد کوچک شامل آذربایجان و نواحی شمالی آن بوده و ماد بزرگ قسمت‌های مرکزی ایران را شامل می‌شده است و لشکرکشی دوباره کوروش به شرق برای اصلاح امور مرزی ماد بزرگ بوده ولی آقای آزاد از آن جهت که وجود دو ماد بزرگ و کوچک بی‌خبر بوده و یا چون لشکرکشی کوروش به شمال به اثبات نظریه غلط ایشان در تطبیق شخصیت کوروش با ذوالقرنین و تهیه زمینه برای ساختن سد آهنین توسط او در قفقاز کمک می‌کرده این لشکرکشی را به جانب شمال قلمداد کرده و بدون ارائه هیچگونه سند و ماخذی آن را یک امر مسلم دانسته است. و حال آنکه به اتفاق عقیده تمام مورخین قدیم یونان مانند هرودوت به روس و کتزیاس این لشکرکشی آخر کوروش در نواحی شرقی کشور او و

در منطقه‌ای بین دریای خزر و آرال بوده است ولی از کارهای او در این لشکرکشی اطلاع دقیقی در دست نیست و فوت او در ۵۲۹ ق م حادث شده و روایات درباره چگونگی آن هم مختلف است. طبق روایت هرودوت در جنگ با ماساژت‌ها که بین دریای خزر و آرال زندگی می‌کرده اندوبنا به حکایت بهروس در جنگ با عشیره‌دها (یکی از شاخه‌های سکا‌ئی) در حوالی گرگان کشته شد. کتزیاس گوید در جنگ با سکاها زخم برداشت و از آن درگذشت. نئش او در پازارگان دفن شد (تاریخ ایران باستان پیرنیا صفحه ۷۱).

با توجه به مفاد اسناد و تحقیق تاریخی اولاً "کوروش در تمام زندگی خود در هفت جنگ بزرگ فرماندهی کرده و اگر همانطور که قبلاً هم اشاره شده دو جنگ اولیه او را با آزی‌دهاک پادشاه ماد به حساب نیاوریم لاقلاً مسلماً "در پنج لشکرکشی مشارکت داشته و حال آنکه ذوالقرنین در قرآن و نیز قنوج شاد در رویای دانیال فقط سه لشکرکشی داشته است. ثانیاً "لشکرکشی کوروش به شمال در ناحیه ترکستان و سرزمین سکاها در حوالی گرگان کنونی بوده و هرگز به قفقاز نرفته است و ادعای آقای آزاد در اردو کشی او به قفقاز ناهمبسته شدن رودخانه‌های به نام "سائرس" به مناسبت اسم او بکلی بی‌مأخذ است زیرا نام دورودخانه بزرگ این منطقه یعنی "ارس" و "کر" ابداً از نام کوروش اشتقاق نیافته است و هیچیک از مورخین قدیم و معاصر او ساختمان سده‌های گذشته در قفقاز و نواحی دیگر خواه از سنگ و آجر و خواه از آهن و مس هرگز بدون نسبت ندادند و بدو بهترین شاهدان کتاب سائیر و پدیای

گزنفون مورخ و متفکریونانی است که فرماندهی ارتش مزدور ده هزار نفری را در بازگشت به یونان به عهده داشت و تحقیقا اگر کوروش سدهای آن هم به آن عظمت که مورخان و مفسران اسلامی یا دکرده اند خاصه از آهن و مس ساخته بود در کتاب خود ناگفته باقی نمی گذاشت و واقعا "حیرت آور است که آقای آزاد بدون اینکه کوچکترین دلیلی یا کمترین مایه خدی ارائه دهند سفر کوروش را به قفا زوسا ختن چنین سدهای را توسط او بعنوان "یک امر مسلم" یا دکرده است .

اکنون به دنبال تحقیقات آقای آزاد طبق نقل آقای

صدر بلاغی برگردیم .

آقای آزاد سپس به استدلال دیگری در اثبات نظریه نا درسد خود پرداخته و چنین می گوید :

"نخستین وصفی که در قرآن از ذوالقرنین شده چنین است :  
 "انا مکناله فی الارض و آتیناه من کل شیء سبیا " یعنی ما ذوالقرنین را در زمین تسلط و تمکین بخشیدیم و آنچه را برای تثبیت حکومت در تمام فتوحات خود لازم داشت در اختیارش نهادیم . در اینجا باید در نظر داشت که اسلوب قرآن چنین است که در هر کجا پیشرفت و نفوذ سلطنت کسی را به خدا نسبت می دهد می خواهد خواننده را متوجه سازد که این جریان دارای عظمت و اهمیت است و بطور فوق العاده و خلاف معمول اتفاق افتاده و به همین جهت مربوط به بخشش و رحمت خاص الهی است . چنانکه در سوره یوسف می گوید "و کذلک مکننا یوسف فی الارض" یعنی یوسف را در زمین مصر متمکن ساختیم و این بیان از این جهت است که یوسف به طریق عجیب و غیر

معهودی به حکومت مصر رسید و روی این اصل قرآن جریان کار او را به خدا نسبت می دهد تا نشان دهد این از نعمتهای خاص الهی در باره او است که از زندان آزادش ساخته و بر تخت حکومتش برآورده، و چون اسلوب سخن قرآن درباره ذوالقرنین نیز از اینگونه است پس قاعدتا "می باید و اصول ذوالقرنین به سلطنت نیز در ظروف و اوضاع غیر عادی با شدت عنوان بخشش و عطای خاص الهی بر آن منطبق شود."

"ما چون کوروش را از این جنبه مورد مطالعه قرار دهیم می بینیم این خصوصیت کاملاً "بر او صادق و منطبق است. زیرا او زندگی خود را در محیطی پر حوادث و به وضعی حیرت انگیز آغاز کرده است و حتی غرابت زندگی او موجب شده است که افسانه‌ها درباره او پدید آمده و در آن افسانه‌ها بیان شده که در هنگام ولادت کوروش پدر مادرش دشمن سرسخت او شد و تصمیم به کشتنش گرفت ولی مردی که ما مورق‌تل او شده بود برای رحمت آورد او را از جنگال مرگ برهانند و آن تاریخ زندگی کوروش در جنگلها و بیابانها و کوهها در لباس چوپانی بطور مجهول و ناشناس ادا می یافت و در چنین اوضاع و احوالی ناگهان تحولی عظیم پدید آمد و روزگاری که او کوشش او فرار رسید و سرانجام تخت حکومت ما دبلامعاری در اختیار او آمد. بدیهی است که مسیر زندگی عادی برای اینگونه نیست و این نوع زندگی در عالم خودممتا زونا درو عجیب است."

متاسفانه مطالعه آقای آزاد در این قسمت هم محققانه و صحیح نیست. اولاً "معنی آیه ۸۴ سوره کهف غیر از آن

است که ایشان نوشته‌اند. من هم اکنون دو تفسیر معتبر در مقابل دارم و معنی این آیه را از هردوی اینها نقل می‌کنم تا خواننده خود تفاوت را دریا بد. اول تفسیر طبری است که این آیه را چنین معنی کرده است: "ما جای دادیم و را اندر زمین و بدادیم و را از هر چیزی شناختن و دانش. صفحه ۹۳۴ جلد چهارم". و در کشف الاسرار معنی آیه چنین آمده است: "ما در زمین او را دسترس دادیم و از هر چیز او را دانشی و چاره‌ای دادیم." و این درست‌تر است معنای آیه پنجاه و شش سوره یوسف در این دو تفسیر تطبیق دارد که طبری آن را "و چنان جای دادیم یوسف را اندر زمین." و در کشف الاسرار. "همچنین یوسف را پای برجی ساختیم و در آن زمین جایگاه دادیم" معنی شده است. بنا بر این آقای آزاد عملاً "معنی آیه ۸۴ سوره کهف را با تحریف و الحاق دگرگون کرده است که آن راهمه چیزی می‌توان نام نهاد جز تحقیق و تردید نیست که در امر تحقیق از این زشت‌ترین است که رعایت امانت نشود. ثانیاً "یک تصادف صرف یعنی تشابه نحوه بیان در این دو آیه را بعنوان یک قاعده کلی و اسلوب قرآنی جلوه دادن برای اثبات یک نظریه نادرست نیز با امانت در تحقیق مغایر است. ثالثاً "کتیبه‌های اردشیر دوم و سوم به صراحت دروغ و مجعول بودن افسانه هرودوت را درباره کودکی و جوانی کوروش اثبات می‌کنند بعلاوه ذکر نام دارالسلطنه شوشان در رویای دانیال ولو آن را مجعول بدانیم نیز موید مضمون کتیبه‌های مزبور است و همه دلیل است بر اینکه کوروش همیشه ما نزدیک شاهزاده زندگی کرده است. ولی آقای آزاد بدون توجه به این اسناد مسلم تاریخی و قرائن مثبت آن مطلبی را که خود او هم به افسانه



بودنش اذعان کرده با زملاک اعتبار قرار داده تا با استناد بدان زندگی کوروش را در کودکی و جوانی غیرعادی جلوه دهد و بتواند ادعای نادرست خود را راجع به تطابق شخصیت کوروش با ذوالقرنین به کرسی بنشانند که این نیز خلاف شان یک محقق است.

آقای آزاد به این هم اکتفا نکرده و مجدداً "به معنی تحریف شده خود از آیه ۸۴ برمی گردد و اضافه می کند که " پس از آن قرآن می گوید "واتینا من کل شیء سببا" یعنی ما همه وسایل پیشرفت و پیروزی را به ما بخشیدیم. ملاحظه می کنید چگونه این بیان با واقع امر مطابق است! جوانی که تا دیروز چوپانی گمنام بوده امروز بر تخت پادشاهی تکیه می زند و همه وسایل کامیابی را بدون جنگ و جدال بدست می آورد. "من لازم نمی دانم دوباره در تحریف معنی آیه توسط آقای آزاد و دروغ بودن افسانه هرودوت تا کیدورزم و یا با یادآوری دو جنگ کوروش با پادشاه مادنا درستی ادعای آقای آزاد را که کوروش بدون جنگ و جدال پادشاهی ما در دست آورده تکذیب کنم فقط واقعاً "از این تعجب دارم کسی که هم زبان انگلیسی را مانند زبان مادری می دانسته و هم در مقام وزارت فرهنگ کشوری مانند هندوستان بوده نقد بر به خود زحمت نداده است در چنین تحقیق مهمی حتی نگاهی به ترجمه انگلیسی کتاب گزنه فون در باره تربیت کوروش بیاندازد تا چنین مهملاتی را به هم نیندازد!

آقای آزاد پس به تطبیق اقدامات نظامی کوروش با آیات قرآن پرداخته است و چنین می گوید:

"سپس قرآن بیان می کند که سه پیشرفت مهم نصیب ذوالقرنین شد که اول آنها پیشرفت و نفوذ در مغرب آفتاب بود دیهی است که مقصوداً از مغرب آفتاب همان جا ئی است که آفتاب در نظرها غروب می کند یعنی همان سمت غرب است و نه محل واقعی غروب خورشید زیرا چنین محلی وجود ندارد و نمی تواند وجود داشته باشد. و همه لغات جهان غرب و شرق را به "مغرب خورشید" و "مطلع خورشید" تعبیر می کنند... این مطلب ساده و روشنی است ولی بعضی از مفسرین از نظر ولعی که به عجایب دارند چنین پنداشته اند که ذوالقرنین به مکانی رسیده است که واقعا "خورشید در آنجا غروب می کند."

حاصل این بحث چنین است که نخستین لشکرکشی مهم کوروش به جانب غرب بوده و شک نیست که مقصوداً از این لشکرکشی هجوم به لیدیا است زیرا هرکس از جانب شمال ایران به طرف آسیای صغیر رهسپار شود کاملاً به جانب غرب روان شده است و ما بیان کردیم که در همان موقع که کوروش تاج متحد فارس و ماد را بر سر نهاد تا گه آن هجوم کروزس پادشاه لیدیا آغاز شد و لشکر خود را به شهر ساردی پتیریا وارد کرد و کوروش ناچار برای مواجهه با او از پارتیتخت ماد "اکباتان" حرکت کرد و پس از دو جنگ که در پتیریا و ساردی اتفاق افتاد سراسر کشور لیدیا در برابر کوروش فاتح به زانو در آمد و به قول هرودوت سراسر آسیا از دریای شام تا دریای سیاه تحت فرمان کوروش در آمد ولعی او همچنان پیشروی خود را ادامه داد تا به آخرین قسمت مغرب یعنی به کرانه دریا رسید و در آنجا ناچار متوقف شد و مشاهده کرد که خورشید در چشمه خلیج ساحلی غروب می کند و آن مکان بدون تردید نسبت به کوروش "مغرب خورشید" یعنی منتهای

مغرب بوده است . . . وذوالقرنین خورشید را بدید که در چشمه ای  
گل آلود فرومی رود و نزد آن چشمه قومی را بدید .

هرگاه نقشه ساحل آسیای صغیر را جلوی روی خود بگذاریم  
 خواهیم دید که قسمت معظم ساحل در خلیجهای کوچک قطع می شود  
 و مخصوصاً "در نزدیکی از میرکه خلیج صورت چشمه ای به خود  
 می گیرد. شهر ساردیز (البته خواننده توجه دارد که منظور مترجم از  
 ساردیز شهر سارداست!) در نزدیکی ساحل غربی به فاصله کمی از امیر  
 کنونی بوده و بنا بر این میتوانیم بگوئیم که کوروش پس از فتح این  
 شهر چون به پیشروی خود ادامه داد به کرانه دریای ایژه به مکانی  
 نزدیک از میر رسید و مشاهد کرده است که ساحل صورت شبیه به  
 چشمه به خود گرفته است و آب از گل ولای ساحل تیره شده است و  
 هنگام غروب کوروش دیده است که خورشید در این چشمه فرو  
 می نشیند و قرآن در مقام اشاره به این معنی می گوید "و جدها  
 تغرب فی عین حمئه" یعنی چنین به نظرش آمد که خورشید  
 در قسمت گل آلودی در آب فرومی رود. و معلوم است که خورشید  
 در محل خاصی غروب نمی کند ولی هرگاه شخصی در ساحل دریا  
 بایستد خواهد دید که خورشید آهسته آهسته به دریا فرومی رود.  
 ۳- لشکر کشی دوم کوروش به جانب شرق آفتاب یعنی به طرف  
 مشرق بوده. هرودوت و تیسیا زهرد و ذکر می کنند که ایلان  
 هجوم شرقی کوروش پس از فتح لیدیا و قبل از استیلا بر بابل  
 بوده و خلاصه بیان این دو مورخ یونانی چنین است:  
 "طغیان بعضی از قبایل وحشی بیابانی کوروش را به این  
 حمله واداشت" و این بیان مطابق با تصریح قرآن است که  
 می گوید "حتی اذا بلغ مطلع الشمس و جده تطلع علی قوم

لم تجعل لهم من دونها سترا " " یعنی ذوالقرنین چون به  
منتهای شرق رسیدمشا هده کرده که خورشید بر قومی طلوع می کند  
که در برابر تابش آن سیبانی ندارند و مقصود از این بیان  
این است که آن قوم صحرا نور دیده اند و در شهرها سکونت  
نداشتند و خانه نمی ساختند .

از بعضی تصریحات مورخین یونانی چنین استفاده می شود که  
این قبایل صحرا نورد قبایل تکریم یعنی بلخ بوده اند و ما  
هرگاه نقشه را ملاحظه کنیم خواهیم دید که بلخ به منزله شرق دور  
ایران است زیرا پس از آن زمین مرتفع و راه مسدود می شود  
و ظاهرا این است که قبایل کیدروسیا در آن تاریخ در حدود  
شرقی بلخ شروع به فساد کرده بودند و از این رو کوروش از محل  
خود به جانب بلخ رهسپار شده و آنجا را فتح کرده و مقصود از  
کیدروسیا همان سرزمینی است که اکنون مکران و بلوچستان  
نامیده می شود . "

قبل از ادامه نقل بقیه تتبعات آقای ابوالکلام آزاد  
از خواننده محترم اجازه می خواهم که نظریات ایشان را تا  
اینجا مورد بررسی قرار دهم تا معلوم شود با توجه به مفهوم  
آیات قرآن در داستان ذوالقرنین و اسناد و شواهد تاریخی و  
حقایق علمی نظریات ایشان چقدر با حقیقت منطبق است .  
اول بایده معنی واقعی آیات قرآن در باره این دو سفر  
ذوالقرنین به غرب و شرق اطلاع حاصل کنیم زیرا این امر یکی  
از مبانی اصلی قضاوت نسبت به عقاید آقای آزاد است .  
در تفسیر طبری در معنی مربوط به این دو سفر ذوالقرنین در  
صفحات ۹۳۵ و ۹۳۶ جلد چهارم به ترتیب چنین می نویسد :

"تا آنوقت که برسید به فروشدن آفتاب . بیافت آن را که فرو می شدا ندر چشمه ای گرم و آلود و سیاه و بیافت نزدیک آن گروهی کافران را . گفتیم یا ذی القرنین یا اینان را بکش و بسا کن اندر میان ایشان نیکوئی ... پس کارها بساخت و راه برگرفت تا آنگاه چون برسید به در آمدنگاه آفتاب ، یافت آنرا که برمی آمد فر (بر) گروهی نکرده بودیم مرا ایشان را از بیرون آن پرده یعنی نه کوهی نه درختی ... همچنانکه به مغرب رسیده بود به مشرق رسید و نیک دادا نیم آنچه نزدیک او بود از دانش و خیر ."

خلاصه کشف الاسرار هم در صفحه ۱۹ جلد دوم چنین می نویسد :  
تا به آنجا رسید که آفتاب غروب می کرد و آفتاب را دید که در چشمه گرمی فرو رفت و به نزدیک آن چشمه قومی یافت ، گفتم ای ذوالقرنین یا این گروه را عذاب کنی یا در میان آنها راه نیکوگیری . پس در آن بر چاره ایستاد و توان جست تا بدانجا رسید که آفتاب طلوع می کرد و آفتاب را دید بر قومی می تافت که میان ایشان و میان آفتاب هیچ پوشی نبود (همه برهنه بودند) و همچنین ما نندا هل مغرب در کفر بودند و ما دادا نا هستیم با آنچه یا ذی القرنین بود چون همه را ما به اودا ده بودیم ."

خواننده عزیز خوا هشمندم درست توجه بفرما ئید جان کلام اینجاست ، آقای ابوالکلام آزاد با اینکه در آغاز توصیف "نخستین پیشرفت عجیب" ذوالقرنین یا بقول او کوروش صریحا "به این حقیقت علمی اعتراف می کند که "محل واقعی

غروب خورشید وجودندارد و نمی تواند وجود داشته باشد " برای توجیه تعارض این واقعیت با مفهوم آیه ۸۶ سوره کهف یعنی وصول ذوالقرنین به نقطه غروب آفتاب و فرو شدن آن در یک چشمه گرم و سیاه ، به زحمت افتاده و به سفسطه مضحکی که برای یک محقق آن هم در مقام وزارت فرهنگ واقعا " شرم آور است یا بین قلب حقیقت تو سل جسته ، به این معنی که مدعی شده چون لیدی در مغرب ایران بوده و پیشروی کوروش در ساحل دریای اژه ناچار متوقف شده پس این نقطه " بدون تردید " نسبت به " کوروش " مغرب خورشید " یعنی " منتهای مغرب " بوده است و در اینجا ذوالقرنین قرآن و کوروش آقای آزاد " خورشید را بدید که در چشمه ای گل آلود فرومی رود و نزد آن چشمه قومی را بدید !!! "

اما این سفسطه که نمی دانم واقعا " کدام یک از این دو صفت " کودکان یا ابلهانه " شایسته آن است بطلانش از جهات متعددی صورت بدیهی ثابت است . زیرا اولاً " طبق تمام اسناد و شواهد تاریخی کوروش پس از تصرف ساوردیشروی خود را ادامه نداده بلکه به ایران بازگشته و تصرف کوچ نشینهای یونانی در آسیای صغیر را بعهده سرداران خود گذاشته است. ثانیاً " هم کوروش و هم سرداران و رایزنان او خوب آگاه بوده اند که دریای اژه یا مدیترانه " منتهای مغرب نسبت به اکباتان " یا " منتهای مغرب دنیا " نیست زیرا لااقل به وجود دو کشور دیگر و رای ساحل آسیای صغیر در همین دریا یعنی مصر و یونان و قوف کامل داشته اند ، زیرا مصر بالیدی علیه کوروش متحد بوده و اسپارت یکی از دولت - شهرهای

یونان علاوه بر توافق داشتن با لیدی در دشمنی با کوروش  
 سفیرانی هم برای تهدید نزد او فرستاده بوده است. ثالثاً  
 هیچ عقل سلیمی نمی تواند بپذیرد که مردی به نبوغ کوروش  
 دریای اژه یا دریای مدیترانه و حتی خلیجی ما نندخلج از میر  
 را خاصه وقتی که به قول آقای آزاد در کنار آن هم ایستاده باشد  
 با یک چشمه یعنی آب اندکی که از زمین می جوشد اشتباه و  
 تصور کند که خورشید با آن عظمت در یک با ریکه آب که مفهومی  
 متعارف و معقول چشمه می باشد غروب کند. رابعاً "رود بزرگ  
 و پرآبی در این منطقه نیست که کل ولای آن  
 خلیجی به وسعت و بزرگی خلیج از میر نیره  
 و کل آلود سازد. بعلاوه

حمله کوروش به لیدی به تصدیق تمام مورخان و به استناد جمیع  
 شواهد تاریخی در زمستان انجام گرفته و آب دریای اژه یا  
 دریای مدیترانه در این فصل کما ملا" سرد است و آیه قرآن بر  
 غروب خورشید در یک چشمه گرم دلالت دارد. از همداینها گذشته  
 فرض این است که این خدا است که صحبت می کند و داستان  
 ذوالقرنین را می گوید نه خود ذوالقرنین یا کوروش و در آیه  
 هم دلالتی بر نسبت محل غروب خورشید با نقطه دیگری وجود  
 ندارد بلکه قید محل غروب آفتاب در آیه مطلق است یعنی محلی  
 را ایفامی کند که عادتاً" و بصورت متعارف و مستمور در آن غروب  
 می نماید و این فرض هم حتی قابل تصور نیست که خدا مانند  
 مخلوق خود (اعم از ذوالقرنین و کوروش) اشتباه کند و محل  
 غروب خورشید را که عقلاً" خودا و خالق هر دو آنها است نداند و  
 یا چشمه را با دریا فرق نگذارد و یا تفاوت مفهوم چشمه و دریا را  
 نداند و یک کلمه را بجای دیگری بکاربرد و یا آب گرم و سرد

را از هم‌با‌زن‌شناسد!!! اشکال به‌همین جا خاتمه‌نمی‌یابد  
 زیرا آیه می‌گوید "که در نزد آن چشمه قومی بدید" یعنی رسیدن  
 ذوالقرنین به محل غروب خورشید با شناختن مردمی که تا  
 آن زمان به وجودشان آگاه نبوده‌مقا رنه داشته‌است که آقای  
 ابوالکلام آزاد در این تحقیق "تحلیلی و علمی و عصری" خود  
 به قول آقای صدر بلاغی از آن تجاهل العارف کرده و اصلاً به  
 روی مبارک خودشان نیاورده‌اند زیرا این مطلب ابداً "با  
 زندگی کوروش و لشکرکشی او به‌لیدی هیچگونه شباهت و مناسبت  
 ندارد و کوروش قوم تازه‌ای را در این ناحیه کشف نکرده و این  
 خوددلیلی دیگر بر باطل بودن نظریه آقای آزاد در تطبیق  
 کوروش با ذوالقرنین است .

برنتایج حاصله از تتبعات ایشان درباره مشرق آفتاب  
 هم‌بدبختانه‌ای‌براده‌ای متعدد وارد است . من از اشتباهات  
 کوچکشان در مورد اسامی و تطبیق محل قبایل شرقی آن روز  
 ایران درمی‌گذرم و فقط می‌گویم این که بلخ را شرقی‌ترین  
 نقطه ایران زمان کوروش دانسته به‌کلی خطا است زیرا شواهد  
 تاریخی غیرقابل تردید مسلم می‌دارد که کوروش تارود  
 سیحون پیش‌رفته و حتی شهری در آنجا ساخته که تا زمان اسکندر  
 باقی بوده و یک نگاه جمالی به متصرفات کوروش ثابت  
 می‌کند که رود سیحون یا سیردریا در آن زمان بدون تردید  
 قسمتی از مرز شرقی ایران آن روز بشمار می‌رفته‌است از این  
 گذشته کوروش به‌گواهی تاریخ که مورد تصدیق خود آقای  
 ابوالکلام آزاد هم قرار دارد لا‌قل تا نزدیک سده‌م پیش‌رفته  
 که این قسمت نیز در نقشه متصرفات آن زمان کوروش بخشی



از مرز شرقی ایران بوده است و این دو رودخانه  
 مسلماً " هردو به نسبت همدان " اکباتان " یا شوش یا  
 بازارگاد از بلخ به مراتب شرقی ترند. از این  
 گذشته باز مسئله محل طلوع آفتاب مطرح است که  
 چون آقای آزادمانند محل غروب آفتاب بهانه‌ای  
 برای محمل تراشی و مهمل بافی در توجیه آن  
 نداشته ناچار آن را مسکوت گذاشته و از آن در گذشته  
 است و فقط به تفسیری از آیه در تطبیق آن با دسته‌ای  
 از ساکنان شرق ایران آن هم طبق ذوق خود پرداخته  
 است که در بحث املی ما تاثیر ندارد. اما با توجه  
 به آنچه در باب " مغرب آفتاب " گفته شد یعنی مسلم  
 بودن این امر که قرآن برای محل غروب خورشید  
 یا مغرب صریحاً " یک مکان ثابت و لایتغیر قائل  
 است ، نتیجه منطقی آن وبه "قاعده الویت" لزوم قبول  
 یک مکان ثابت و لایتغیر برای طلوع خورشید می باشد  
 و معنی آیات مربوط به قمه ذوالقرنین چه در ترجمه  
 تفسیر طبری و چه در کشف الاسرار هم موید این حقیقت  
 است زیرا مثلاً " طبری در معنی آیه ۹۱ سوره کهف  
 می گوید " همچنانکه به مغرب رسیده بود به مشرق  
 برسید و کشف الاسرار هم می گوید تا بدانجا رسید که  
 آفتاب طلوع می کرد و این دقیقاً همان است که  
 در آیه ۱۹ از سوره المزمّل به صورت :

" رب المشرق ورب المغرب "

### بیان و تائید شده است .

مفاد این آیه نه تنها تمام رشته‌های آقای ابوالکلام آزاد را در توجیه آیات پیش گفته سوره کهف پنبه و مفاد فتح نامه پرآب و تاب صدر بلاغی را درباره یک کشف تازه از معجزات باهرات قرآن به مفتوح ترین صورت تکذیب کرده بلکه جای هیچگونه سفسطه و مغلطه اضافی هم برای آخوندهای مسلمان خواه شیعه خواه سنی باقی نگذاشته است ، و مفاد و محتوای این آیات به قطع و یقین و بدون تردید مسلم می‌سازد که قرآن برای زمین یک مشرق و یک مغرب ثابت قائل است که مفهوم آن به زبان علم این می‌شود که زمین به موجب آیات قرآن مستوی و ثابت است ، و البته محتاج به بیان نیست که امروز حتی کودکان دبستانی هم باین مطلب می‌خندد زیرا این دیگر از بدیهیات مسلم است که زمین کروی ( یا بهتر بگوییم شلغمی ) شکل است و بریک مدار بیضی با ۲۳ درجه انحراف در گردش مداوم و مستمر وضعی و انتقالی به دور خورشید است و هیچگونه مشرق یا مغرب ثابتی هم وجود ندارد زیرا نمیتواند وجود داشته باشد. !!!

اکنون به باقی تحقیقات جناب آقای ابوالکلام آزاد در باب ساختمان سدیا جوج و ما جوج توسط کوروش توجه فرمائید ایشان در این باره نوشته‌اند "کوروش هجوم دیگری به طرف بلاد کوهستانی برده که قومیا جوج و ما جوج در آنجا غارت می بردند و در آنجا سدی بنا کرده، این لشکرکشی سوم کوروش است که دریای خزر را در سمت راست خود قرار داده و به طرف کوههای قفقاز رهسپار شده تا به تنگه میان دو کوه رسیده است. قرآن این خبر را چنین بیان می کند: "حتی اذا بلغ بین السدین وجد من دونهما قوما" لایکا دون ویفقهون قولاً. یعنی همچنان پیشروی خود را ادامه داد تا چون به میان دو سد رسید در آنجا قومی را یافت که کوهستانی و وحشی و فاقد عقل و فهم و مدنیت بودند. مقصود از این دو سد در این آیه تنگه‌ای در کوههای قفقاز است و در سمت راست قفقاز دریای خزر قرار دارد که راه قسمت شرقی آن را مسدود می سازد و در سمت چپ دریای سیاه واقع است که راه قسمت غربی را مسدود می کند و در میان دو دریا سلسله کوههای بلندی است که به صورت دیواری طبیعی در آمده و به این ترتیب جز تنگه میان این کوهها راهی برای مهاجمین شمالی باقی نگذاشته است بنا بر این کوروش در این تنگه سدی آهنین استوار ساخت و راه را بر غارتگران بست ..."

حتی یک کلمه از آنچه آقای آزاد در باب این لشکرکشی کوروش به قفقاز نوشته است با روایات تاریخی مطابقت ندارد زیرا همانطور که قبلاً توضیح داده شد و شادروان پیرنیا به تفصیل و بر مبنای روایات مورخان باستان در تاریخ

گرا نیهای خود آورده کوروش پس از تسخیر بابل با زبانه‌ها  
 شرق قلمرو وسیع خود متوجه گشته و اقدامات او تنها در منطقه  
 شرقی و شمال شرقی ایران بین دریای خزر و آرال بوده و نه  
 در جانب غربی یا شمال غربی یعنی بین خزر و دریای سیاه  
 چنانکه آقای آزادادعا کرده است و دلیل قاطع آن هم این  
 است که کوروش به سال ۵۲۹ ق م ضمن نبرد با ساژت‌ها یا  
 ساکاها که هر دو ساکن منطقه بین خزر و آرال بوده اند زخمی شده  
 و سپس درگذشته است بنا بر این هرگز قدمش به قفقاز نرسید و باز  
 همانگونه که قبلاً هم گفته ام معتقدم اگر سدی آن هم از آهن و مس  
 در هر کجا ساخته بود یا در کنار چنین کابری عظیمی سنگ نبشته‌ای  
 به یادگار می گذاشت و یا لاقط مورخین باستانی به آن اشاره‌ای  
 می کردند و یا در حماسه‌های ملی و افسانه‌ها و اسطوره‌های  
 ایرانی ذکری از آن می رفت پس این مطلب نیز با کوروش  
 تطبیق نمی کند و بنا بر این دعوی آقای آزاداد و تأیید آن  
از طرف آخوندهای شیعه به نام پندگی آقای صدر بلاغی کوه  
کوروش همان ذوالقرنین سوره کهف است یک دروغ محض  
می باشد که با هیچیک از حقایق تاریخی و مشخصات زندگانی  
کوروش قابل انطباق نیست.

اکنون اجازه می خواهم درباره این سدا فسانه‌ای نیز  
 چند نکته را به نظر خواننده برسانم:  
 طبق آیه ۹۶ سوره کهف ذوالقرنین برای دفع شریا جوج و  
 ما جوج از سر همسایگان نشان سدی از آهن و مس ساخته است و در  
 ترجمه تفسیر طبری این آیه چنین معنی شده است: "بیاورید  
 به من پاره‌های آهن تا چون برابر بگردمیان دو کوه اندر"

دمیدتا آنگاه بگردان را آتشی ، گفت هلابیا رید و مراد هیدتا ورریزم فرو مس گداخته صفحه ۹۳۶ جلد چهارم " و میبندی در کشف الاسرار آن را چنین ترجمه کرده است : "مرا (خای) تکه های آهن آورید تا از زمین تا سرکوه میان دو کوه پیولاد برهم نهم و گفت آنقدر بدمید تا آهن ما نند آتش سرخ شود آنگاه مس گداخته آرید تا روی آن تخته آهنها ریزم تا به هم جوش خورند و یک پارچه شوند صفحه ۲۰ جلد دوم خلاصه کشف الاسرار ."

من نمی دانم با کدام وسیله و تکنیک روزگاران گذشته امکان داشته که اولاً آهن خالص را بدانند از ه و بصورتی استخراج کنند تا به صورت ورقه ها ئی درآید که بتوان به صورت یک دیواره پهلوی هم قرار داد و آنوقت با چه وسیله توانسته اند چنان حرارتی تولید کنند که این تکه های آهن سرخ شود و به هم جوش بخورد و بالاخره با چه تکنیکی مس خالص را استخراج و آنرا گداخته و توانسته اند این مس گداخته را در میان چنین دیوارهای آهنین ریخته باشند؟ من شبهه را قوی می گیرم و این فرض محال را می پذیرم که این امر قطعا "واقع شده و صحت آن ابدا" قابل تردید نیست ولی بلافاصله با قبول این فرض این سوال مطرح می شود که این سدر کجا است؟ زیرا طبق تمام روایات و احادیث شیعه و سنی باید در پشت این سد قومی به نام میا جوج و ما جوج زندگی کنند که در تمام روزهای سال تا آخر الزمان برای شکستن این سدورها ئی از آن در تلاش می باشند و فقط کمی قبل از رستخیزیدان توفیق می یابند از جمله در تفسیر طبری چهار بار این مطلب صریحا "ذکر شده از جمله در صفحات ۱۹۷ و ۱۹۸ جلد اول و ۱۸۳ و ۱۸۴ جلد هفتم به نقل از محمدنشانه های رستخیز را که همه در یک سال پیدا خواهد شد دجال و یا جوج و

ما جوج و فرود آمدن عیسی از آسمان و ظهور مهدی دانسته است و در معنی آیات ۹۸ و ۹۹ سوره کهف نیز می گوید " این دیوار رحمتی و حجتی است از آفریدگار من چون بیاید و عده خدای من بکنند این را خرد و مرد و هست و عده خدا راست و درست با زدا ریم برخی را از ایشان آن روز که روند به یکدیگر اندر و آن روز دمند اندر صورت آریمشان همه به هم . صفحه ۹۳۷ جلد چهارم " و کشف الاسرار نیز در معنی آیات ۹۷ تا ۹۹ سوره کهف پس از بیان چگونگی ساختمان سد توسط ذوالقرنین و از زبان او می گوید :

" پس آنها نتوانند بر سردیوار پولاد آیند و نتوانند که آن را بسنبدند و سوراخ کنند و این دیوار بخشایشی است از پروردگار من چون آن هنگام آید که پروردگار من خواسته است این دیوار نیست و تا بود گرد و عده خدای من حق و درست و راست است . و واگذار دیم آنها را از آن روز که در آن سد بر یکدیگر می آویزند و چون صورت آرد در دمندهایشان را در عرصه رستخیزه هم آوریم به هم آوردنی من به روزگار آن قبل از محمد کارندارم و فرض می گیرم که تا آن زمان کسی از وجود چنین سدی و چنین قومی اطلاع نداشته است ولی چگونه طی این هزار و چهار صد سال که از زمان محمد تا کنون می گذرد و با وجود این همه اکتشافات جغرافیائی که نقطه مجهولی در عرصه زمین باقی نمانده و مخصوصاً " در این عصر زمان که با اقمار مصنوعی جزئیات ربع مسکون را عکس برداری کرده اند چشم امدی به این سد جاودانه و این مردمی که با جوج و ما جوج نامدارند و کارشان همه روزها زبانه تا شام کوشش و تلاش در شکستن این سد است نیفتاده و کسی تا کنون اثری از این سد و این قوم ندیده است ؟ و آیا با وجود چنین

واقعیت سرسخت و غیر قابل انکار با زهم می توان به صحت  
مفاد این آیات و داستان ذوالقرنین و بالاخره به آسمانی  
بودن قرآن معتقد بود؟

فرهنگ و نظام تربیت انگلستان در دوران حکمفرمایی بر شبه قاره هندوستان در میان غیرمسلمانان این سرزمین غیر از مهاگماندی که مقام خاصی دارد تاریخ ما ننسد و همتای او را ندیده و تا ابد الابد دهم در برابر عظمت روح و قدرت اخلاقی او به ستایش ایستاده است کسانی چون رابیندرانات تاگور - جواهر لعل نهرو - کریشنا منون و بانو ایندیرا گاندی پروردگه به حق مورد احترام و تحسین جامعه بشریت اند و کشور هند نیز پس از آزادی در پرتو خردمندی - لیاقت - میهن دوستی - پاکی و شهادت اخلاقی چنین رهبرانی روز بروز گامهای موثرتری در پیشرفت همه جانبه و تامين سعادت و رفاه خود برداشته است .

بین مسلمانان آن شبه قاره هم ابوالکلام آزاد - محمد علی جناح - مجیب الرحمن و ضیاء الحق ببار آورد که میزانی از فهم و درایت و انصاف و فراول درین مقاله به خواننده نمایانده شده است و در نتیجه وجود چنین رهبرانی که به حق ممدیق اجلای فساد و نادرستی و حماقت بوده اند و هستند از تاریخ استقلال تا کنون روز بروز برید بختی و عقب ماندگی مردم پاکستان و بنگلادش افزوده شده است !

بقایسه نتیجه حکمرانی انگلیس بر این دو جامعه غیر مسلمان و مسلمان در اوضاع و احوال مشابه به بهترین وضع تا شورش و تعلیمات اسلام را در افرا د نشان میدهد و با ردیگر گفته کسروی را به اثبات میرساند که اسلام یک دستگا دستا پسا

زیان است که اگر بماند همیشه توده‌ها را  
از پیشرفت باز خواهد داشت ، این است که باید  
این دستگاه از میان برود .

آقای مدربلاغی در صفحه ۳۰۶ کتاب قصص قرآن خود در  
پایان ردیه‌ای که به خیال خود بر نظریه‌ها روین مرقوم داشته  
چنین اظهار عقیده فرموده‌اند :

" راستی بسیار عجیب و غریب است که مردم در طول یک قرن  
تمام مذهبی را که هنوز به ثبوت نرسیده و نخواهد رسید پایه  
بی‌ایمانی و بی‌دینی خود قرار دهند " و من به ایشان می‌گویم  
از این عجیب‌تر و غریب‌تر این است که مردمی بتوانند مذهبی  
را که طی چهارده قرن مطالب آن به ثبوت نرسیده و تا چهارده  
قرن دیگر هم به ثبوت نخواهد رسید پایه زندگی و بارهای خود  
قرار دهند و آن را پایه بدبختی و عقب ماندگی خود و  
فرزندان شان سازند . آری به راستی شگفت آور است که جا معه  
روحانیت اسلام و بخصوص شیعه تا چه اندازه در تزویر و زرق  
و شید استاد است که در این عصر تسخیر فضا هنوز ملیونها نفر  
را به دینی که بنیان آن بیدادوستم ، دروغ و خرافه ، جهل  
و تحمیق است معتقد نگا داشته است . و ه که قائم مقام چه  
خوش فرموده :

زاهد چه بلائی تو که این رشته تسبیح

از دست تو سوراخ به سوراخ گریزد

و ایرج شیرین سخن نیز چه خوب شوربختی امروز ایران را در  
این قطعه مجسم ساخته است :

تصویر زنی زگج کشیدند

بر سردر کاروان سرائی



از مخبر صادق شنیدند  
 روی زن بی حجاب دیدند  
 می رفت که مومنین رسیدند  
 یک پیچه ز گل براو بریدند  
 رفتند و به خانه آمدند  
 از رونق ملک ناامیدند!!!

ارباب عمایم این خبر را  
 گفتند که امصیتا خلق  
 ایمان و امان به سرعت بـرق  
 این آب آورد آن یکی خاک  
 چون شرعی از این خطر جست  
 با این علما هنوز مردم

لوس آنجلس ۲۸ اوت ۱۹۸۳



فهرست منتخبی از مآخذی که در نوشتن  
مطالب این کتاب از آنها  
استفاده شده است

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

- ۱ - ترجمه تفسیر طبری در هفت جلد به تصحیح استاد حبیب  
یغمائی
- ۲ - کشف الاسرار میبدی در ده جلد به تصحیح علامه فقید علی -  
اصغر حکمت .
- ۳ - تلخیص کشف الاسرار در دو جلد وسیله آقای حبیب الله  
آموزگار
- ۴ - تفسیر قرآن - الهی قمشای
- ۵ - قرآن با ترجمه فارسی - شرکت اقبال
- ۶ - تفسیر قرآن - ترجمه صادق نوبری
- ۷ - تفسیر قرآن - بصیر الملک
- ۸ - تفسیر قرآن - عاملی
- ۹ - نهج البلاغه - ترجمه محسن فارسی
- ۱۰ - نهج البلاغه - ترجمه داریوش شاهین
- ۱۱ - قصص قرآن - صدر بلاغی
- ۱۲ - هیا هو - امیر صادقی
- ۱۳ - حلیة المتقین - ملا محمد باقر مجلسی
- ۱۴ - بحار الانوار - ملا محمد باقر مجلسی
- ۱۵ - احکام قرآن - دکتر خزائلی
- ۱۶ - مغز متفکر جهان شیعه ترجمه ذبیح الله منصوری
- ۱۷ - محمد پیغمبری که باید از نوشتن ساخت ترجمه ذبیح الله  
منصوری

- ۱۸ - دانشنامه ایران و اسلام در نه جلد تحت نظر استاد  
دکتر احسان الله یارشاطر
- ۱۹ - کتاب مقدس - (عهد عتیق و عهد جدید)
- ۲۰ - قوم من - ابا ابان
- ۲۱ - تاریخ جامع ادیان - علامه فقید علی اصغر حکمت
- ۲۲ - گاتها با مقدمه استاد فقید ابراهیم پورداوود .
- ۲۳ - سیر حکمت در اروپا در سه جلد - علامه فقید محمد علی  
فروغی
- ۲۴ - حکمت سقراط به قلم افلاطون - علامه فقید محمد علی  
فروغی
- ۲۵ - تاریخ ایران باستان - روانشا دوزنده یا دحسن پیرنیا
- ۲۶ - تاریخ ایران - علامه فقید عباس اقبال آشتیانی .
- ۲۷ - شرفنامه - شرف الدین بدلیسی
- ۲۸ - تاریخ مغول - علامه فقید عباس اقبال آشتیانی
- ۲۹ - خاندان نوبختی - علامه فقید عباس اقبال آشتیانی .
- ۳۰ - دو قرن سکوت - عبدالحسین زرین کوب
- ۳۱ - تاریخ ادبیات ایران - ۵ جلد - استاد ذبیح الله  
صفا
- ۳۲ - شناخت عرفان و عرفان ایران - دانشمند محترم علی -  
اصغر حلبسی
- ۳۳ - تخت پولاد - یک محقق ناشناس
- ۳۴ - ۲۳ سال - یک محقق ناشناس
- ۳۵ - شیعیگری - احمد کسروی
- ۳۶ - در پیرامون اسلام - احمد کسروی
- ۳۷ - تاریخ مشروطیت - احمد کسروی

- ۳۸ - سیما ی محمد - علی شریعتی
- ۳۹ - از هجرت تا وفات - علی شریعتی
- ۴۰ - علی - علی شریعتی
- ۴۱ - تفسیر سوره الروم - علی شریعتی
- ۴۲ - غرب زدگی - جلال آل احمد
- ۴۳ - خسی درمیقات - جلال آل احمد
- ۴۴ - علویه خانم - صادق هدایت
- ۴۵ - مازیار - صادق هدایت و مجتبی مینوی
- ۴۶ - گند باد آورد - ذبیح بهروز
- ۴۷ - تیمور لنگ -
- ۴۸ - خواجه تاجدار - ژان گوره - ترجمه ذبیح اللہ منصور
- ۴۹ - انقلاب اسلامی - چهار سخنرانی حامد الگار
- ۵۰ - شناخت - سازمان مجاهدین خلق
- ۵۱ - اقتصاد دین زیبا ن ساده - سازمان مجاهدین خلق
- ۵۲ - حقوق مدنی - دکتر علی شایگان
- ۵۳ - دایره المعارف اسلامی - جرجی زیدان ترجمه جواهر الکلام.
- ۵۴ - رستم التواریخ - محمد هاشم آصف
- ۵۵ - ولایت فقیه وحل المسائل (نسخه املی) روح الله خمینی
- ۵۶ - تاریخ بیهقی - خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی  
تصحیح دکتر علی اکبر فیاض
- ۵۷ - دیوان اشعار دهخدا - علامه دهخدا
- ۵۸ - سیرت فلسفی رازی - با تصحیح و مقدمه پول کراوس  
ترجمه علامه فقید اقبال آشتیانی با انضمام شرح احوال  
و آثار و افکار از مهدی محقق.

- ٥٩ - حقوق زن در اسلام و در اروپا - حسن صدر  
 ٦٠ - ايتولوژی و فرهنگ - حسين ملك  
 ٦١ - شرايع الاسلام في مسائل الحلال و احرام  
 نجم الدين ابوالقاسم جعفر بن حسن معروف به محقق  
 اول يا محقق حلي.  
 ٦٢ - شرح لمعه دمشقيه - زين الدين علي شامي معروف  
 به شهيد ثاني.  
 ٦٣ - تحفة المحتاج لشرح المنهاج - ابن حجر عسقلاني.

Saint Augustin, The City of God  
 Allen J.W. A History of Political Thought  
 in the Sixteenth Century, Methuen 1957

Calvin John; The Institutes of the  
 Christian Religion, presbyterian board  
 of Christian Education Philadelphia, 1936

Mackinnon James; Calvin and the Reforma-  
 tion, David Mckay Co. In NY 1936

Sabine, George H.; A History of Political  
 Theory 3rd, Holt, Rinchart and Winston  
 Inc. NY 1961.

Taweney R.H. Religion and the Rise of  
 Capitalism. Hartcourt, Brace and ward in  
 NY 1926.

Judd Harmon; Political Thought McGraw Hill,  
 Book Co. NY 1964.

Encyclopedia Britanica.

- Muhammad Husayn Tabatabaei and Husayn  
 Nasr, Shi'ite Islam.
- Encyclopedia of Islam.

Haidar Bammate : Visages de L'Islam

"Payot Lausanne"

SADIGHI, GHOLAM HOSSEIN;  
Les Mouvements Religieux Iraniens au  
IIe et au IIIe Siecle de L'Hegire, Paris  
Press Moderns, 1938.

Grand Larousse Encyclopedique, 1966.

## غلط نامه

صفحه ۶۰ از آخر سطر هفتم تا اول سطر ۱۵ به صورت زیر اصلاح شود:

"تعیین بهترین موسم فراوانی یا کمیابی صید و شکار دریایی و زمینی بمناسبت مهاجرت آبزیان و چرندگان و پرندگان یا فراوانی و کمبود علف و جفت گیری و زاد و ولد اغنام و احشام در کله داری و یا بهترین وقت مقتضی برای شخم و کاشت و آبیاری و برداشت و باروری درختان و رسیدن میوه ها در کشاورزی یا موقع مناسب برای حمل کالا و سفر (که در دوران گذشته با بازرگانی ملازمه داشته است) در خشکی و دریا با تقویم قمری امکان پذیر نبوده است و ملتهای متمدن قدیم بدون اطلاع و وقوف به علت و دلیل این مطلب و صرفاً "پراثر تجربه و وقت در آثار طبیعت دریافته بودند که تقویم قمری به سبب تغییر مداوم ماههای آن در فصول مختلف سال تعدد کارشکارسازی و کله داری و زراعت رهنمود و اثر دارد و نه در امر تجارت و یا سفروتنها اثر مترتب به آن جذر و مد دریاها و دریاچه ها".

<u>صحیح</u>	<u>غلط</u>	
یسنلونک	لیسنلونک	صفحه ۶۱ : سطر دهم
غرب	شرق	صفحه ۷۷ : سطر دوم
مصادق اعلانی	مصادق اعلانی	صفحه ۱۰۸ : سطر دوم
همچون شایعه مرموز	مانند شایعه مرموز	صفحه ۱۵۹ : سطر یازدهم
کشتن بیگناها را	کشتن بیگناها را	صفحه ۲۲۷ : سطر چهارم
نمادیق اعلای	نمادیق اعلای	صفحه ۳۰۳ : سطر پنجم
بخاری	تجاری	صفحه ۸۸ : سطر دوازدهم
رسم زید بن	رسم زین بن	سطر سیزدهم " "



توضیح درباره پشت جلد

+++++

اصل تصویر پشت جلد در روزنامه ترکی "زنبور" چاپ بادکوبه در سال ۱۹۱۰ منتشر شده و با تحریفاتی در ترجمه مطالب به صورت کنونی درآمده و دلیل انتخاب آن هم ضرورت یادآوری این حقیقت تلخ به ملت ایران است که با استقرار رژیم فاشیست ولایت فقیه یک سیرقه‌قراخی هشتادساله کرده است.



درفش کاویانی



<https://derafsh-kaviyani.com/>  
<https://the-derafsh-kaviyani.com/>

